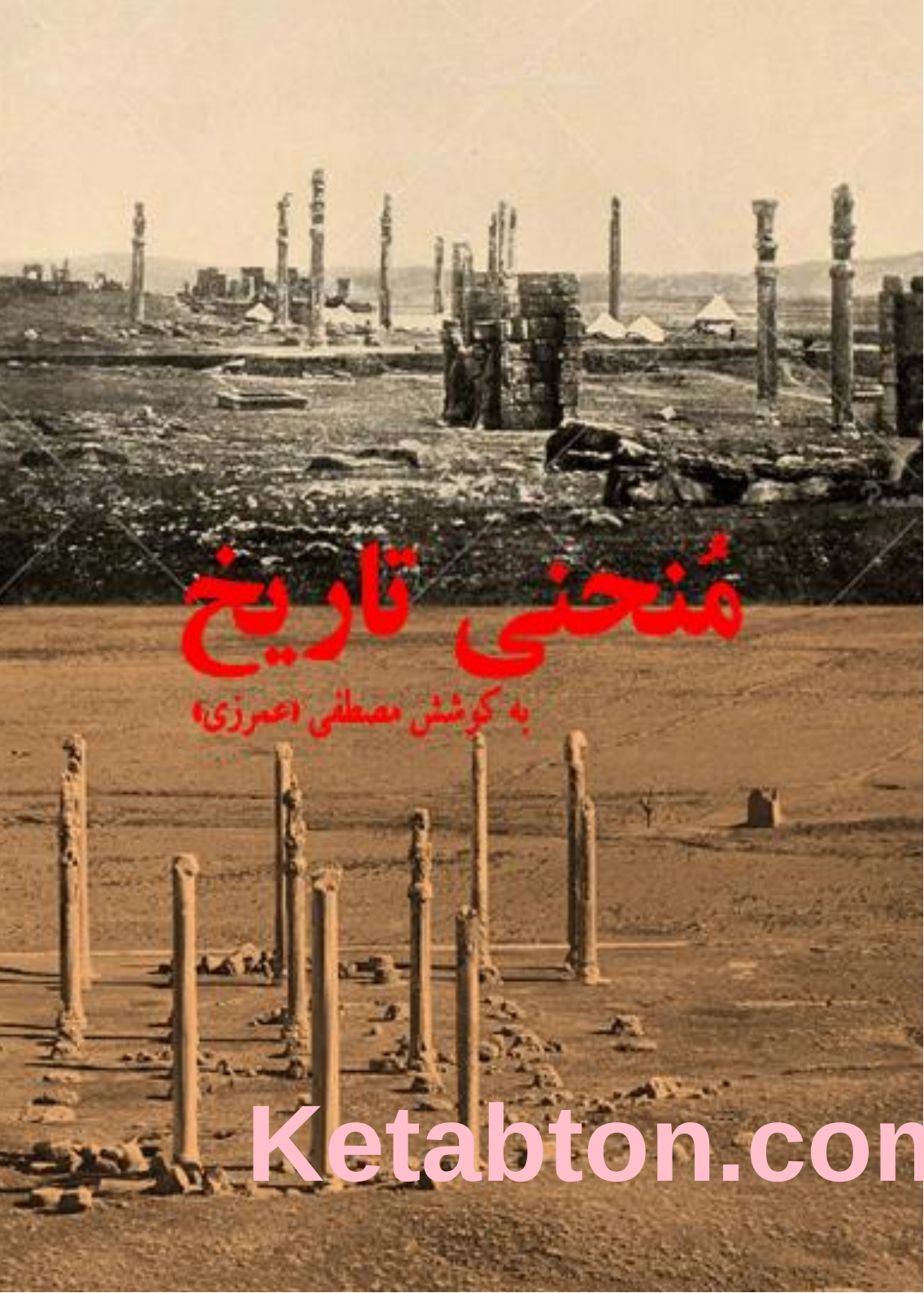




مُنحنی تاریخ

به کوشش مصطفیٰ (عمرزی)

Ketabton.com

بہ نام آفریدہ کار بی ہمتا

مُنحنی تاریخ

(نقد و بررسی سلسله ی هخامنشیان و کوروش به اصطلاح کبیر)

به کوشش مصطفی عمرزی

۱۳۹۵ شمسی

مشخصات کتاب

نام: مُنحَنِ تاریخ
(نقد و بررسی سلسله ی هخامنشیان و کوروش به اصطلاح کبیر)
به کوشش: مصطفی عمرزی
تایپ و تصحیح: م.ع
دیزاین: م.ع
زبان: دری
شمار صفحات: ۲۶۰
نوبت نشر: اول
ناشر: دانش خپرندویه ټولنه
محل فروش: کتاب فروشی دانش - کابل
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
سال: ۱۳۹۵ شمسی

حق نشر محفوظ است!

در این کتاب:

۱- مُنحَنِ تاریخ (دیباچه)..... ۱

فصل اول / کوروش به اصطلاح کبیر

۲- کوروش..... ۴

۳- کوروش به اصطلاح کبیر، ذوالقرنین قرآنی نیست..... ۸

۴- آشنایی با «کوروش / منجی یهودیان»..... ۲۶

۵- کوروش، شاه عادل یا خونخوار؟ (افشای یک دروغ بزرگ)..... ۳۴

۶- نام اصلی کوروش..... ۴۱

۷- معنای لغوی کورش / کوروش..... ۴۴

۸- کتاب کورش و بابل، نوشته ی آقای هوشنگ صادقی (اشرفی؟) و انکار

پوریم..... ۶۲

۹- شورت و کرسِت زنانه، سند افتخار و مالکیت ایران بر خلیج همیشه

فارس!!!..... ۷۱

۱۰- بنای پاسارگاد، مقبره ی کوروش نیست!..... ۷۴

۱۱- کوروش ستایی در تاریخ معاصر، مرهمی بر زخم «کوچک انگاری»

ایرانیان..... ۷۹

۱۲- چند پرسش و درخواست منبع از کورش پرستان..... ۹۳

۱۳- چرا کورش پرستان، بی تربیت اند؟..... ۹۷

فصل دوم / منشور حقوق بشر کوروش

۱۴- استوانه ی کوروش / عتیقه ی جعلی..... ۱۰۰

۱۵- فرمانروای قلبی صلح..... ۱۰۸

فصل سوم / سلسله ی هخامنشیان

۱۶- هخامنشیان یا سلسلهء سگ پرورده گان!!!..... ۱۱۶

- ۱۷- نکات چند در سخنرانی آندره گدار در ۱۳۲۶ش..... ۱۲۷
- ۱۸- جعل تاریخ هخامنشی توسط دانشگاه های غرب و صهیونیسم..... ۱۲۹
- ۱۹- پاسارگاد، ساخته یهودیان یا ایرانیان؟..... ۱۵۸
- ۲۰- سنگ ها سخن می گویند..... ۱۷۶
- ۲۱- مکمل جورجینی های مضحک (بررسی جزء به جزء)..... ۱۸۶
- ۲۲- بررسی قطعات و نتیجه گیری..... ۲۰۱
- ۲۳- کشف کتیبه ی خارکی مربوط هخامنشیان..... ۲۲۴
- ۲۴- انتساب دروغ به داریوش..... ۲۲۷
- ۲۵- چک و تراول و سفته و برات در زمان هخامنشیان..... ۲۳۰
- ۲۶- اختراع آتش بدون دود..... ۲۳۴
- ۲۷- کشف استخوان سگ در سقف آرامگاه کوروش..... ۲۳۶
- ۲۸- هخامنشی گرایی، ضدیت با تاریخ کهن ایران است..... ۲۳۸
- ۲۹- دروغ های ناگفته..... ۲۵۱
- ۳۰- معرفی مصطفی «عمرزی»..... ۲۵۵

مُنحنی تاریخ (دیباچه)

تصادف روزگار مرا با کسی مواجه کرد که در دودمان ننگین ستمی، روز و لحظه ای نیست که برای کسب ریکارد جدید خدمت به عدو، صعود نکند. با یک معلوم الحال ستمی که از سردمداران کنونی این جریان است و قرائت های بی شرمانه ی این بی وجدان ها بر تاریخ، حیثیت، شان و بزرگان خویش را به درستی می دانیم، رو به رو شده ام.

ما از این حیث (ستمی گری) بیدارتر از فرصت هایی سود خواهیم بُرد که همچنان حضور اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و تداوم تاریخ ما را به عنوان تاریخی ترین ملت قلب اُسیا با نام مقدس افغان، مسجل کرده اند/ می کنند. تخمه های فراریان (ناقلین بخارایی) در سرزمین تاریخی ما، غیر بومیانی اند که با نبود حافظه ی تاریخی، هرگز از رشته داری گرامی پشتون ها، تاجکان، اوزبیکان، هزاره گان و سایر اقوام افغانستان، سر درنیاورده اند.

در سلسله ی زحماتی که در دفاع از افغانستان مقدس و ملت افغان، بیش از یک دهه است سعی می کنیم و در درگیری های ناشی از دشواری های نفس گیر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، خواب راحت نداریم، در این فرصت، تاریخ دیگری از دل مشغولی های ستمی گری را ورق زده ایم تا با افشای ماهیت این پدیده ی ننگین تاریخی، در تله ی هویت باخته گان، مزدوران و اجیرانی نیافتیم که در شدت واکنش ما، فقط بخشی از سردمداران آنان روانه ی تسویه ی دار آخرت شده اند.

محتویات این کتاب با بهترین گزینه ها، دنبال تبیین واقعیت هایی اند که اگر توفیق یافتیم این سلسله به انجام برسد، به صراحت اعلام می کنند ادعای

ستمی گری در افغانستان که با تجربه ی تلخ حضور سیاسی انواع آن(سقوی و تنظیمی) هیچ حیثیتی ندارد، اما از حیث تاریخی، مقولات مجعول و شرم آوری دارد که با شدت تبلیغات، سرمایه گذاری ها و بالاخره فرصت های بحران، مُخل اند.

دروندمایه ی این کتاب، برای کسانی که دچار روزمره گی مسایل اند و از درک بنیانی واقعیت ها عاجز می آیند، کاری در حد مواردی خواهد بود که در واکنش به یاهو های ستمی گری، فقط برچسپ ضد ایرانی می خورند، اما کسانی که ماهیت مقوله ی فارسیسم را درک کرده اند، به خوبی می دانند که نشرات این چینی، تلاش هایی جهت ثبت واقعیت هایی اند که اگر در طول پنجاه سال عمر ننگین ستمی گری در افغانستان، از شناخت آن ها عاجز بوده ایم، نه فقط در همسویی های غلط برای تبیین عمق تاریخی غیر ضروری بود، بل در انبوه منابع جعلی، در تقابل دوستانه و احترام به آزادی هایی که ناشی از ره آورد تاریخ معاصر استند، خود را فریب داده بودیم که ستمی گری، پدیده ای ست که شاید واقعیت های عدالت اجتماعی، داشته باشد.

چهره ی کریه ستمی گری با هتاکی ها و بی شرمی ها در حدی تبارز می کند که فرزندان مهاجران چند دهه ی پیش، نماینده گان رسمی فارسیسم در افغانستان می شوند و سیمای نشراتی آنان، زور آوردن بر قبول گسست کشور و عدم پذیرش واقعیت های افغانی است. متأسفانه آلاینده گی ناشی از این وضع به اندازه ای رسیده که در دیموکراسی انجویی و غیر معقول کنونی، شماری را داشته حتی چند اوفزاده ی بی مقدار تاجکستانی را تشویق کنند که این جا برای شما هم سهمی دارد. تکان این واقعیت، اگر ما را به

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳ /

شدت هشدار می دهد در هرج و مرج کنونی، بیش از پیش بر حقوق و واقعیت های اکثریت خویش توجه کنیم، نیاز های اخلاقی و ضروریات انسانی نیز حکم می کنند با تقبل زحمات فرهنگی، سعی بورزیم مدعیاتی خنثی شوند که با قایل شدن به آن ها، بیش از همه، ارزش های انسانی، تضعیف می شوند.

انحنای تاریخ، آن کج گردشی معروف است که وقتی تاریخ را تحریف می کنند و واقعیت ها وارونه می شوند، در زمینه ای جغرافیه می سازد که از آن جا نیست.

مصطفی عمرزی

۱۳۹۵/۲/۱۸ خورشیدی

آپارتمان های مارکیت ملی - کابل

فصل اول/ کوروش به اصطلاح کبیر

کوروش

رضا مرادی غیاث آبادی

پردهء اول: در طول چند هزار سال در سرزمین وسیعی که از مصر و بین‌النهرین تا فلات ایران و پامیر وسعت دارد، شگرف‌ترین مظاهر دانش و تمدن بشری پا به عرصهء هستی نهاد. ریاضیات مصری، نجوم بابلی، فلزگری کاسی و مانایی و لولوبی، مدنیت خوزستان و حوزهء هلیل‌رود، جغرافیا و زمین‌پیمایی و تقویم‌شناسی سیستمی، نظام‌های اجتماعی و سیاسی و دینی متنوع، و نیز انبوهی از مدارک ملموسی که ویتترین موزه‌هایی در سراسر جهان را پُر کرده‌اند.

پردهء دوم: جهان‌گشایی به نام کورش که تجاوزگری او را با لقب کریه «نخستین امپراطوری جهان» زینت داده‌اند، با این سرزمین بزرگ و آکنده از دانش و فرهنگ و مناسبات بشری چنان کرد که دیگر هرگز حتی برای یک روز به روزگار پیشین خود بازنگشت. تمامی مظاهر مدنیت این سرزمین درخشان که در طول هزاران سال شکل گرفته و رواج یافته بود، جای خود را به سلطه‌گری تمام‌عیار نظامی، وحشیگری دینی، تمامیت‌خواهی فکری، برترانگاری نژادی، و سلطه‌گری مسلحانه با توجیه مذهبی داد.

حاکمان این سرزمین از همان زمان تفاوت چندانی با کورش نداشته‌اند: همگی ترکیبی از سه شخصیت سیاسی، نظامی و مذهبی بوده‌اند. همگی خود را نمایندهء تام‌الاختیار خدا بر روی زمین دانسته‌اند که خارج از حوزهء نقد و نظر عمومی قرار دارند. همگی کسانی بوده‌اند که اختیار مطلق انسان و جان و

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۵ /

مال و آبرو و هستی او در ید اقتدار و اختیار آنان بوده است. آنان بوده‌اند که در نبود شعور اجتماعی کافی و وفور اشخاص زودباور و مهاجم، این سرزمین بزرگ را به منطقهء سوخته تبدیل کرده‌اند که مأمن حماقت و جهل و رفتارهای ضدبشری است.

سلطهء طولانی مدت کورش و بازماندگان او بر سرزمینی که امپراطوری هخامنشی نامیده می‌شود، به اندازه‌ای ویرانگر و نابودکنندهء سازوکارهای اجتماعی و فرهنگی ملل بوده که امروزه هم کشورهای این محدوده از مصر و سوریه و عراق تا ایران و افغانستان و پاکستان با تحریک قدرت‌های استعماری جدید با انواعی از مصائب و بلاها، دست به گریبان هستند: مرکز تولید و توزیع رادیکالیسم دینی و حماقت مذهبی. مرکز تولید و توزیع مواد مخدر. مرکز تولید و توزیع جهل و خرافه‌پرستی. مرکز تولید و توزیع خشونت و تروریسم. مرکز تولید و توزیع و تربیت اشخاص احساساتی با آمادگی شدید برای هیجان‌های غیر قابل کنترل. ریختن در خیابان‌ها. تظاهرات خشونت‌طلبانه. به آتش کشیدن‌ها. لگدمال کردن‌ها و چنگ و دندان نشان دادن‌ها. و از همه جالب‌تر: مرکز تجمع و محل زندگی اشخاص از خودراضی و متکبر و حرافه که با وجود همه این بینوایی‌ها، نژاد و مذهب و زبان و تاریخ و همه چیز خود را برترین نژادها و مذاهب و زبان‌ها و تواریخ و فرهنگ‌ها در کل جهان می‌پندارند و برای همهء مشکلات جهان، راه حل و تحلیل و تفسیر دارند.

برای اثبات بی‌نوایی و بیماری مردمان عقب‌افتاده و تحقیرشده، و در عین حال از خود راضی و خود بزرگ‌بین، همین بس که دل‌شان به این خوش است که نقل‌قول‌های واقعی یا دروغین به بعضی شخصیت‌های جهانی

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶ /

منتسب کنند تا نشان دهند ملت بزرگ و والامقامی هستند؛ ملتی که دلش به توجهات محمد حسنین هیکل و هگل و گوته، و حتی هندوانه‌های عتیقه فروش‌هایی مثل گیرشمن و پوپ خوش است؛ ملتی که بزرگی خود را هنگامی حس می‌کند که یونسکو یا سازمان ملل یا نهادهای جهانی به او توجهی کرده باشند و آدمش حساب کرده باشند. چنین ملتی (خوشش بیاید یا نیاید) چیزی بیش از کالبد مُرده، یا لاقل شاگرد تنبل و رفوزه شده، یا یک بیمار عاطفی و محتاج به توجه نیست. بی چاره ملتی که بزرگی‌اش در گرو این است که یک روزنامه‌نگار مصری، او را بزرگ دانسته باشد.

با توجه به این که گستره جغرافیایی امپراطوری هخامنشی (به عنوان اولین نمونه جهان‌گشایی و تجاوزگری جهان‌شمول) به نحو چشمگیری برابر است با منطقه‌ای که در آن عقب‌افتاده‌ترین و خشونت‌بارترین و تحریک‌پذیرترین جوامع بشری با ارتجاعی‌ترین عقاید زندگی می‌کنند، و قدرت‌های استعماری نیز از حماقت یا ساده‌دلی این جوامع برای گسترش آشوب بهره می‌گیرند، می‌توان این سؤال را پیش کشید که:

آیا وضعیت عمومی ساکنان این منطقه بازمانده از سلطه سهمگین سیاسی-نظامی-مذهبی کورش و بازماندگان هخامنشی اوست که به تمامی مظاهر مدنی و فرهنگی این منطقه بزرگ پایان دادند و سرزمین‌های سوخته بر جای نهادند؟ یا این که وضعیت عمومی ساکنان این منطقه، مستعد غلبه چنین ویرانگرانی بوده است؟

به گمان نگارنده، چنان چه حاکمان، از بطن جامعه برآمده باشند، حالت دوم درست است و جامعه، مستعد و مناسب همان حاکمانی ست که بر آن‌ها حکومت می‌کنند، اما اگر حاکمان با قوه تجاوز و کشورگشایی، به

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷ /

جامعه‌ای حمله کرده باشند (همچون تهاجم‌های ویرانگرانهء کورش و اسکندر و چنگیز و تیمور)، حالت اول درست است.

کوروش به اصطلاح کبیر، ذوالقرنین قرآنی نیست حسین فیض اللهی وحید

وقتی کتاب «تاریخ ۱ دوره عمومی آموزش بزرگ سالان» سال ۱۳۵۳ را که مزین به عکس رنگی «محمد رضا شاه پهلوی» با آن کروات گل گلی رنگی است باز می کنی و می خوانی که توسط شرکت چاپ و انتشارات «تمدن بزرگ» برای «آموزش بزرگسالان» این مرز و بوم نوشته شده و مرقوم داشته اند: «به فرمان شاهنشاه آریامهر در سال ۱۳۵۰ شمسی که مقارن با دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران است، سال کوروش کبیر نامیده شده، در این سال به منظور تجلیل از بنیانگذاری آن، جشن های پُرشکوه (از ۲۰ مهر ماه تا ۲۶ همین ماه) در سراسر ایران برگزار گردید که عموم پادشاهان و سران ممالک و روسای کشورهای عالم و محققین و مورخین و دانشمندان جهان در آن شرکت داشتند» (۱) نباید تعجب کنی چه زمانی زمان قدر قدرتی و قوی شوکتی و ابد مدتی و جاوید سلطنتی و اعلی حضرتی رژیم شاهنشاهی «آریامهر» است که استخوان «ساق پای کوروش کبیر!؟» در دست اعلی حضرت همایونی شاهنشاه، همچو شمشیر لیزری آرتیست های فیلم «جنگ ستارگان» به هر طرف «شراره آتش» می پراند و خانه و خانمان ها را سوزانده و خانواده ها را به عزا می نشاند تا در عزای این ملت «شراره باران شده حلبی آبادنشین»، چادر هایی همچون قصر در وسط بیابان برهوت پاسارگاد شیرازی برای «عموم پادشاهان و سران ممالک و روسای کشورهای عالم برپا و از خون به شیشه گرفته شده این ملت، قدحی شراب بر آن ها داده و آن ها را سرمست «باده کوروش» نماید تا توسط آن ها در

جهان، پایه های رژیم سلطنتی خود را تحکیم ببخشد، بل که باید از این تعجب کنی که پسر همان پدر در زمان جمهوری اسلامی بدون خوف و واهمه از قهر ملت و دولت انقلابی، به چهار فیلمساز سوئدی، میلیون ها دلار از پول غارتی این مردم مظلوم پرداخته که فلم «کوروش کبیر» را تهیه و در سینما ها و تلوزیون های آمریکا و اروپا به نمایش گذارد (۲) و میلیون ها دلار هزینه آن فلم کذایی می کند تا به معارضه با «الگوهای ضد شخصیتی اسلامی» از قبیل امامان و پیشوایان برخاسته و تصویر «روحانی» یا «فرا ایزدی» و یا «اولین ارائه دهنده منشور حقوق بشر، از کوروش بسازد و چنین وانمود کند که حتی پیامبران و اولیا و اوصیای خداوند نیز آورنده منشور حقوق بشری نبودند و این کوروش بود که پیش از آمدن پیغمبران الهی، «منشور حقوق بشر» را برای اولین بار آورد و بدین ترتیب در ذهن جوانان مسلمان، القایی از تضاد «کردار اسلامی» با «رفتار کوروشی» نموده و بدین ترتیب نتیجه ای حاصل نماید که جوانان در گفتار نیک! خود اسلام را متهم و کوروش را محترم داشته و راه را برای ایجاد رژیمی با ایدئولوژی «تمدن بزرگ» دیگر باز نمایند.

البته شاهپرستان و «انجمن پادشاهی ایران» در این میان تنها نیستند، بل که بعضی از به اصطلاح روزنامه نگاران خارجی نیز پشتیبان آن ها و حتی عده ای از روزنامه نگاران داخلی نیز به اصطلاح از «سردرد» و برای تسکین «سردرد های توهمی قومی» در جامعه آذربایجان «بنا به فرموده» به «عطاری کوروش کبیر» مراجعه و با ترجیح «مصلحت» بر «مسلك» می خواهند به رغم خود در پشت دین اسلام سنگر گرفته و چنین بنمایند که چون نام کوروش در قرآن مجید به صورت عربی و لقبی آن یعنی «ذولقرنین» آمده است، لذا

هر نوشته ای در رابطه با «بدکرداری کوروش» در حکم توهین به اسلام و رژیم جمهوری اسلامی محسوب می شود که باطل بودن این مسئله «تظهر النار من النار» یعنی روشنتر از آتش از بالای بلندی است.

حال با این مقدمه می پردازیم به اصل مطلب و آن «عدم ارتباط کوروش به اصطلاح کبیر با ذوالقرنین قرآنی است. در این جا فرض بر این است که خواننده هم «ذوالقرنین» قرآنی را می شناسد و هم کوروش هخامنشی را و تنها کاری که باید انجام شود تطبیق این دو یا عدم تطبیق باهم است، ولی قبلاً لازم به ذکر است که «حمید محمد قاسمی»، نویسنده «اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان های انبیاء در تفاسیر قرآن» (۳) در مورد اقوال و روایات مربوط به ذوالقرنین و تطبیق آن با اشخاص مختلف می نویسد که: روایات گوناگون و متفاوتی در تفاسیر نقل شده که مرحوم علامه طباطبائی در تفسیرالمیزان به ۳۹ وجه مختلف از اقوامی که در این باره وارد شده اشاره کرده است (۴) یعنی به زبان ساده «ذوالقرنین» بر «۳۹ شخصیت تاریخی» انطباق داده شده که یکی از آن ها نیز همین کوروش هخامنشی است که برای اولین بار توسط «ابوالکلام آزاد»، وزیر فرهنگ هندوستان در زمان رضاخان پهلوی انجام گرفته است.

ابوالکلام آزاد در چند مقاله در شماره های یکم تا سوم مجله «ثقافه الهند» (فرهنگ هند) با استناد به نقش به اصطلاح کوروش کبیر در پاسارگاد، نظر دارد که کوروش همان ذوالقرنین قرآنی است که بهتر است خلاصه آن را از سه دلیل عمده ایشان در این جا آورد تا خواننده اول با دلایل ایشان آشنا و بعد آن دلایل مورد نقد قرار گیرند.

دکتر حسین صفوی، نویسنده کتاب «اسکندر و ادبیات ایران و شخصیت مذهبی (اسکندر) در مورد این سه دلیل عمده می نویسد: به عقیده مرحوم آزاد:

۱- ذوالقرنین، کوروش کبیر هخامنشی است و این لقب و عنوان اشاره به خواب دانیال نبی است.

خلاصه خواب دانیال در سفر کتاب منسوب به وی، فصل هشتم چنین است: دانیال، شبی در رویا دید در کنار نهر اولای، قوچی دارای دو شاخ به طرف شرق و غرب و شمال و جنوب شاخ می زند و کسی را یارای مقاومت با او نبود. ناگهان از طرف مغرب بز نری پیدا شد که یک شاخ بلند در میان چشمه‌هایش بود و با آن قوچ در افتاد و او را نابود کرد... جبرئیل، خواب دانیال را چنین تعبیر کرد که آن قوچ دو شاخ عبارت است از ملوک ماد و فارس و نیز بز نر مودار، پادشا یونان است...

۲- مجسمه ای که در استخر (پاسارگاد) کشف شده، دارای دو شاخ و دو پر است و مجسمه کوروش است و دو شاخ، اشاره به تصویری به معنی ذوالقرنین است و بال های وی مطابق خواب اشعیا در کتاب اشعیا، فصل ۴۶، آیه «۱۱» می باشد که کوروش را عقاب شرق نامیده است و به همین جهت مجسمه کوروش که در زمان اردشیر هخامنشی ساخته شده، مرغ نامیده شده و رودی نیز که زیر پای آن روان است، مرغاب نام دارد...» (۵)

۳- دلیل سومی که در رابطه به همین مجسمه و اعمال صاحب مجسمه در باب احداث سد یاجوج و ماجوج است، چون در ارتباط با دو دلیل بالاست و در صورت اثبات این که این مجسمه مربوط به کوروش نباشد، خود به خود فاقد ارزش می شود، لذا از ذکر آن که مشهور عام و خاص است خودداری

کرده و به رد دو دلیل اول که ستون فقرات دلایل جناب ابولکلام آزاد در انتساب لقب ذوالقرنین به کوروش است، می پردازیم.

اولاً به این اشتباه تاریخی از سوی ابولکلام به عنوان تذکر می پردازیم که آن مجسمه کذایی منتسب به کوروش با آن بال ها و شاخ ها، برخلاف نظر جناب ابولکلام آزاد، نه در زمان اردشیر هخامنشی، بل که در زمان «کمبوجیه» ساخته شده است. (۶) ثانیاً خواب های منتسب به دانیال نبی و اشعیای نبی از جعلیات یهود است و هیچ ارزش تاریخی ندارند. ثالثاً در خواب های جعلی نیز مترجمین ایرانی، تعبیرات جعلی دیگری انجام داده و در حقیقت جعل در جعل کرده اند. رابعاً کتیبه بالای مجسمه که نوشته «منم کوروش، شاه هخامنشی»، یک جعل آشکار است و در بالای این مجسمه، چنین خطوطی نبود. این جعل آشکارا نیز با ارائه عکس هایی ثابت می شود. خامساً پیروان جناب ابوالکلام در ایران برای توجیه نظریه ایشان، دست به جعل نوشته هایی زده اند که در همین مقاله به عنوان نمونه به یکی از آن ها اشاره خواهد شد.

حال به مسئله خواب ها و جعلی بودن آن ها می پردازیم:

چنان چه در اصل خواب دانیال نبی خواندید در سفر دانیال، فصل ۸، آیه ۲۰ و ۲۱ چنین آمده بود که: «قوچ صاحب دو شاخ یا ذوالقرنین با عنوان «ملوک» یعنی «پادشاهان» ماد و پارس ذکر شده و اگر نظریه جناب ابولکلام آزاد را تطبیق ذوالقرنین - که یک فرد است - با این آیات «سفر دانیال» بسنجیم، آن وقت روشن می شود که «تمام ملوک» یعنی «تمام پادشاهان ماد و پارس» می باید «ذوالقرنین»! محسوب شدند و این نقص غرض است؛ چه ذوالقرنین قرآنی، یک فرد بوده، نه خیلی از پادشاهان ماد و

پارس! و اگر اصل خواب دانیال را نیز جدی بگیریم، این خواب، نه به نفع کوروش سلسله هخامنشی، بل که به ضرر آن هاست و بیشتر به درد تضعیف روحیه سربازان هخامنشی می خورد، نه یونانی! چه آشکارا پیشگویی شده که پادشاه یونان، پادشاه ماد و پارس را شکست خواهد داد و چون هر روز پادشاهی از ماد و پارس با پادشاهی از یونان در جنگ و جدال بودند، لذا اگر افسران و درجه داران، به ویژه اعیان و اشراف ایرانی می دانستند که چنین خوابی از طرف پیامبر برای آن ها دیده شده، به هیچ وجه روی فرد بازنده، سرمایه گذاری نمی کردند و این خواب، عوض تحکیم موقعیت کوروش به عنوان «ذوالقرنین» به عنوان کسی که با «دوشاخ قوچی» خود از پس «یک شاخ بزی» بر نمی آید، به تضعیف موقعیت کوروش ذوالقرنین! می انجامید و عقل حکم می کند که «ذوالقرنین» بودن چنین قوچی، عطایش به لقای بزی بخشیده شود که با دو شاخ از پس یک شاخ بر نمی آید!

به هر حال، این خواب برخلاف اعمال قرآنی ذوالقرنین است و در قرآن نیز صحبت از شاخ به شاخ شدن قوچ و بز و جنگ ماد و پارس با یونان نیامده و این خواب از جمله خواب های اسرائیلیات است. اگر واقعیت را بخواهیم، واقعیت این است که نه چنین خوابی دیده شده و نه چنین تعبیری انجام گرفته، بل که این به بازی های سیاسی-ایدئولوژی یهود در خاورمیانه برمی گردد؛ چه کتاب دانیال نبی یا به اصطلاح خود یهودان «سفر دانیال نبی» اصلاً کتاب جعلی است.

در این که بیشتر قسمت های کتاب تورات را «الحاقی» می دانند و آن را «نازل شده» از جانب خداوند به حضرت موسی نمی شمردند، چون جعلیات در آن ها آشکار است، به احکام به عنوان نمونه در «سفر تثئیه» که شامل ۳۳

باب می باشد و از طرف خداوند «گفته می شود» که بر حضرت موسی در باب احکام و مناسک، شریعت نازل شده است، در آیه های ۵ تا ۸ از فصل ۳۴ از سفر تثئیه، شرح وفات و دفن {حضرت} موسی و سوگواری بنی اسرائیل را بر آن حضرت بیان می کند و پیداست که گوینده این سخن {حضرت} موسی نماید.

باز در فصل ۳۴ از سفر تثئیه، جمله ۱۰ می گوید: «و تا حال در میان بنی اسرائیل، پیغمبری مثل موسی برنخاسته است که خداوند او را رو به رو شناخته باشد.» بدیهی ست که گوینده این سخن {نیز} موسی نیست. (۷) پس در کتابی که تورات نامیده می شود و «سفر دانیال نبی» نیز جزئی از آن محسوب می شود، شرح وفات و دفن پیغمبری و سوگواری بنی اسرائیل بر آن پیغمبر نیز ثبت شده و معلوم می شود خداوند حتی بر پیغمبر مُرده نیز وحی فرستاده و گزارش وفات خود پیغمبر را بر خودش می دهد و حتی به این هم اکتفا نکرده گزارش سوگواری بنی اسرائیل را نیز بر آن وحی می افزاید! لذا بر تمام علما و دانشمندان ثابت می شود که نباید چندان اعتمادی به کتاب های تحریف شده داشت؛ حال چه رسد به گزارش خواب و تعبیر خواب چنان کتاب هایی که حال به خواب و رؤیای پیغمبر دیگری به نام اشعیا پرداخته خواهد شد تا ثابت شود این کتاب نیز تحریف شده است و جعلی است.

دکتر سید حسین صفوی در مورد جعلی بودن کتاب دانیال نبی و رؤیای منتسب به او می نویسد: «به عقیده بیشتر محققین، این کتاب در زمان آتیوخس اپیفانوس (۱۶۴-۱۷۵) پیش از میلاد نوشته شده و آن را به دانیال نسبت داده اند و این گونه انتساب ها در دوران اسلامی نیز ادامه داشت.» (۸)

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵ /

برای این که خوانندگان به فاصله زمانی این اثر با کوروش پی ببرند، اضافه می کنم آنتیوخس اپیفانوس از پادشاهان سلسله سلوکی ایران بود که مرکز سلطنت او در سوریه قرار داشت و بدین ترتیب تالیف کتاب به ۱۵۵ سال بعد از مرگ اسکندر مقدونی می رسد. دقت بفرمایید که پایتخت سلسله هخامنشی در سال ۵۵۰ ق.م توسط کوروش بعد از تسخیر همدان، تعیین می شود و در سال ۳۳۰ ق.م یعنی بعد از ۳۲۰ سال، به دست اسکندر مقدونی ساقط می شود، و آن وقت کتابی در زمان آنتیوخوس چهارم (۹) یعنی بعد از ۳۷۵ سال بعد از کوروش نوشته شده و با احتساب به دانیال نبی، آن حضرت را وامی دارند تا «خوابی برای کوروش» ببیند و دو هزار سال بعد نیز جناب ابوالکلام، آن مجسمه کذایی موجود در پاسارگاد را که دو شاخ دارد، برکشیده از روی آن خوابی می داند که ۳۷۵ سال بعد از کوروش، دیده شده است!

البته جالب ترین قسمت این کتاب جعلی و انتسابی به «دانیال نبی»، آمدن نام «مأمون خلیفه عباسی» در کتاب است! و این نشان می دهد که دامنه جعل تا کجا کشیده شده است.

مرحوم «ابن خلدون» در کتاب وزین خود با نام «مقدمه» که به «مقدمه ابن خلدون» معروف است، «شرح حال مرد زیرک و صحافی به نام دانیال را می دهد که چه گونه این مرد دروغ پرداز در زمان مقتدر (خلیفه عباسی) کاغذها و اوراقی را مانند کاغذها و اوراق کهنه می سازد و به روی آن ها حروفی از اسامی صاحبان دولت و معاریف را به خطوط قدیمی می نوشت و آن ها را رموزی در باره آنان می شمرد و مطابق خواست و میل و آرزوی آن ها تفسیر می نمود و به صورت پیشگویی جلوه می داد و نسبت تمام این

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶ /

پیشگویی ها را که بعضی از آن ها روی داده بودند و برخی دیگر به وقوع پیوسته بودند را به دانیال نبی می داد. این موضوع با تفصیل تامتر و کمی اختلاف در «تجارب الامم ابن مسکویه» آمده و در لغت نامه «دهخدا»، ذیل کلمه «دانیال»، نقل شده است. (۱۰)

فواصل زمانی بین کوروش و ذوالقرنین قرآنی از چشم تیزبین بعضی از نویسندگان دور نمانده و جناب «حسین عماد زاده» نیز در کتاب «تاریخ انبیا از آدم تا خاتم و قصص القرآن» به روش خاص خود به نقد کلام ابوالکلام آزاد پرداخته و می نویسد: فاضل معاصر، ابوالکلام آزاد، وزیر فرهنگ هندوستان، کتابی نوشته و در آن اصرار دارد ثابت کند که ذوالقرنین همان کوروش کبیر است و شواهد فقط روی تطبیق مشخصات این دو نفر است، ولی هیچ کجا نامی از کوروش یا کلمه ای که منطبق با نام او باشد در باره ذوالقرنین یا برعکس از تاریخ و حدیث دیده نشده است. غلبه ذوالقرنین در سال ۳۴۵۷ پس از هبوط آدم بوده است. چیزی که ابوالکلام آزاد را به نوشتن این کتاب واداشته، انطباق افکار و روحیه و نشاط حکومت و مسافرت های ذوالقرنین به کوروش کبیر است. در حالی که آن چه مسلم است ذوالقرنین، ۳۴۵۷ سال پس از هبوط، ظاهر شده است و کوروش، ۵۵۹ سال قبل از میلاد، یعنی حدود ۵۰۱۳ سال پس از هبوط، به فاصله ۲۱۱۵ سال بعد. (۱۱)

پس، نه فاصله زمانی نوشته شدن کتاب دانیال نبی با زمان کوروش همزمان است و نه فاصله زمانی ذوالقرنین، یعنی ذوالقرنین قرآنی با کوروش ۲۱۱۵ سال فاصله دارد و نوشته های جعلی کتاب دانیال نبی هم ۳۷۵ سال یعنی چهار قرن. آن وقت جناب ابوالکلام به صرف وجود «دو شاخ» - آن هم

عوضی که پس و پیش سر کنده شده، نه از رو به رو- نام آن را مجسمهء کوروش گذاشته و به استناد آن دو شاخ عوضی که در حقیقت تاج مصری است و مصریان به آن نوع تاج، مارپوم کراتس می گویند، کوروش را ذوالاقرنین دانسته است که باطل بودن آن بر دانایان پوشیده نیست. این حق و حساب «شاخ های» کوروش. حال می رسیم به حق و حساب «بال ها» که هم شاخ ها شکسته و هم بال ها قیچی شوند.

دلیل دوم جناب ابولکلام آزاد، مربوط به «بال های» شخص کنده شده در مجسمه است. جناب ابوالکلام، آن را مطابق خوابی می داند که اشعیا (کتاب اشعیا، فصل ۴۶، آیه ۱۱) دیده و به اصطلاح کوروش را عقاب شرق نامیده است! در مورد کتاب اشعیا نیز لازم به ذکر است که چون گفتار های متضادی در زمان و فاصله های بعید گزارش شده که مربوط به عمر یک نفر نمی توند باشد، لذا نویسنده کتاب را چند نفر با نام های اشعیا دانسته اند و حال کدامش نبی بوده یا نبوده، معلوم نیست، ولی آن چه معلوم است اشعیای اول در حدود ۱۶۰ سال قبل از کوروش، زندگی می کرد و اشعیاهای بعدی، تاریخ زندگی شان معلوم نیست، ولی این مسئله از کتاب برنمی آید که وقایع سال های بین ۷۱۰ و ۳۰۰ قبل از مسیح را شامل می شود، یعنی فاصلهء حدود ۴۱۰ سال را در بر می گیرد. خلاصه این که تالیف کتاب اشعیای نبی در سال های واقع بین ۷۱۰ و ۳۰۰ قبل از مسیح به وسیله چند نفر صورت گرفته و پیشگویی هایی که در باره کوروش شده و خداوند، وی را تجلیل نموده و او را بنا بر نوشته ابوالکلام، عقاب شرق خوانده است (در تورات ترجمهء فاضل خان همدانی، مرغ درنده از مشرق آمده است) جملگی در فصل های ۴۵ و ۴۶ کتاب مذکور آمده است و تالیف همان نویسندهء مجهول است که

او را اشیای دوم {از روی ناچاری} خوانده اند و {گفته اند} وی معاصر کوروش هخامنشی بوده است.

همچنین قسمتی از کتاب «عزرا» که به زبان آرامی است در حدود سده سوم پیش از میلاد نوشته شده، در صورتی که خود «عزرا» در قرن پنجم قبل از میلاد می زیسته است» (۱۲) یعنی بین نوشته و نویسنده، دویست سال فاصله است! و بین اشیای چهارقرن! حال بهتر است بعد از رد دو دلیل اصلی جناب ابن الکلام و اثبات جعلی بودن آن ها، به خود مجسمه پرداخته شده و جعلی بودن آن نیز اثبات شود.

این مجسمه در حقیقت معجونی ست از هنرهای خاور میانه. دو بال آن اخذ شده از مجسمه های «آشوری» و لباس آن «عیلامی» و ریش آن مادی و تاج آن به شکل شاخ عقب تصویر شده که مآخوذ آن از تاج های مصری است و حتی حدود ۱۶۰۰ سال پیش از کوروش، در بخش های مختلف خاور میانه، پادشاهان خاور میانه از تاج های دارای دو شاخ استفاده می کردند که هنرهای گوتی و حوری و مصری و قبرسی، دلیلی بر استفاده پادشاهان و بزرگان مملکتی از کلاه های شاخدار بود.

دکتر سید حسین صفوی در مورد این مجسمه به صراحت می نویسد: این مجسمه... ابداع متعلق به کوروش نیست و اکثر دانشمندان برآنند که این پیکر، نه متعلق به کوروش اول و نه متعلق به کوروش دوم کوچک، برادر اردشیر دوم، بل که خواسته اند ملکی را بنمایانند که در حال پرواز است و دست خود را برای رد کردن ارواح شریر، بلند کرده است. حال مسئله این است که چه گونه و چه کسی یک مجسمه بی اسم و رسم چنین را «کوروش» نامگذاری کرده و آن را «ذوالقرنین» دانسته است. این جاست که جعل و

جعلیات به اوج خود می رسند و می گویند نه امروز، بل که روزگاری بر روی این مجسمه، کتیبه ای با دو سطر خط پارسی باستان و یک سطر خط عیلامی بوده که روی آن نوشته شده بود: «من کوروش پادشاه هخامنشی!»

دکتر بهرام فره وشی، استاد دانشگاه تهران، با وقاحت باور نکردنی در کتاب خود به نام ایرانویچ می نویسد: «دیو لافوا، باستان شناس معروف فرانسوی و خانم او در سفرنامه های خود ذکر می کنند که این کتیبه را بر روی پیکره بالدار کوروش دیده اند.» (۱۳) در صورتی که در سفرنامهء مادام ژان دیو لافوا که اتفاقاً جناب محمد علی فره وشی (مترجم همایون) - شاید پدر جناب همین دکتر باشد - با نام «ایران کلد و شوش» ترجمه کرده و جالبتر این که به کوشش خود جناب دکتر بهرام فره وشی چاپ و به هیچ وجه در تصویری که مادام دیو لافوا از تصویر به اصطلاح کوروش کشیده، هیچ کتیبه ای بر روی مجسمه وجود ندارد، ولی در عوض کتیبهء مذکور در روی یک ستون دیگر که اصلاً ربطی به این ستون ندارد و در فاصلهء خیلی بعید از هم قرار دارد و حتی یک نفر از ایلات محلی در زیر آن به استراحت می پردازد و همان کتیبه، بالای آن ستون دیده می شود و نشان می دهد که جناب دکتر و استاد دانشگاه تهران، چه قدر با تاریخ و تاریخ باستانی و باستان شناسی ایران آشنایی دارند و چه گونه در ذهن خود یک کتیبه و یک ستون دیگر را بر روی یک ستون و مجسمهء دیگر، به صورت خیالی می نهند تا برای دانشجویان این مرز و بوم، تاریخ کوروشی بسازند!

دو قطعه عکس دیو لافوا از همان کتاب مدعی دکتر بهرام فره وشی، نشان دهندهء اوج جعل او به بلندای تاریخ کوروشی اند و اساس ذوالقرنین قرار گرفتن مجسمه که گویا کتیبه ای بالای آن بود نیز معلوم می شود. (۱۴)

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰ /

دکتر بهاء‌الدین بازارگاد، استاد دانشگاه در کتاب وزین خود (تاریخ فلسفه و مذاهب جهان، کتاب دوم/ آیین زرتشت و سایر مذاهب ایران باستان) در مورد همین نقش به اصطلاح کوروش و کتیبه به اصطلاح روزگاری موجود در روی آن به صراحت می نویسد: «من شخصاً مدت یک هفته این سنگ را در محل خود بررسی نمودم و به این نتیجه رسیدم که امکان نداشته است کتیبه ای بالای این سنگ (مجسمه کوروش) وجود داشته باشد. به نظر من این طور رسید که یکی از مسافران انگلیسی در قرن هیجدهم، این محل را بازدید کرده است و کتیبه ای را که هنوز روی یکی از جرز های سنگی در این محل به خط میخی موجود است، در کتابی که منتشر نموده، نقاشی کرده است و شخصاً فرشته بالداری که روی جرز (ستون) دیگری بوده، رسم نموده است.

دانشمند دیگری که هیچ وقت به ایران مسافرت نکرده، «دوبوا» نام دارد و فرانسوی است که کتاب آن نویسنده انگلیسی را خوانده و معلوم نیست به چه علت در کتاب خود آن کتیبه را بالای آن فرشته بالداری، قرار داده است؟ بعداً دیگران کتاب «دوبوا» را خوانده اند و وقتی به پاسارگاد آمده اند، دیده اند که آن کتیبه بالای آن فرشته نیست. (۱۵)

بدین ترتیب با جعل آشکاری در تاریخ ایران و خاور میانه مواجه ایم. برای این که حرف مسلمانان در مورد تحریف تورات را دروغ جلوه دهند، با اجیر کردن بعضی ها یعنی از آن سوی مرزهای ایران، برای ایران تاریخ می نویسند و برای اثبات عدم تحریف تورات، خواب های جعلی برای انبیا ترتیب می دهند و بعد آن خواب های جعلی را در کتاب های جعلی، به کوروش تعبیر می کنند و بعد ترتیب جعل مجسمه و کتیبه ای بر بالای آن را

می دهند تا به اصطلاح برای جوانان این مرز و بوم، تاریخی از تمدنی بزرگ بسازند که مسلمانان، آن تمدن فرضی را نابود کرده و آن ها را به این روز نشانده اند تا جوانان مسلمان را در معارضه با اسلام قرار دهند، ولی تلاش جستجوگران واقع بین، پرده از چهرهء کریه این شاهپرستان و یهودپرستان برداشته و در تحقیقات جدید، عوض نوشتن نام کوروش - در زیر آن مجسمهء کذایی، دانشمندان فعلی مرقوم می دارند: فرشتهء بالدار. چنان چه در کتاب «تخت جمشید»، نوشتهء مهرداد بهار - نصراله کسرائیان، دقیقاً در زیر همین ستون پاسارگاد در توضیح همان نقش جنجالی، به صراحت نوشته شده «فرشتهء بالدار» (۱۶) و نیز در کتاب «سرزمین مهر و ماه/ تخت جمشید/ نقش رستم/ نقش رجب/ پاسارگاد» در زیر همان مجسمهء به اصطلاح کوروش نوشته شده: پاسارگاد - فرشتهء بالدار (۱۷) و حتی در کتاب راهنمای تخت جمشید به قلم جناب دکتر فرخ سعید که از سوی سازمان میراث فرهنگی کشور منتشر شده، در مورد عدم کوروش بودن و طرز لباس و سایر مشخصات آن می نویسد: لباس بلند فردی که این جا دیده می شود و تا ساق پای او می رسد و با آستین های کوتاه می باشد، یک لباس کاملاً عیلامی است و نیمرخ مردی نشان داده شده است که در حال حرکت به سوی تالار است و دست راست بلند شده اش از آرنج خم شده است، دو جفت بال بزرگ با پره های روی هم افتاده از جلو و عقب بدنش بیرون آمده است و موهای سر و ریش کوتاه او حالت تاییده شده دارند. نکته ای که روشن نیست، تاج شاخ مانند اوست که سه چیز گلدان مانند را نگه داشته و مانند تاج خدایان مصری به ویژه هارپوکراتس است. باید در نظر داشت کوروش هرگز به مصر که پسرش کامبیز آن را تسخیر کرد، نرفته بود.

تحقیقات جدید نشان می دهند که محققین مسلمان، دیگر نمی خواهند فریب بازی های مستشرقین و مستشرقین پرورده ها را بخورند و این، طلّیه ای ست نوید بخش که می تواند امید و اعتماد را در جوانان ایجاد کند تا تاریخ خود را بدون اعتنا به جعلیات غیر مسلمین، مجوسان و یهودیان، بازسازی نمایند.

چنان چه عالم ربانی، مرحوم علامه طباطبایی در تفسیرالمیزان به صراحت به دسیسه های یهودان اشاره کرده و به خوانندگان توصیه می کند که گرد اختلاف در باره ذوالقرنین که ساخته و پرداخته یهود باشد، نگردند. او در توصیه خود می فرماید: خواننده عزیز باید بداند که روایات مرویه از طریق شیعه و اهل سنت از رسول خدا(ص) و از طریق خصوص شیعه از ائمه هدی(ع) و همچنین اقوال نقل شده از صحابه و تابعین که اهل سنت با آن ها معامله حدیث کرده اند(و احادیث موقوفه اش می خوانند) در باره داستان ذوالقرنین بسیار اختلاف دارند؛ آن هم اختلاف هایی عجیب و آن هم نه در یک گوشه داستان، بل که در تمام خصوصیات آن و این اخبار در عین حال مشتمل بر مطالب شگفت آوری ست که ذوق سلیم از آن وحشت کرده، بل که عقل سالم آن را محال می داند و عالم وجود منکر آن است و اگر خردمند اهل بحث آن ها را با هم مقایسه کرده مورد دقت قرار دهد، هیچ شکی نمی کند در این که خالی از دسیسه و دستبرد و جعل و مبالغه نیست. از همه مطالب غریب تر، روایتی ست که علمای یهودی ای که به اسلام گرویده اند، از قبیل وهب بن منبه و کعب الاحبار، نقل کرده اند یا اشخاص دیگری که از قراین به دست می آیند، از همان یهودیان گرفته اند و نقل

کرده اند. بنا بر این، دیگر چه فایده ای دارد که به نقل آن ها و استقصا و احصای آن ها با آن کثرت و طول و تفصیلی که دارند پردازیم. (۱۸)

حال، یهود و یهودبازان و شاهپرستان و دست نشانده گان آن ها باید دنبال جعل ذوالقرنین شماره چهل برآیند تا بل که در لابلای اسفار و عهد عتیق شاید این بار خشایارشا را ذوالقرنین قرآنی معرفی کرده و مدتی جوانان مسلمان را سردرگم کنند تا نقشه ای از نیل تا فرات و طرح براندازی ایدئولوژی اسلامی را بهتر اجرا نمایند.

منابع و مأخذ:

۱- تاریخ ۱ دوره عمومی آموزش بزرگسالان، چاپ وزارت آموزش و پرورش، انتشارات تهران بزرگ، ۱۳۵۳، ص ۵۵.

۲- آذربایجان گونشی (خورشید آذربایجان)، هفته نامه ادبی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی دانشگاه تبریز، سال اول، شماره چهارم، آذر ۱۳۸۲، ص ۲.

۳- تفسیرالمیزان، ج ۱۳، صص ۶۲۵-۶۳۳، به نقل از اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان های انبیا در تفاسیر قرآن، دکتر حمید محمد قاسمی، انتشارات سروش (انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران)، چاپ اول.

۴- اسکندر و ادبیات ایران و شخصیت مذهبی اسکندر، دکتر سید حسین صفوی، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴، صص ۲۸۸-۲۸۷.

۵- همان جا ص ۲۸۸.

۶- اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان های انبیا در تفاسیر قرآن، ص ۱۷.

۷- اسکندر و ادبیات ایران و شخصیت مذهبی اسکندر، ص ۲۸۸.

- ۸- کلیات تاریخ تطبیقی ایران، دکتر عزیزاله بیات، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۳۰.
- ۹- اسکندر و ادبیات ایران، ص ۳۴۰.
- ۱۰- تاریخ انبیا از آدم تا خاتم و قصص قرآن، حسین عمادزاده، چاپ سی و هشتم، انتشارات اسلام، تهران، ۱۳۷۵، ص ۳۲۸.
- ۱۱- اسکندر و ادبیات ایران، ص ۲۹۰.
- ۱۲- همان جا، ص ۲۹۲.
- ۱۳- ایرانویچ، دکتر بهرام فره‌وشی، استاد دانشگاه تهران، انتشارات دانشگاه تهران، انتشار ۱۹۰۲، شماره مسلسل: ۳۱۱۴، تاریخ انتشار: ۱۳۷۰، ص ۶۵.
- ۱۴- عکس‌ها از کتاب «ایران، کلد و شوش»، تالیف مادام ژان دیو لافوا، شوالیه لژیون دونور، افسر اکادمی. ۳۳۶ کلیشه روی چوب از روی عکس‌های مؤلف و دو نقشه، پاریس، ۱۸۸۰، ترجمه شادروان محمد علی فره‌وشی (مترجم همایون)، چاپ پنجم، خردادماه ۱۳۷۱، صص ۳۸۶ و ۳۸۷.
- ۱۵- تاریخ فلسفه و مذاهب جهان / کتاب دوم / آیین زرتشت و سایر مذاهب ایران باستان، دکتر بهالدین بازارگاد، چاپ اول، ۱۳۴۷، به نقل از اسکندر و ادبیات ایران، ص ۲۹۲.
- ۱۶- کتاب تخت جمشید، مهرداد بهار - نصراله کسرائیان، تدوین شهریار ایزدی، ترجمه سودابه دقیقی، چاپ چهارم، ۱۳۷۲، ص ۹۵.
- ۱۷- سرزمین مهر و ماه / تخت جمشید / نقش رستم / نقش رجب، دکتر فرخ سعیدی، سازمان میراث فرهنگی کشور، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۶، زیر تصویر منسوب به کوروش (بدون صفحه).

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵ /

۱۸- تفسیرالمیزان، علامه طباطبائی، ج ۱۳، صص ۶۲۵-۶۳۳، به نقل از
اسرائیلیات و تاثیر آن بر داستان‌های انبیا در تفاسیر قرآن، ص ۵۰۵.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۶ /

آشنایی با «کُروش / مُنجی یهودیان»

در مورد اهمیت نقش کُروش در میان یهودیان، اطلاعات کلی داشتم و مثل بیشتر مردم می دانستم که پادشاه هخامنشی، فرمان آزادی یهودیان را صادر کرد و به آن ها اجازه داد به سرزمین اجدادی شان برگردند.

برای آشنایی بیشتر با دکتر کامران اورشلمی (داوید یروشلمی / به زبان عبری David Yeroushalmi) ایران شناس دانشگاه تل آویو، تماس گرفتم و فهمیدم موضوع خیلی جدی تر از این حرف هاست و همین بس که کُروش از نظر یهودیان در ردهء یک مُنجی مقدس است.

آقای دکتر! ممکن است خودتان را معرفی کنید؟

کامران اورشلمی: در تهران به دنیا آمدم و تقریباً ۱۶ سالم بود که به اسرائیل مهاجرت کردم. بعد از تحصیلات دانشگاهی، دکترایم را از دانشگاه کولمبیا گرفتم و در حال حاضر در دانشگاه تل آویو در بخش تاریخ خاور میانه و در مرکز ایران شناسی در همین دانشگاه مشغول به کار و تحقیق و تدریس و نوشتن و سخنرانی و دیگر فعالیت های دانشگاهی هستم. در دانشگاه، زبان فارسی و تاریخ ایران را درس می دهم. کورس های زبان مقدماتی و کورس های مختلف مربوط به متون فارسی، به رشتهء تحقیقاتی من، به جز تاریخ ایران، مربوط می شوند؛ به خصوص میراث فرهنگی یهودیان فارسی زبان.

نقش کُروش در تاریخ یهودیان از چه زمانی شروع می شود؟

کامران اورشلمی: یهودی ها در سال ۵۸۶ پیش از میلاد به وسیلهء امپراتوری بابل و امپراتور قدرتمند آن موقع (بُخت نصر / Nebuchadnezzar) بعد از تخریب بیت المقدس اول، به طرف مرکز امپراتوری بابل، عراق امروز، در سرزمینی بین دجله و فرات، به عنوان بُرده بُرده می شوند. بابلی ها توسط

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۷ /

پایه گذار امپراتوری هخامنشی، کوروش بزرگ، در مقابل ارتش ایرانی ها سقوط می کنند و تمام این مناطقی که تا آن موقع تحت حکومت بابلی ها بود، از جمله جایی که یهودیان مستقر شده بودند، تحت حکومت هخامنشی ها قرار می گیرند.

کوروش بعد از سقوط بابلی ها، در سال ۵۳۹ پیش از میلاد، منشور آزادی ملل و اقوام تحت ستمی که به وسیله آشوری ها و بعد به وسیله بابلی ها به طرف سرزمین وسیع تر ایران آورده شده بودند، صادر می کند. این منشور، دو مفهوم دارد: یکی در واقع آزادی ادای وظایف مذهبی و ادامه زندگی بر طبق عقاید و ایمان و کیش خاص هر کدام از آن ها بوده و دوم این که کوروش، اجازه می دهد آن هایی که به عنوان اسرای جنگی، منتقل شده بودند، به سرزمین های خودشان برگردند که یکی از آن اقوام، یهودیان بودند که در همان دوره به وسیله سران امپراتوری هخامنشی، این اجازه را می گیرند و به آن ها حتا کمک مالی و معنوی و سیاسی داده می شود که بروند به سرزمین اسرائیل آن موقع یا فلسطین. البته در این مورد، بحث زیاد است که باید اسمش را چه گذاشت؟ ولی از نظر جغرافیایی، این قسمت، همان جایی ست که یهودی ها از سال ۱۳۰۰ پیش از میلاد تا انهدام بیت المقدس اول در سال ۵۸۶ پیش از میلاد، زندگی می کردند. کوروش، این اجازه را می دهد تا آن ها برگردند و زندگی سیاسی و اجتماعی و مذهبی خودشان را از سر بگیرند.

در این باره شکی نداریم، چون اسناد تاریخی خیلی زیاد است، به خصوص در تورات. تورات از سه قسمت تشکیل شده: بخشی از تورات، کتاب های تاریخی هستند که در آن ها اطلاعات زیادی داریم. ما دقیقاً می دانیم که

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۸ /

روابط کوروش و سران حکومت هخامنشی با یهودی ها چه گونه بوده است و می دانیم یکی از سران قوم که به آن ها اجازه برگشت به سرزمین اسرائیل داده می شود، «عزرا» بود.

در تورات، کتاب عزرا و کتابی به اسم «نحمیا» داریم که در واقع این دو شخصیت های تاریخی یهود هستند که به عنوان نبی و پیغمبر محسوب می شوند و از نزدیکان درجه یک کوروش و بعدها داریوش دوم بودند.

منظور شما، نزدیکان سیاسی است؟

کامران اورشلیمی: نزدیکان سیاسی و نزدیکان نظامی و به اصطلاح اداری آن موقع که از قرار معلوم با کوروش، روابط اجتماعی نزدیکی داشتند، به خصوص عزرا.

در سال ۵۳۹ قبل از میلاد، وقتی کوروش، منشورش را صادر می کند، نه تنها این اجازه را به عزرا می دهد که یهودی ها را به سرزمین خودشان برگرداند، بل که حتا سبیل های مذهبی که از بیت المقدس اول، بابلی ها با خودشان آورده بودند، کوروش آن ها را جمع می کند و به عزرا می دهد و می گوید آن ها را به عنوان نمونه حُسن نیت کشور ایران و سرزمین هخامنشی برگردانید و وقتی بیت المقدس دوم را نوسازی می کنید، این لوازم و اسباب آلات را با خودتان برگردانید و عزرا آن ها را به اسرائیل برمی گرداند.

در تاریخ یهودیان، اهمیتی که به کوروش داده شده، تا چه اندازه است؟

کامران اورشلیمی: در نوشته های مقدس یهود که اساس آن همان تورات است، کوروش تنها شخصیتی ست که از او به طور صریح حدود ۲۰ بار به عنوان مُنجی یا نجات دهنده قوم یهود و انجام دهنده رای خداوندگار یاد می شود. خیلی مشکل است که بشود او را با دیگر شخصیت های مذهبی

قوم یهود مقایسه کرد، ولی یکی از والاترین و بالاترین شخصیت های مذهبی است. در صورتی که خودش اصلاً یهودی نبوده و هیچ ریشه مذهبی هم نداشته، ولی شخصی ست که به خاطر دینی که به یهودی ها ادا کرده، در بین آن ها جایگاهی دارد که می شود گفت در بالاترین سطح تاریخی است.

غیر از خواندن کتاب تورات و درس های تاریخی، آیا یهودی ها در مراسم شان از کوروش، یادی می کنند؟

کامران اورشلیمی: در هیچ یک از عیدهای مخصوص یهودیان، روزی به افتخار کوروش، اختصاص داده نشده، ولی به خاطر این که نام کوروش در تورات به صورت خیلی مثبت ذکر شده، یهودی ها وقتی در کنیسه های خودشان بخشی از کتاب انبیا را می خوانند، از کوروش به عنوان مُنجی یهود نام می برند. این، از نظر مذهبی است. از نظر تاریخی به اهمیت کوروش خیلی بیشتر برمی خوریم تا اعیاد یا مراسم مذهبی یهود.

مقام و جایگاه کوروش در نوشته های دیگر یهودی، به خصوص در کتاب تفسیری بزرگ تلمود ذکر شده و این اتفاقی نیست. کتاب تلمود، تحت یک حکومت ایرانی دیگر نوشته شده که آن، حکومت ساسانی هاست؛ از سال ۲۲۰ بعد از میلاد تا سقوط امپراطوری ساسانی با حمله اعراب به ایران در اواسط قرن ۷ (سال ۶۳۴).

به خصوص تلمودی که در بابل یعنی در عراق امروز (در امپراتوری ایران آن زمان) نوشته شده و یهودی ها به تعداد خیلی زیادی در آن مناطق زندگی می کردند و مراکز مذهبی یهود در آن جا بوده، حتا بیشتر از سرزمین اسرائیل امروز و در آن کتاب ها، از کوروش داستان ها و روایات و تفسیر های

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳۰ /

زیادی وجود دارند. در تمام این داستان‌ها و روایات، اشاراتی که شده، به صورت تحسین آمیز اند و همواره و همیشه با تقدیر از نقش کوروش در تاریخ یهود، نام بُرده شده است.

یک موضوع دیگری هم که می‌خواهم به آن اشاره کنم که خیلی جالب است: ما تا حالا در مورد یهودیان به صورت کلی صحبت کردیم، یعنی به عنوان یک قوم، اما یهودیان فارسی زبان که در ایران زندگی می‌کردند، کسانی بودند که می‌توانستند به سرزمین اسرائیل برگردند.

وقتی کوروش اجازه می‌دهد که یهودیان برگردند، تعداد زیادی از آن‌ها که از اسرای جنگی یا برده بودند یا به زور به آن جا آورده شده بودند، ترجیح می‌دهند بمانند و در دوره هخامنشی در ایران زندگی می‌کردند. این‌ها تا امروز در ایران زندگی می‌کنند، کما این که ما امروز در حدود ۲۰ تا ۲۵ هزار یهودی داریم که در شهرهای بزرگ ایران، مثل تهران و اصفهان و تا حدودی در یزد زندگی می‌کنند که البته تا کرمانشاه و همدان و تا قبل از انقلاب در تمام سرزمین ایران پخش بودند و بعداً به علت‌های مختلفی تصمیم گرفتند مهاجرت کنند، ولی هنوز عده زیادی در ایران هستند.

این، برداشتی ست از یهودی‌های ایران نسبت به ایران و علاقه‌ای که به ایران و تاریخ ایران دارند. این را برای چه گفتم؟ چون به غیر از نقش کوروش در تاریخ، ادبیات یهودیان ایران هم به صورت نوشته‌های منظوم، یعنی به صورت شعر یا نوشته‌هایی به صورت نثر وجود دارد. این‌ها را یهودی‌ها از اوایل قرن دهم میلادی شروع می‌کنند به نوشتن و آثار زیادی داریم که همه به زبان فارسی اند، ولی با حروف عبری.

در مورد چه موضوعاتی؟

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳۱ /

کامران اورشلیمی: بیشتر تفسیرات مذهبی یهود است، ولی البته فقط مذهبی نیست. اشعار زیاد و منظومه های مختلفی دارند که شبیه همان منظومه های ادبی فارسی است؛ تحت تاثیر فردوسی و نظامی و تا حد زیادی مثل شعرای صوفی گرا و عرفانی ایران، مثل جامی و رومی.

نوشته های فارسی یهود در واقع از حدود هزار سال پیش شروع می شوند و در قرن سیزدهم میلادی شاهین، اولین شاعر بزرگ یهود ایران را داریم که در بین یهودیان ایران معروف است. یکی از کتاب هایی که این شاعر بزرگ یهودی می نویسد، «اردشیر نامه» است که اختصاص دارد به داستان حضرت کوروش و اتفاقاتی که در مورد یهودیان در محیط سرزمین ایران می افتند. یکی از چیزهای خیلی جالب این است که یهودی های ایران اعتقاد دارند حضرت کوروش، فرزند اِستر است. اِستر، همان ملکه یهودی ها بود.

این طور که شاهین گزارش داده، یهودی های ایران معتقدند کوروش از پدر ایرانی و مادر یهودی به دنیا آمد که البته هیچ پایه تاریخی ندارد، ولی از نظر روان شناسی یهودیان ایران خیلی مهم است؛ چون نشان می دهد آن قدر به کوروش اعتقاد داشتند و احترام می گذاشتند که همیشه می خواستند نشان دهند بخشی از یهودی هاست. جالب است که کوروش از نظر آن ها هم یهودی است و هم ایرانی و این، موجودیت یهودی های ایران را نشان می دهد که هم خودشان را یهودی می دانستند و هم ایرانی. به نظر می آید جایگاه کوروش در میان یهودیان بزرگ تر است تا در میان ایرانیان.

نقش کوروش در تاریخ وسیع ایران، البته نقش خیلی بزرگ است، ولی به آن صورت مقدس نیست. در ایران به صورت یک شخصیت سیاسی و رهبر و پایه گذار یک خاندان بزرگ است که در تاریخ ایران، سهم بسیار بزرگی

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳۲ /

دارد و این درست است، اما از دیدگاه یهودی ها، بیشتر جنبه ملی و مذهبی پیدا کرده و در ایران هم با شخصیت کوروش و با اعمال و اقدامات او، آن طور که باید و شاید، آشنایی ندارند. مثلاً تا ۳۰ سال پیش، به خاطر ایدئولوژی سیستم پهلوی، برای این که می خواستند ایران را برگردانند به ریشه های پیش از اسلام، تاکید بر دوره هخامنشیان زیاد بود و از کوروش، زیاد نام بُرده می شد. اتفاقی نبود که جشن ۲۵۰۰ سالگی را در مرکزش در شیراز گرفتند، یعنی در تاریخ ایران تا روی کار آمدن رژیم اسلامی، از کوروش، زیاد اسم بُرده می شد، حتی در کتاب های تحصیلی در مدارس، از کوروش به عنوان یک شخصیت تاریخی و بزرگ، نام بُرده می شد، ولی این درست است که بین برداشت ایرانیان از کوروش و برداشت یهودیان، با وجود شباهت های زیاد، تفاوت هست.

آیا در کتاب های درسی مدارس اسرائیل هم از کوروش، نام بُرده می شود؟ کامران اورشلیمی: بله! در مدارس اسرائیل برای این که شاگردان بتوانند دیپلم بگیرند، یکی از رشته های اجباری، رشته تاریخ است و در آن، یکی از قسمت های اجباری، دانستن تاریخ یهود است. یکی از فصل هایی که در آن جا حتماً باید از آن اطلاع داشته باشند، موضوع برگشتن یهودی ها و کمک و حمایت کوروش از یهودیان است و اشاراتی که در کتاب های مقدس یهود یعنی کتاب عزرا و کتاب نحμία شده.

شاگرد های مدارس یهودی باید با شخصیت کوروش آشنا شوند و می دانند کوروش کی بوده و در چه دوره ای از تاریخ زندگی می کرده و چه رابطه ای با یهودی ها داشته و چه نقشی در تاریخ یهود دارد. آیا در دانشگاه ها هم رشته های خاصی در این زمینه هستند؟

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳۳ /

کامران اورشلیمی: متاسفانه رشته های ایران شناسی در دانشگاه های اسرائیل در رابطه با ایران مدرن در قرن ۱۹ تا ۲۰ است، به خصوص بعد از انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶. به تاریخ گذشته و باستانی ایران، زیاد توجه نمی شود. البته ما در اسرائیل، پنج تا دانشگاه داریم که در آن ها هم زبان فارسی تدریس می شود و هم تاریخ و فرهنگ ایران، ولی همان طور که گفتم، تمرکز روی تاریخ مدرن است.

در دانشگاه اورشلیم که اولین پایه گذار ایران شناسی در اسرائیل است، به تاریخ ایران پیش از اسلام، خیلی اهمیت می دادند، به خاطر این که ریشه های ایران بعد اسلام بدون دانستن و آشنایی با فرهنگ و تاریخ و مذهب پیش از اسلام، امکان پذیر نیست و به این خاطر، به خصوص در باره ی هخامنشیان، دوره اشکانیان و ساسانی ها (سه حکومت ایرانی قدیم) در اورشلیم، زیاد تاکید می شد؛ ولی متاسفانه در این چند سال اخیر، استاد هایی که در این رشته ها کار می کردند یا با کمال تاسف کارشان را کنار گذاشته اند یا این که فوت کرده اند. درب دانشگاه عبری اورشلیم، به خاطر گرفتاری های مالی این بخش بزرگ که به عنوان بخش ایران و ارمنستان و هند بود، تا حد زیادی بسته شده. به این خاطر متاسفانه آن طور که باید و شاید به بخش ایران پیش از اسلام، نه در دانشگاه اورشلیم و نه در دیگر دانشگاه ها، پرداخته نمی شود که جای تاسف دارد.

منبع:

Vimeo.com

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳۴ /

کوروش، شاه عادل یا خونخوار؟ (افشای یک دروغ بزرگ) ماکولو هارای

جوناندرینگ، مورخ هلندی، نگاه دیگری به کوروش و منشور معروف وی دارد و می‌گوید: «تمامی آن چه در تاریخ در مورد کوروش، پادشاه هخامنشیان، نقل شده، دروغی بیش نیست و یک دسیسه تاریخی است.» لندرینگ، معتقد است که استفاده از نام و هویت کوروش، تنها ابزار تبلیغاتی محمدرضا شاه پهلوی، آخرین پادشاه ایران بود. محمدرضا شاه با تبلیغات ساختگی، از نام کوروش و استوانه برجها مانده از او تنها برای تثبیت حکومت پهلوی استفاده کرد و بس.

لندرینگ در باره سخنان و نقل‌های تاریخی مطرح شده در رابطه با دوران حکومت کوروش در بین‌النهرین و رفتار متعادل و مسالمت‌آمیز وی در مواجهه با تمام ادیان و اقوام آن منطقه می‌گوید: «همه این‌ها تبلیغات است؛ تبلیغاتی که در دوران حکومت پهلوی و آغاز جشن‌های ۲۵۰۰ ساله به اوج خود رسید. کسانی که این موضوع را قبول ندارند، فعالان سیاسی هستند که به گونه‌ای درگیر بازی تبلیغاتی - پهلوی محمدرضا شاه شده بودند.

استوانه کوروش، بیشترین نقش تبلیغاتی را در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله محمد رضا ایفا کرد. یک نسخه از این استوانه به عنوان پیشکش به سازمان ملل متحد داده شد تا شاه از این طریق از کشورش، ایران سیکولار با نمایی از آزادی مذهبی به نمایش بگذارد؛ کاری که استوانه کوروش به راستی برای او انجام داد.» وی می‌افزاید: «تفسیری که از منشور شد و از آن به عنوان منشور حقوق بشر نام برده شد، تفسیر اشتباهی بود که بسیاری از حقایق در

آن نادیده گرفته شد. با این حال گویی همچنان بر روی این موضوع که منشور کوروش، نقش به سزایی را در تاریخ حقوق بشر ایفا کرده، سماحت‌های زیادی می‌شود. «لندرینگ، همین طرز فکر خود را در دسامبر ۲۰۰۶، به شرح صفحه‌ء انگلیسی و یکی‌پدیای منشور کوروش، اضافه کرد. (۱)

اما این فقط لندرینگ نیست که به آن چه تاکنون در بارهء نخستین پادشاه هخامنشیان نقل شده و یا حتی متن ترجمه شده بر روی منشور برجا مانده از وی، کوچک‌ترین اعتقادی ندارند.

ماتیوس شولز، مورخ آلمانی هم از جملهء افرادی بود که در سال ۲۰۰۸ در مقاله‌ای در مجله اشپیگل آلمان نوشت: خیرخواهی و سخاوتمندی ای که در تاریخ به کوروش، نسبت داده شده، تنها یک شوخی فریبنده است. شولز افزود: «استوانه ای که در حال حاضر از آن به عنوان نخستین سند حقوق بشر یاد می‌کنند و یک کاپی از آن را به عنوان نماد حقوق بشر در سازمان ملل متحد قرار داده‌اند، چیزی جز یک نماد تبلیغاتی بی‌شرمانه نیست.»

شولز در اشپیگل به این موضوع اشاره کرده است که حتی بعضی از خطوط میخی هک شده بر روی استوانهء کوروش به درستی ترجمه نشده‌اند. گزارش شولز در مجلهء اشپیگل، این گونه پایان یافته بود: حتی شیرین عبادی، برندهء جایزهء صلح نوبل در سال ۲۰۰۳، زمانی که جایزهء خود را دریافت می‌کرد، رسماً اعلام کرد: «این که استوانهء کوروش، نقش مهمی در تاریخ حقوق بشر داشته، امری کاملاً روشن است.» شیرین عبادی هم در دام این شوخی فریبنده افتاد. (۲)

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳۶ /

در همان روزها، روزنامهء دیلی تلگراف، گزارشی در بارهء استوانهء معروف برجا مانده از نخستین پادشاه هخامنشی، به قلم «هری دی کویته ویله» منتشر کرد.

گزارش دیلی تلگراف با امانت گرفتن استوانهء کوروش از موزیم بریتانیا از سوی محمدرضا شاه در جریان جشن های ۲۵۰۰ سالهء شاهنشاهی آغاز شد و افزود: پس از پایان این جشن، نمونهء مشابه منشور کوروش ساخته و از سوی اشرف پهلوی به سازمان ملل متحد اهدا می شود تا برای همیشه در جایگاه ویژه ای از آن به عنوان نخستین سند حقوق بشر یاد شود. سه محور اصلی در گزارش دیلی تلگراف، برجسته شدند:

- ۱- این که کوروش یکی از پادشاهان ظالم و خونخواری بود که مردم را به زور مجبور به فرمانبرداری از خود کرد.
- ۲- سیاست های نسبت داده شده به کوروش که همگی حاکی از احترام او به حقوق بشر و تمدن ها مختلف ذکر شده، دروغ و تبلیغاتی بیش نیستند؛ موضوعاتی که خاندان پهلوی در سال ۱۹۷۰ آن ها را مطرح کردند.
- ۳- تمام آن چه از آن تحت عنوان تاریخ و متون بابلی یاد شده، تبلیغی بیش نبوده است.

دیلی تلگراف، گزارش خود را این گونه آغاز کرد: «گویا آن چه از منشور کوروش تاکنون در تاریخ نقل شده، از سوی مورخ آلمانی، به چالش کشیده شده است؛ همان منشوری که از موزیم بریتانیا به امانت گرفته شد تا در زمان برگزاری جشن ۲۵۰۰ ساله توسط محمدرضا پهلوی در خاک ایران باشد و به نمادی برای افتخار ملی بدل شود، منشوری که یک کپی آن به عنوان نماد حقوق بشر در مقر سازمان ملل متحد نگه داری می شود و تا کنون به شش

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳۷ /

زبان، ترجمه شده است. کلائوس گالاس، مورخ آلمانی معتقد است که سازمان ملل متحد، مرتکب اشتباه بزرگی شده و این که بزرگ نمایی طومار نگاشته شده بر روی منشور سازمان ملل، کاملاً نادرست است. او معتقد است سازمان ملل به کوروش، اقتدار کاذب، اعطا کرده است.»

دیلی تلگراف نوشت: «متخصصان آلمانی، اکنون مصرانه در تلاشند تا سوء برداشت‌ها از آن چه در اذهان در رابطه به کوروش و منشور برجا مانده از وی هک شده را کمرنگ کنند.

پروفسور ژوزف ویسفر، روز گذشته، منشور را با تمسخر، یک «کتیبه تبلیغاتی» معرفی کرد و گفت: منشور در حال حاضر به یک سند مجلل بدل شده. باید گفت که کوروش تنها برای این که خود را پرهیزگار و درستکار معرفی کند، دستور ساخت این استوانه را صادر کرد، اما حقیقت این است که کوروش واقعی در غارت و ستمگری، هیچ تفاوتی با دیگر شاهان قبل و بعد از خود نداشته است. کوروش نیز فردی چون خشایارشا بود. البته کمی باهوش‌تر از او.»

دیلی تلگراف در ادامه گزارش خود با استناد به نظر یک مورخ دیگر در ارتباط با استوانه کوروش نوشت: «تام هلند، نویسنده و مورخ بریتانیایی هم به تقدس حقوق بشری منشور کوروش اعتراض دارد. او می‌گوید: این‌ها چرندیات هستند. آن چه مطرح می‌شود چیزی جز مزخرفات نیست. مطمئناً فتح امپراتوری ای به این بزرگی در آن دوره، بدون تصور غارت و کشتار و خونریزی، امکان‌پذیر نیست. کوروش نیز مطمئناً بابل را به سادگی فتح نکرد.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۳۸ /

دی کویته ویله، گزارش خود در دیلی تلگراف را با این گفتهء پرفسور هلند، این گونه خاتمه داد: «علی رغم تمامی نقدهای مطرح شده در رابطه به منشور، مردم ایران، حاضر به تغییر دیدگاه خود در مورد کوروش و منشور برجا مانده از وی نیستند. آن ها کوروش را یک افتخار و غرور ملی می دانند، اما این نیز مانند خیلی چیزهای بی خود دیگری ست که در مورد ایرانیان در ایران، نقل می شود.» (۳)

با تمام این اوصاف، سازمان ملل، منشور را در مقر خود نگه داشته و بدان تقدس داده و آن را به اکثر زبان های رسمی دنیا، ترجمه کرده است. این، نشان می دهد که جامعهء جهانی همچنان معتقد است که منشور برجا مانده از کوروش، نشان از حکومتی دارد که او در آن دوره به جای خون و خونریزی و فرمانروایی، به مردم، نعمت آزادی را عطا کرد.

از اواخر سال ۱۹۷۰ میلادی، شمار اندکی از مورخان سعی کردند تا چهره های متفاوتی از آن چه در تاریخ به ثبت رسیده از کوروش و میراث برجا مانده از وی ارائه دهند. آغازگر این حرکت، پرفسور روت بود که در یک کتاب خود در سال ۱۹۷۹ میلادی از واژه «تبلیغات» استفاده کرد و بزرگ نمایی کوروش را تنها یک اقدام تبلیغاتی خواند. بعد از روت، پرفسور ون دراسپیک در سال ۱۹۸۲ میلادی در نظریات تاریخی خود در رابطه به کوروش و حکومت وی گفت: «کوروش، هیچ گونه طرح یا سیاست نوینی را در مقابل مردمی که تنها مطیع او بودند، اجرا نکرده است. به دستور او، معابد تخریب شدند و هگمتانه غارت زده شد. کوروش پس از یکی از بزرگ ترین نبردهای خود (اوپیس)، چپاول و غارتگری کرد و شمار زیادی از مردم را به کام مرگ فرو بُرد.» (۴)

پروفسور امیلیه کوهرت نیز اولین بانویی بود که از چهرهء معرفی شده از کوروش در سازمان ملل انتقاد کرد و آن را تحریف تاریخ خواند و گفت: تصور این که امپراتوری فارس، یک امپراتوری برجسته و تحسین برانگیز است، نشأت گرفته از ضعف اطلاعاتی از سیاست های پارسیان است. وی گفت: آن چه در رابطه با کوروش مطرح می شود، تنها یک بزرگ نمایی تبلیغاتی است. (۵)

استناد سخنان روت، وان دراسپیک و کورت، تفسیر و ترجمهء برجها مانده از «گریسان» در سال ۱۹۷۷ از نبرد اوپیس (در کنار دجله) کوروش است؛ نبردی که کوروش در ده اکتبر ۵۳۹ در آن پیروز شد. گریسان، معتقد است که پیروزی کوروش در این نبرد با تصرف غنایم فراوان و کشتار کسانی که مقاومت می کردند به همراه بوده و این، بعید به نظر می رسد که بابل، بی مقاومت سقوط کرده باشد.

ترجمهء گریسان در سال ۲۰۰۷ میلادی از سوی پرفسور ویلفرد جی. لمبرت در دانشگاه «بیرمنگهام» انگلیس بازخوانی شد و مورد بررسی قرار گرفت. در همان زمان، لمبرت رسماً اعلام کرد که شاگرد او گریسان در ترجمه و تفسیر نبرد اوپیس، مرتکب چندین اشتباه معنایی و زبان شناسی فاحش شده است. با این حال کورت، ترجمهء گریسان را نمونه ای برای اثبات سخنان خود قرار داده و هرگونه سابقهء درخشان در تاریخ کوروش را نادیده می گیرد.

با تمام این اوصاف، شاید بهتر است گفته شود لمبرت با ترجمهء صحیح خود از نبردی که کوروش در آن، شهر بابل را فتح کرد، جایی برای اثبات ادعای این مورخان برجها باقی نخواهد گذاشت. (۶)

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴۰ /

پی‌نوشت‌ها:

- 1- Sciolino, E. (2000). Persian Mirror. Touchstone.
- 2- <http://www.spiegel.de/international/world/0,1518,566027,00.html>.
- 3- <http://www.telegraph.co.uk/news/worldnews/europe/germany/23044.24/Cyrus-cylinder's-ancient-bill-of-rights-'is-just-propaganda'.html>.
- 4- Root, M.C. (1979). The king and kingship in Achaemenid Art: Essays on the Creation of an Iconography of Empire. E.J. Brill.
- 5- Kuhrt, A. (1983). The Cyrus Cylinder and Achaemenid Imperial Policy. *Journal for the Study of the Old Testament*, 25, 83-97. / Van der Spek, R.J. (1982). Did Cyrus the Great introduce a new policy towards subdued nations? *Persica*, 10, 278-283.
- 6- Lambert, W.G. (2007). Cyrus' defeat of Nabonidus. *Nouvelles Assyriologiques et Utilitaires*, 1, (March/mars), p. 13-14.

نام اصلی کوروش حبیب تاریوردیان

با اندک تحقیقاتی بر روی زبان پارسی دوره هخامنشی متوجه می شویم که زبان آن ها زبانی با ریشه و ساختمان کاملاً متفاوت با زبان های منطقه و از جمله پهلوی، فارسی (در اصل تاجیکی) و دیگر زبان های باستانی و فعلی منطقه می باشد؛ زبانی که کلاً مربوط می شود... به خانواده زبان های اسلاوی که دارای جنس مذکر، مؤنث و خنثی بوده و سه صیغه مفرد، مثنی و جمع و به طور کلی تمام خصوصیات زبان های اسلاوی را دارد؛ حتی اسم، تابع جنسیت بوده و در حالت های مختلف فاعلی و مفعولی و اضافی و غیره تغییر می نماید که تماماً منطبق بر زبان های اسلاوی می باشد. نه تنها زبان تاجیکی در ایران را که فارسی می نامیم، حتی هیچ یک از زبان های رایج در این سرزمین، دارای چنین ساختمانی نمی باشند. علاوه بر این، اسامی و واژه های کلیدی ای که در پارسی هخامنشی وجود دارند، اسلاوی هستند و اکثرشان در روسی امروزی هم کاربرد دارند. مثلاً می توان به نام خدا/ «بگ»، گرگ/ «ووک» و ده ها واژه دیگر و بسیاری از فعل هایی اشاره کرد که با زبان های اسلاوی یکسان می باشند. اگر کسی شک می کند، به راحتی می تواند حداقل در حد مقدماتی، یکی از زبان های اسلاوی، از جمله روسی را یاد بگیرد و واژگان و ساختار زبان پارسی هخامنشی را با آن مقایسه نماید. آنگاه شک و شبهه وی رفع می شود.

کلاً کلمه پارس به معنای اسم قوم یا اسم منطقه و کوروش به عنوان نام، هیچ کدام مربوط به زبان تاجیکی یا به اصطلاح فارسی امروزی نمی باشند. کوروش هم که یک اسم رایج در زبان های اسلاوی هست که در اصل به

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴۲ /

صورت «کیر» بوده که هرودوت مثل تمامی اسامی بر آن «اوس» اضافه نموده (کیر + اوس = کیروس) و در تورات هم حالت یونانی نام وی به صورت «خیروش» ذکر می شود، زیرا یهودیان حرف «س» را به صورت «ش» تلفظ می نمایند. لذا کیروس (کیر + اوس) را به صورت خیروش ذکر کرده اند. به همین جهت هم در زبان های خارجی، نام کوروش را به صورت «کیر» می نویسند که اسم واقعی وی بوده و در شاخه های مختلف زبان های اسلاوی کاربرد دارد (ولی برای ایران به جهت معنای این کلمه در تاجیکی، مجبور بودند حالت یونانی آن را با حالت یهودی قاطی کرده و به صورت کوروش رایج نمایند). برای آشکار شدن مسئله، به مثال ساده ای بسنده می کنم: خواننده معرف اسلاوها، فلیپ کیر کوروف و کیرف (رئیس حزب کمونیست لنینگراد در اوایل شکل گیری شوروی و یکی از رهبران شوروی) که در نام خانوادگی آن ها کلمه اسلاوی «کیر» که نام اصلی کوروش هست، آشکارا مشخص می باشد. ضمناً با در نظر گرفتن معنای نام کیروس در زبان تاجیکی (به اصطلاح فارسی امروزی) قطعاً می توان گفت گذاشتن چنین نامی برای کودکی در این قوم غیر ممکن هست، چنان که این نام با آمدن هخامنشیان رایج شد و بعد از رفتن آن ها هم رخت بربست.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴۳ /



نقاشی معروف از نوزادی کوروش. در این تابلو، سگی به مشاهده می رسد که به نقل از تاریخ، باید دایه ی کوروش پارسی باشد؛ زیرا معروف می باشد که وی را شیر داده است.

بر اساس شهرت شیرخواره گی کوروش از سگ، تابلو های زیادی از این تاریخ، آفریده شده اند؛ اما آن چه جالب تر می نماید، پیوسته گی هویت کوروش (پارس) با آوای سگ است که گفته می شود فارسی امروز، با کسر یای نسبتی (ی)، معرب کلمه ی پارس، به معنی صدای سگ می شود. این توضیح در تمام فرهنگ های دری، یک سان است. البته باید افزود که فارس یا پارس، معادل مجوس یا پیروان دین زردشتی نیز شهرت دارد.

معنای لغوی کورش / کوروش

ناصر پورپیرار

نام کورش در کتاب تورات به صورت خوروش آمده است که در روسی کهن به معنای مار سیاه زهر آگین و یا خروس جنگی است. امروزه این معنی را نمی توان در فرهنگ های زبان روسی یافت و تنها از مسیر منابع اتیمولوژی زبان روسی دسترسی به آن میسر است. این همان واژه ای است که در پیشوند نام خروشچف هم دیده می شود و لازم است اشاره کنم نام های فامیلی روسی، ارتباط گسترده ای با اسامی حیوانات وحشی و جنگلی دارند. مثلاً زایتسف و یا مدویدوف که اولی به معنای از خانواده ی خرگوش ها و دومی به معنای از خانواده ی خرس هاست. بدین ترتیب نام کورش، یک لقب محلی روسی است که اشاره به یک حیوان بی رحم دارد و باری که از او در تاریخ به عنوان تخریب کننده ی بی امان تمدن شرق میانه باقی مانده، کاملاً منطبق است.

و به همین ترتیب است نام «انسان» که به غلط آن را قسمتی از ایلام و در حوزه ی کنونی منطقه ی فارس شناخته اند. این هم از آن حقه بازی های پروفیسوران عالی مقام دانشگاه های اروپا است که برای وصله پینه کردن تاریخ هخامنشیان، از هیچ جعل و تفسیر احمقانه ای روی نگردانده اند. آن ها یک دولت و امپراتوری جعلی تر و بی نشانه تر از اشکانیان، به نام امپراتوری و تمدن ماد، بدون هیچ نشانه ی دیرین شناسی و قوم شناسی و باستان شناسی ساخته اند تا فقط گهواره ای برای پرورش کورش و محملی برای ایرانی شناختن او تدارک دیده باشند و چون کورش در گل نبشته ی بابلی اش خود را برخاسته از «انسان» معرفی می کند، پس از ۲۵۰۰ سال با سرهم بندی کردن

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴۵ /

مشتی مطالب قلابی بی سر و ته و نامفهوم کوشیده اند «انسان» را همان فارس معرفی کنند که در اصل، نه یک نام بومی قبیله‌ی و جغرافیایی، بل واژه‌ی تحقیر کننده و شبه ناسزا، به معنای غریبه و بی خانمان و ولگرد است، که بومیان ایران و بین النهرین بر متجاوزین هخامنشی گذارده اند.

اشاره کنم که واژه‌ی هخامنش نیز لقب دیگری ست که پس از تسلط داریوش و نخست وزیری مردخای و انتخاب استر به عنوان ملکه‌ی داریوش و قتل عام پُرخشونت مخالفان یهود در سراسر ایران، که نزد یهودیان به عید پوریم معروف است و بالاخره تسلط کامل رابی‌های یهود بر ایران و بین النهرین، مردم شکست خورده‌ی منطقه بر قوم داریوش نهادند و آن‌ها را حاخام منش به معنای پیرو روحانیت یهود نام نهادند. این نام پس از خروج قوم کورش از منطقه، به سبب شکست شان از اسکندر، هرگز در تاریخ ایران تکرار نشده و تا ۸۰ سال پیش هیچ کسی با آن آشنا نبوده است و این خود دلیل بزرگی ست که بومیان ایران، هخامنشیان را مهاجم و غریبه می شناخته اند. بیگانگی آن‌ها برای بومیان ایران تا به آن حد جدی و خاطره‌ی ویرانگری‌های شان در بین النهرین و ایران چندان با نفرت و خشم عمومی توأم بوده است که ردی از این امپراتوری را تا ۸۰ سال پیش، حتی در افسانه‌های شاهنامه نیز نمی یابیم.

تلفظ درست انسان، که کورش در گل نبشته‌ی بابلی اش، سرزمین و زادگاه و مرکز قدرت بومی خویش معرفی می کند، انزان است، که به صورت انزاب نیز ثبت است و نام ناحیه‌ی بزرگی در حاشیه‌ی شرقی دریای سیاه بوده است که نه فقط درست با همین تلفظ، هنوز بر چند دهکده‌ی پراکنده از حوالی اردبیل تا سوچی در کناره‌ی دریای سیاه باقی مانده است، بل این

نام هنوز هم بر شاخه ی جنوبی زبان روسی اطلاق می شود، اما استادان عالی مقام اروپایی کوشیده اند به مدد یک گونی سریش، این نام را با جغرافیای فارس کنونی منطبق کنند.

مورخ برای نخستین بار، کلمه ی فارس را در کتیبه ی بیستون داریوش می یابد و پیش از آن در هیچ صورتی و حتی در گل نوشته ی کورش، این واژه ثبت و یافت نشده است. این کتیبه، تعدادی واژه و اسامی دیگر نیز ارائه می دهد که باز هم برای اولین بار در اسناد تاریخی ایران، دیده شده است:

هخامنش : به عنوان بنیانگذار ناشناس سلسله ی هخامنشی

پارس : به عنوان اشاره ای بر قوم حاکم

بگ : به عنوان نام یک خدا

ارت : به عنوان نام خدای دیگر

اورمزد : به عنوان صفتی برای خدا با مفهوم سرزمین بخش

امپراتوری هخامنشیان، درست پس از مرگ کورش، به علت مخالفت کمبوجیه و بردیا با تسلط یهودیان بر آن امپراتوری، در حال از هم پاشیدن بود.

یهودیان که سرمایه گذاری کلان خود برای استقرار کورش را در خطر می دیدند، با کودتای داریوش، موفق به حذف آن دو برادر و موجب ظهور شاخه ی جدیدی در آن امپراتوری به سرکردگی داریوش شدند و امپراتوری نوپا را به طور کامل در اختیار گرفتند. پس از این تحول به نام های کاملاً جدیدی در آن تجمع، چون آریارمن، ارشام، ویده فرنه، گئوبروه، بگ بوخشه، ارت منش، ارت شیر و غیره برمی خوریم، که تمامی آنها نام های ساختگی و دائره المعارفی اند و با دیگر اسامی بومیان ایران، چون

مرتی یه، چین چه فری، ویزدات، که در همان کتیه آمده، تطابق و همخوانی ندارند و به احتمال زیاد به جای نام‌های یهودی شخص داریوش و همراهان کودتاگر او به کار رفته‌اند.

پیدا شدن این اسامی جدید در نامگذاری سلاطین هخامنشی، که با اسامی ثبت شده در زبان ایلامی و کردی و اورارتویی، هیچ سنخیتی ندارند، نشان می‌دهد که مرکزی در کار استحکام و سازمان‌دهی مدیریت سیاسی، فرهنگی و نظامی این امپراتوری با هدف‌های خود بوده است؛ چندان که پیدایش خط میخی هخامنشی و ساختمان مرکزی تخت جمشید را نیز درست در همین ایام و با ظهور داریوش برابر می‌بینیم. در این باره اسناد محکم تاریخی لازم را در جلد اول کتاب ۱۲ قرن سکوت، ارائه داده‌ام. این اسناد با صراحت تمام مسلم می‌کنند که این نیروی فرهنگی و خردمند، پس از کشتن کمبوجیه و بردیای ضد یهود، در جریان کودتای داریوش و قتل سراسری تمام طرفداران آن‌ها، دربار هخامنشیان را در اختیار گرفته‌اند. تورات به دفعات بر این تسلط کامل رابی‌های یهود بر دربار هخامنشیان تأکید می‌گذارد، که مشروح آن را می‌توان در کتاب‌های استر، عزرا، نحیمیا، دانیال و اشعیا در تورات یافت و من کوشیده‌ام گزیده‌ای از آن‌ها را در همان بخش اول کتاب ۱۲ قرن سکوت ارائه دهم.

سوالات بزرگ تاریخی، که در این مرحله بروز می‌کنند، سوالاتی اند که می‌توان در باره‌ی ساختمان و سطر نوشته‌های پاسارگاد ارائه داد و در کوشش برای یافتن پاسخی برای این سوالات، پرده‌ی دیگری از جعلیات تاریخی مورخین یهود در باره‌ی آن دوران را گشود؛ بحثی که در پیش

درآمد بخش سوم کتاب ۱۲ قرن سکوت به نام ساسانیان به تفصیل خواهم آورد.

اینک به یقین کامل می توان ساختگی بودن بسیاری از اسناد و ادعاها در باره ی هخامنشیان را طرح و مثلاً به سادگی معلوم کرد که تمام ادعاها در باره ی قوم ماد جعل مطلق و در واقع بافتن آستر مناسب برای لباس ظاهراً فاخر هخامنشیان است؛ زیرا بدون افسانه های مادی، کورش بدون پدر بزرگ، بدون همسر، بدون جنگل بان پرورش دهنده و بدون گنجینه های همدان می ماند و قصه ی کودکانه ی ظهور کورش از پاسارگاد و پارس، بدون مقدمه های سرگرم کننده آغاز می شد.

باری بحث من بر سر غیر بومی و غیر محلی بودن اسامی هخامنشی، پس از ظهور داریوش بود و اشاره کردم که این اسامی ساختگی و انسکلوپدیک است و هر کدام را به منظور تاکید بر موضوعی مثلاً خدای بگ و یا خدای ارت ساخته اند؛ درست مانند لقب جعلی آریامهر که برای محمد رضا شاه تراشیدند.

بعدها و در بحث پس از اسلام خواهم نوشت که کل زبان فارسی کنونی را درست با همین شیوه، در اواخر قرن سوم هجری و در دربار سامانیان سرپا کرده اند.

مثلاً نام های اورارتویی مانده بر کتیبه ی آذربایجان، که به وسیله ی ملیک شویلی خوانده شده، چنین آواهایی دارد: کادیا اونی، پولو آدی، بیا ای نی، لیب لی اونی، آرگیشتی، که به آواهای ترکی و قفقاز جنوبی بسیار نزدیک است و حتی واژه ی ترکی مستقیم آد و گیشتی را در آن می یابیم، که نام آرگیشتی را می توان به گریزاننده ی مهاجمان ترجمه کرد و ترکیبی ست از

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۴۹ /

دو واژه ی ترکی یا در کتیبه های ایلامی به اسامی ای با آواهای عربی و خوزی بر می خوریم: شوتروک نهونته، هور پتیل، کوک نشور، تمتی هلکی. در این اسامی نیز رد آواها و لغات کنونی و کهن اعراب جنوب و خوزی ها پیدا است: هور، نشور، هلکی.

حتی آوای آن چند اسمی که به اصطلاح از ماد ها ذکر می کنند، بسیار از آوای نام های پس از داریوش دور است: ایشتو ویگو، آستواکس، ارباکس. به نظر من این اسامی از آن ماندی ها و به آوای زبان ارمنی نزدیک است، که همسایه ی ماندی ها بوده اند؛ اما آن اسامی که پس از داریوش در اسناد هخامنشی ظهور می کند، نه فقط با هیچ یک از آواهای اسامی این همسایگان هخامنشی، بل که حتی با آوای واژه های مانده در کتیبه ی بیستون هم منطبق نیست و با آوای اسامی مانده در گل نبشته ی کورش، مثلاً آوای نام چش پش نیز قرابت ندارد.

در عین حال مدیریت امپراطوری هخامنشیان را دو گانه و دو مرحله یی می یابیم؛ تا جایی که این دو مدیریت را به علت تفاوت های اساسی و بنیانی آن، به دو تیره ی مختلف آن قبیله منتسب کرده اند. این دو گانگی را می توان از طریق غیر مستقیم دیگری نیز برملا کرد. مثلاً مفسران و مورخین یهود با غلط خواندن گل نبشته ی کورش (که بخشی از نادرست گویی در باره ی آن را در ابتدای بخش اول کتاب «پلی برگزیده» و در مقاله ای با نام «گل نبشته ی کورش» گفته ام) و با استناد به یک جمله ی خودستایانه ی او در آن گل نبشته کوشیده اند آن جمله را تا مقام نخستین منشور حقوق بشر بالا کشند و معلوم نیست بر کجای سردر سازمان ملل بچسبانند!!! اما هرگز نخواسته اند بر اعترافات عدیده ی داریوش در کتیبه ی بیستون، به گوش و دماغبری،

میخ کوبی اسیران به دروازه‌ها و دار زدن‌های مکرر سرداران و رهبران مقاومت اقوام ایران و بین النهرین تفسیری بنویسند، و به سادگی بر اعمال او، که نخستین نمونه‌ی سرکوب به شیوه‌ی کنونی ارتش اسرائیل و ایالات متحده و سپاهیان استماری در چهار سده‌ی اخیر در جهان بوده است، چشم پوشیده‌اند.

هنوز در باره‌ی خشونت هدایت شده‌ی داریوش در جلوگیری از گسترش مقاومت در میان اقوام و ملت‌های مغلوب کورش، به صورت آکادمیک، بررسی لازم صورت نگرفته است، اما اگر بخواهیم با استناد به همین روایت‌های موجود قضاوتی کنیم، باید بگوییم در حالی که این اسناد به مسالمت‌جویی بردیا و کمبوجیه نسبت به حقوق اقوام پامال کوروش اشاراتی می‌کند، دیگر اسناد مستقیم و همزمان آن دوران، و بالاتر از همه متن کتیبه‌ی بیستون، به خشونت بی‌بدیل داریوش در گزینش روش مخالف کمبوجیه و بردیا تصریح دارد و آن‌گاه که اشارات تورات و نقل‌های مستقیم مورخین یهود، از جمله در کتاب تاریخ یهود ایران- اثر آقای لوی، در مخالفت وسیع کمبوجیه با باز ساخت معابد اورشلیم و متفرق کردن دوباره‌ی یهودیان و برجیدن تجمع تازه پدید آمده‌ی آن‌ها را در نظر می‌گیریم، چشم انداز تازه‌ای در شناخت روابط یهود و هخامنشیان گشوده می‌شود.

«مخالفت کمبوجیه نسبت به یهودیان به قسمی محسوس بود و توقف بنای خدا در آن عصر طوری در یهودیان مؤثر واقع گردید که بعضی از مورخین شرق، چون عمل تبعید یهودیان به وسیله‌ی او را نظیر بخت النصر دیدند، به اشتباه، کمبوجیه را بخت النصر تصور کرده‌اند. یهودیان مقیم یهودیه، که مجبوراً ساختن خانه‌ی خدا را متوقف کرده بودند، ادامه‌ی بنای خانه‌ی خدا

را موکول به عصر شاهنشاه دیگری که پی به اهمیت اتحاد با یهود بُرد، نمودند.

مدت حکومت شش ساله ی کمبوجیه در بابل هنگام حیات پدرش و دوره ی ۷ ساله ی سلطنت بعد از پدر، لطماتی نسبت به برنامه ی ملی یهود وارد کرد؛ چنان چه رویه ی کمبوجیه هم مانند پدرش ادامه می یافت، موقعیت بزرگی نصیب مهاجرین یهود می شد.» (حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، جلد اول، ص ۲۳۴)

اگر به دستور پیشین کورش، که به عنوان نخستین فرمان صادره ی او در بابل شناخته شده، رجوع کنیم، بدون مکث معلوم می شود، که فرزندان کورش در ارتباط با قوم یهود، درست نقطه ی مقابل پدر عمل کرده اند؛ مخالفتی که انگیزه و سبب درست آن آشکار نیست، اما گمانه هایی در باره ی دخالت مغان در تغییر عقیده و نظر فرزندان کورش در تاریخ موجود است، چندان که تورات می نویسد پس از تسلط دوباره ی یهودیان بر نهادهای آن امپراطوری و استقرار کامل داریوش، مخالفان خود را در ایران در یک حمله ی ضربتی، که با اجازه ی داریوش انجام شده، قتل عام کرده اند؛ قتل عامی که نزد ایرانیان به قتل عام مغان و نزد یهودیان به قتل عام و عید پوریم معروف است.

«در سال اول سلطنت کورش، پادشاه پارس، خداوند، آن چه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود، به انجام رساند. خداوند، کورش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته به سراسر زمین پهنایش بفرستد. این است متن آن فرمان: من، کورش پارس، اعلام می دارم که خداوند، خدای آسمان ها، تمام ممالک جهان را به من بخشیده است و به من امر فرموده است

که برای او در شهر اورشلیم که در یهودا است، خانه‌ای بسازم. بنا بر این، از تمام یهودیانی که در سرزمین من هستند، کسانی که بخواهند می توانند به آن جا بازگردند و خانه‌ی خداوند، خدای اسرائیل را در اورشلیم بنا کنند. خدای اسرائیل همراه ایشان باشد! همسایگان این یهودیان باید به ایشان طلا و نقره، توشه‌ی راه و چهارپایان بدهند و نیز هدایا برای خانه‌ی خدا تقدیم کنند.» (عهد عتیق، عزرا، ۴-۱:۱)

نکته‌ی بدیع این جاست که تورات نظیر همین فرمان را از زبان داریوش نیز نقل می کند، با این تفاوت که فرمان کورش به بازگشت اسیران و آغاز مجدد بنای خانه‌ی خدا در اورشلیم تصریح دارد. در حالی که فرمان داریوش بر رفع مزاحمت از باز ساخت بنای معبد اورشلیم، که پیش تر دستور آن را کورش داده بود، اشاره دارد. همین مطلب ساده بر این حقیقت تاریخی صحنه‌ی دوباره می گذارد که در فاصله‌ی این دو فرمان، که دوران حکمرانی کمبوجیه و بردیا است، روابط بین یهودیان و دربار هخامنشیان تیره بوده و این حقیقت دیگر تاریخی را محکم تر می کند که مسئولیت تاریخی قتل بردیا و کمبوجیه با یهودیان است که برای آسودگی خیال خویش، داریوش را در راس یک گروه هفت نفره‌ی کودتاگر، به قصابی مردم منطقه و قتل عام دشمنان یهود، در ایران و بین النهرین، می گمارند.

«بگذارید خانه‌ی خدا دوباره در جای سابقش ساخته شود و مزاحم فرماندار یهودا و سران قوم یهود که دست‌اندرکار ساختن خانه‌ی خدا هستند، نشوید! بل که برای پیشرفت کار، بی‌درنگ تمام مخارج ساختمانی را از خزانه‌ی سلطنتی، از مالیاتی که در طرف غرب رود فرات، جمع‌آوری می شود، پردازید. هر روز، طبق درخواست کاهنانی که در اورشلیم هستند، به ایشان

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۵۳ /

گندم، شراب، نمک، روغن زیتون و نیز گاو و قوچ و بره بدهید تا قربانی‌هایی که مورد پسند خدای آسمانی است، تقدیم نمایند و برای سلامتی پادشاه و پسرانش دعا کنند. هر که این فرمان مرا تغییر دهد، چوبه‌ی داری از تیرهای سقف خانه‌اش درست شود و بر آن به دار کشیده شود، و خانه‌اش به زباله‌دان تبدیل گردد. هر پادشاه و هر قومی که این فرمان را تغییر دهد و خانه‌ی خدا را خراب کند، آن خدایی که شهر اورشلیم را برای محل خانه‌ی خود انتخاب کرده است، او را از بین ببرد. من، داریوش پادشاه، این فرمان را صادر کردم. پس بدون تأخیر اجرا شود.» (تورات، عزرا، ۱۲-۶:۶)

بدین ترتیب محتوای این نخستین اعلامیه‌ی داریوش، معلوم می‌کند که استقرار و استیلای پُر از جنایت و کودتاگرانه‌ی او در منطقه، فقط می‌توانسته است با کمک یهودیان برقرار شده باشد، که رفتار کمبوجیه و بردیا را با بر باد رفتن آرزوهای‌شان در توطئه‌ی مسلط کردن کورش بر مردم شرق میانه، برابر می‌دیدند.

شاید اکنون دیگر این بحث تازه گشوده در باره‌ی روابط هخامنشیان و قوم یهود را به سرانجام روشنی رسانده باشم و اگر کسی مترصد دریافت حقیقت بوده، اینک دیگر علت اصلی برآمدن ناگهانی امپراتوری هخامنشی در شرق میانه، سبب و چه‌گونه‌گی نابودی پیاپی فرزندان کورش و نیز نحوه و دلیل به قدرت رسیدن ماجراجویانه و پُر از کشتار داریوش را، که چیزی جز تجدید حیات و اقتدار قوم یهود در منطقه نبوده است، کشف خواهد کرد.

باری، اینک داریوش با توسل به سخت‌ترین خشونت‌ها، بر منطقه مسلط شده است و یهودیان دریافته‌اند که کنترل خشم این همه قوم مغلوب، بی‌نظارت مستقیم آن‌ها میسر نیست.

تجربه‌ی حکومت کمبوجیه و شورش سراسری و عمومی ملت‌های متعددی در شرق میانه علیه سلطه‌ی هخامنشی، به آن‌ها فهمانده بود که ادامه‌ی حیات آن امپراتوری، محتاج برآوردن یک مرکز قدرت جدید در جای بابل و ایران شده است. آن‌ها، چنان که تورات به دفعات اعتراف می‌کند، مهار اداره‌ی امپراتوری هخامنشیان را به دست گرفتند و نمایشات القاکننده‌ی عظمت را آغاز کردند: با تقلید از نقوش و سمبل‌ها و نشانه‌ها و معماری کاخ‌های آشور و بابل، و چنان که داریوش خود اعتراف می‌کند، با استفاده از هنرمندان ملت‌های شکست خورده‌ی بین النهرین و ایران، در شوش و تخت جمشید و پاسارگاد و همدان، قصرهای سلطنتی ساخته شد و برای بیان روایت نادرست رخ دادها، با کپی برداری از خطوط آشوری و بابلی، خط ساده‌ای اقتباس کردند؛ خطی که فقط در سده‌ی نخست حکومت هخامنشیان به کار رفت، چنان که از اردشیر دوم به بعد، کتیبه‌های چند سطر سلاطین، به متون کوتاه-مغلوط خام‌دستانه‌ای بدل شد که گویی هیچ صاحب نظری برای تصحیح آن‌ها یافت نمی‌شده است.

مورخ امروز با نگاه به کتیبه‌های سراپا مغلوط و معیوب اردشیر دوم و سوم، مطمئن می‌شود که آن امپراطوران و منشیان‌شان خواندن و نوشتن خطوط درباری خویش را نمی‌دانسته‌اند و این هنوز در حالی است که متن این کتیبه‌ها، واژه به واژه، تقریباً رونوشت مکرری از کتیبه‌های امپراتوران پیشین هخامنشیان بوده است!!!

باری در این کتیبه‌ها، به ویژه کتیبه‌ی داریوش در بیستون، برای نخستین بار به واژه‌ی فارس برمی‌خوریم که مفاهیم گونه‌گونی را منتقل می‌کند. به زحمت بتوان سند مکتوب باستانی دیگری یافت که توسل به جعل و دروغ در آن، به

وسعت کتیبه‌ی بیستون باشد. من هر باری که متن این کتیبه را می‌خوانم، از خود می‌پرسم به چه سبب تاکنون در این مطالب مغشوش باریک نشده‌اند و متنی چنین مزورانه و در عین حال سفاکانه را سنگ نخست و پایه‌ی عمارت فرهنگ، تاریخ و هویت ایرانیان قرار داده‌اند؟!!!

من فقط به یکی از ده‌ها دروغ آشکار داریوش در کتیبه‌ی بیستون اشاره می‌کنم تا معلوم شود چه گونه اسنادی را جدی گرفته‌اند و چه کسانی با چه حدی از دانایی کوشیده‌اند بر مبنای این گونه پریشان نویسی‌های بی‌پایه، هخامنشیان را آغازگر تمدن و تاریخ ایران معرفی کنند. داریوش در بند ۱۱ ستون ۱ می‌نویسد:

داریوش شاه گوید: پس از آن مغی گنومات نام از پ ئیسی یادووا برخاست. او به مردم دروغ گفت که من بردیا پسر کورش هستم و مردم همه از کمبوجیه برگشته به سوی او شدند.

و در سطر ۲۶ ستون ۴ می‌نویسد: داریوش شاه گوید: وه یزادات نام پارسی، دروغ گفت که من بردیا پسر کورش هستم. او پارس را نافرمان کرد.

بدین ترتیب یک بار هم در کتیبه‌ی بیستون، صحت این ضرب المثل معروف به اثبات رسید که: «دروغ گو کم حافظه است!» حتی اگر بخواهیم به همین متن مکرر اما با اسامی مختلف نیز بهاء دهیم، لااقل معلوم می‌شود که انتساب به بردیا با همدلی و حرکت مردم علیه داریوش مترادف بوده است و همین اشاره کافی ست که داریوش را در برابر فرزندان کورش بباییم.

تناقضات فراوان در کتیبه بیستون چندان ناشیانه و سرهم بندی شده است که او را می‌بینیم که در همان کتیبه، به صورت غیرعادی، به خواننده التماس می‌کند که سخنان او را دروغ نپندارند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۵۶ /

«تو که از این پس این نوشته را خواهی خواند، کارهایی را که در یک سال انجام داده ام باور کن و دروغ مپندار. قسم به اورمزد، که دروغ نیست و من هنوز تمام اعمالم را ننوشته ام تا به نظر قابل باور بیاید و دروغ پنداشته نشود!!!» (کتیبه‌ی بیستون، ستون چهار، بندهای ۶ و ۷ و ۸)

آن چه در کتیبه‌ی بیستون، بیش‌ترین حیرت مورخ را برمی‌انگیزد، این است که داریوش به دفعات از شورش مردم پارس علیه حکومت هخامنشیان، سخن می‌گوید. آیا این چه گونه امپراتوری پرسیان است، که هم از آغاز، پرسیان علیه آن شوریده اند؟!!!!

به راستی که از متن کتیبه‌ی بیستون، دریافت دقیق مفهوم واژه‌ی پارس ناممکن است. پیش‌تر نوشته بودم که واژه‌ی «پارسه»، یک ناسزا و به معنای ولگرد و بی‌خانمان و مهاجم ناشناس است. این معنا هنوز هم در واژه‌نامه‌های کردی و فارسی ضبط است و می‌تواند پس از هجوم ناگهانی قوم غریبه‌ی هخامنشی، از سوی بومیان شرق میانه و ایران، به عنوان لقب تحقیرآمیز به قبیله‌ی کورش، به خصوص پس از خون‌ریزی‌های سراسری داریوش، بخشیده شده باشد و بررسی‌های گمانه‌های دیگری که در بخش اول کتاب ۱۲ قرن سکوت ضبط است و تقریباً در صحت این گمانه‌ها تردید ندارم، زیرا واژه‌ی پارسه، یک لغت نوظهور و بدون پشتوانه‌ی قومی و جغرافیایی است، که پس از تسلط داریوش بر ایران عرضه می‌شود و ثبت مکرر آن در کتیبه‌ی بیستون نیز کاربرد مبهم و نامعینی دارد.

داریوش، در درجه‌ی نخست، همدستان خود در کودتا علیه بردیا و کمبوجیه، و نیز سرکرده گان نظامیانش را که به سرکوب سرداران اقوام

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۵۷ /

مقاوم می‌فرستاد، پارسی خوانده است، که می‌تواند روزنه‌ی روشنی به لقب بودن این عنوان بگشاید:

«ویدرن نام پارسی، بنده‌ی من، او را سرکرده‌ی آن سپاه کردم... وومیس نام پارسی، بنده‌ی من، او را به سرکوب فرستادم... پس از آن سپاه فارس را فرستادم... ارت وردی‌ی نام پارسی، بنده‌ی من، او را فرمانده‌ی آنان کردم... و یوان نام پارسی، بنده‌ی من را سردار آن‌ها کردم... ویدفرنا نام پارسی، بنده‌ی من او را سردار آنان کردم... در زمان کشتن گئومات مغ، این مردان با من همکاری کردند و همدستان من بودند: ویدفرنا، پسر وایسپار پارسی، اوتان پسر ثوخر فارسی، گئوبروو پسر مردونی‌ی پارسی، ویدرن پسر بگایگن فارسی، بگ بوخش پسر داتودهی پارسی، اردومنش پسر دهوک پارسی.»

بدین ترتیب داریوش عمدتاً سرکردگان نظامی و همدستان خود را پارسی می‌خواند و هرچند مواردی هم در کتیبه از واژه‌ی پارس، مفهوم جغرافیایی برداشت می‌شود، اما این جغرافیا، نامعین و پریشان است و اشاره‌ی درستی به منطقه‌ی خاصی ندارد.

مطلب بسیار مهم در کتیبه این است، که در مواردی، داریوش به نافرمانی و شورش سپاهیان و سرداران پارسی خود نیز اشاره می‌کند و عمده‌ترین شان، که شایسته‌ی دقت فراوان است، در بند ۵ ستون ۳ کتیبه‌ی بیستون ثبت است: «پس از آن سپاه پارسی مستقر در کاخ، که پیش‌تر از یهودیه آمده بود، نسبت به من نافرمان شد.» (شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۵۰ و پاورقی)

همین که داریوش، سپاه یهودی را که از اورشلیم به کمک او فرستاده‌اند، و چنان که خود نوشته، در حساس‌ترین نقطه، یعنی کاخ او به عنوان گارد

حفاظتی مستقر بوده اند را سپاه پارسی می خواند، خود به خود تکلیف این واژه را معلوم می کند، اما حقه بازان دغلی که خود را کتیبه خوان و شرق شناس و ایران شناس و زبان شناس و از این قبیل عنوان های قلابی می دانند، واژه ی کاملاً قابل فهم و آشنای «یدایا» در سطر بالا را با وقاحت تمام، «انشان» خوانده و ثبت کرده اند!!! آیا همین طفره زدن و تغییر نام، مشت آنان را نمی گشاید؟ آبروی شان را نمی ریزد و معلوم نمی کند که این به اصطلاح شرق شناسان یهود، خود به خوبی از اصل ماجرای قوم شان و کورش و داریوش باخبرند و آیا همین سطر کتیبه ی بیستون نشان نمی دهد که محافظان و نظامیان و سازمان دهندگان آن امپراتوری را از میان قوم بنی اسرائیل می گزیده اند؟ و صحت ادعای مرا که می گویم این اسامی ساختگی است و جاگزین نام های یهودی کرده اند، اثبات نمی کند؟

آیا اشارات صریح تورات بر این که دانیال و نحمیا و مردخای و عزرا، یعنی ربی های برجسته ی یهود، به زمان داریوش و خشایارشا، شخص دوم و در واقع کارگردان حکومت هخامنشی بوده اند، تصویر آن امپراتوری یهود ساخته را تکمیل نمی کند؟ آیا این سؤال برای باستان پرستان ما گشوده نیست که چه گونه ممکن است کورش در گل نبشته اش تلفظ درست انشان را بداند، اما داریوش آن را یدایا بخواند؟ و آیا سرانجام از میان این انبوه ایران شناسان سند ساز بی سواد و حيله گر، کسی آماده ی پاسخ گویی به این سؤالات عمده هست؟

باری، پس از سقوط هخامنشیان به دست اسکندر نجات بخش و گریز بقایای آنان به سرزمین بومی خود، یعنی سرزمین خزران و سد بستن اسکندر ذوالقرنین بر مسیر بازگشت آن ها در دربند قفقاز به تقاضای بومیان ایران، که

عیناً با توضیح قرآن نیز منطبق است، طومار هخامنشیان و به دنبال آنان، طومار این واژه‌ی پارس تا ظهور رضاشاه، درهم پیچیده شد.

از پس فرار وحشیان هخامنشی به آن سوی کوه‌های قفقاز، تا ۸۰ سال پیش، که یهودیان، سپاه جدید شعوبیه را برای ایجاد تفرقه در میان اقوام ایران و در میان ملت‌های منطقه، به میدان ایران فرستادند، هیچ سلسله و سلطان و سرداری، خود و سلسله‌اش را فارس نخوانده است و مدعی نبوده است که فارس‌ها تمدن و هستی و هویت ایرانیان را بنیان گذاشته‌اند و نگفته است که دیگر اقوام ایران، از نظر سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، باید که زیر دست فارس‌ها بمانند و در ۲۲۰۰ سال گذشته، هرگز صاحب اندیشه و قلم و مقامی به سبب فارس بودن، بر خود نبالیده است و به آن سبب، امکانات این سرزمین را ملک طلق خویش نپنداشته است.

در ایران، چه عرب حکومت کرده است چه ترک و چه لر، حیات ملی ایرانیان، در روابط بسیار پیچیده و پنهان، در سایه‌ی رعایت فدرالیسم نانوشته اما پُر توان، تا زمان رضا شاه، با شاخص آشکار بقای ملی، ادامه داشته است. گواهی تاریخ می‌گوید که از سلجوقیان و مغول و قاجار و از امویان و عباسیان و انبوه کارگزاران خلفای حاکم، و از نادر خان خراسانی تا کریم خان لر، هرگز نکوشیده‌اند که ترکی و عربی و مغولی و فارسی را به عنوان زبان رسمی و ملی جا بزنند و پیوسته نیازهای منشآت و علمی و دینی ایران با کمک گرفتن از زبان توانای عرب، نیازهای احساسی و فراغتی با سرودن شعر با مخلوطی از زبان فارسی و عربی، و روابط درونی اقوام و ایلات با زبان‌های بومی گذشته است.

از زمان رضا شاه، اطوارها و افتخارات قلابی هخامنشی خواهی و جدایی طلبی و زیاده جویی فارس ها را به جریان انداخته اند و لشکر فارس ها را به سرکوب سران اقوام و قبایلی فرستاده اند، که چند هزاره در هویت بومی خویش می زیستند و به ضرب و زور تفنگ، و با کمک روشنفکری نادان و ناتوان و مهممل باف سده ی اخیر، بدون هیچ محدوده و رعایتی، زبان و پوشش و آموزش آبکی و مفتخر و متکی به افسانه های شاهنامه و دیوان های شعر فارس ها را جاگزین فرهنگ بسیار متنوع و غنی بومیان این سرزمین کرده اند و از همان زمان، دیگر از آن فدرالیسم نانوشته، ولی مقدس و ملی، که بقای عمومی را تامین و تضمین کرده است، اثری نمی بینیم. همه مدعی یکدیگریم و در هر فرصت تاریخی، پیش و بیش از همه، به حساب کشی قومی مشغول می شویم، که نمونه ی روشن آن را در رخ دادهای پس از انقلاب اخیر دیدیم و دیدیم که یک فرصت طلایی برای همبستگی و بهره برداری از امکانات ملی را مطالبات ستیزه جویانه ی قومی، که عکس العمل طبیعی روش های فارس پرستانه ی پیشین، از زمان رضا شاه بود، به بی راهه بُرد.

اینک هرچند که سرسخت ترین فارس پرستان و افسانه ساز ترین هخامنشی خواهان، از قماش شعبانی و شاپور شهبازی و مشتی دیگر، هنوز می تازند، اطوارهای نوظهور و نژاد پرستانه ی باستان گرایان را که یهودیان به رضا شاه و محمد رضا شاه دیکته کرده اند، در مراکز آموزشی و اداری به ذهن جوانان ما تزریق می کنند و با آموزه های شوونیستی، تاریخ را به کپک زدگی کشانده اند و با افیون قصه های شاهنامه یی تخیل کرده اند؛ اما وقت است که بر علیه این بدآموزی ها اقدام کنیم. این فرهنگ هنوز متکی به

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۱ /

افتخارات دروغین ظاهراً ملی را که مورخین فرمانبر کلیسا و کنیسه برای ما ساخته اند، به دور اندازیم و به خصلت های کهن ایرانیان پیش از داریوش بازگردیم و اتحاد رسمی و قانونی و برابر حقوق را پایه ریزیم و به نیازهای بومیان ایران توجه کنیم که صاحبان اصلی این سرزمین اند و ۷۰۰۰ سال است با این آب و خاک، بدون ستیزه ی ملی، و در نهایت صبوری، ساخته اند. این، اصلی ترین و گشاده ترین دری ست که برای عبور عمومی به آینده ی تابناک میهن مان باز می کنیم. و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر!

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۲ /

کتاب کورش و بابل، نوشته ی آقای هوشنگ صادقی (اشرفی؟) و انکار پوریم ناصر پورپیرار

سه سال پیش، کسی به نام صادقی، به همراه آقای عاشوری، که زمانی ماهنامه ای را می گرداند، به دفتر کار من آمد و اعتراضاتی داشت، که قرار شد مکتوب کند. حالا مکتوب کرده است به صورت جزوه ای با نام «کورش و بابل» طبق معمول با همان هرودت خوانی ها، کتزیاس بافی ها، رجوع به اقوال مورخین کهن اما بی نشان یونان و بالاخره کتاب های کثیف شعوبه، که با آن آشناییم؛ همراه افزوده ها و قصه سازی های اضافی من درآوردی نخبه یی از قماش زیر:

«اما هخامنشیان نیز مشکلات خود را داشتند.(؟!؟) در اوایل سلطنت اردشیر اول، مصر سر به شورش برداشت. آتئیان از شورش مصر حمایت می کردند و «در» را در ساحل فلسطین(?!!!) تقریباً در نزدیکی اورشلیم، به عنوان پایگاهی در سر راه مصر به اشغال خود درآورده بودند. حال اگر شهری همچون اورشلیم نیز سر به شورش برمی داشت و آتئیان را به کمک می طلبید، ارتباط ایرانیان با مصر قطع می شد و مصر و شاید هم فلسطین از دست می رفت. حال دولت ایران بر آن شد(?!؟) به زیردستان فلسطینی خود کمک کند، اما دربار، اطلاعات نادرستی را در مورد اورشلیم دریافت کرده بود.(?!؟) از این رو دربار در ۴۵۸ قبل از میلاد، کاهنی یهودی با نام عزرا را به اورشلیم فرستاد که در دستگاه دیوانی هخامنشیان، شغل دبیری داشت. اینک او ماموریت یافته بود در یهودا یک اصلاحات قانونی را که هخامنشیان بر این

فرض بودند که اهالی خواستار آن بودند، به انجام رساند.» (؟!)(هوشنگ صادقی، کورش و بابل، ص ۹۲)

راستش برای قبول صحت این صورت بندی نادر و ناشناس تاریخی، در حد آگاهی از فرضیات ذهنی دولت مردان، درک مشکلات شاهان و ارزیابی اطلاعات دریافتی دفتر ساواک هخامنشیان در ۲۵۰۰ سال پیش، اگر نه وزیر اطلاعات و مشاور اعظم، لااقل باید آقای صادقی را در رده ی دبیر نهاد تشخیص مصلحت حاکمان آن سلسله قرار دهیم؛ زیرا سودازدگی استواری لازم است تا یک مدعی باستان شناسی، که علی القاعده باید بر اساس اشیاء و دیگر آثار مادی اکتشافات زمزمه ای کند، چنین مالیخولیای خامی را به خورد تاریخ دهد.

در این حیرتنامه ی تازه پدیدار شده ی صادقی نیز درست مانند آن یکی - دو جزوه ی پیشین، با مولفی رو به رو ایم که با تکرار پیپی و سر و دم بُریده ی نقل هایی از کتاب های من، بی پرداختن به رد و یا اثبات منطقی و مستند، سبک سرانه و غالباً به سبب درک معیوب و نادرست از شنیدن آن مقولات، ابراز شگفتی تمسخر آمیز می کند!

«به هر حال درنگی در این مدخل خالی از فایده نخواهد بود که به زعم پورپیرار «تا زمان پیدایش خط و کتاب، یعنی اواخر قرن سوم و به ویژه سراسر قرن چهارم» (پلی بر... جلد ۳، ص ۸۵) نبایستی خطی و کتابی در میان مسلمین بوده باشد، زیرا «شرق میانه، امکان فراهم آوردن متن های مفصلی به صورت کتاب را به علت نبودن خط مناسب نداشته است.» (پلی بر...، جلد ۲، ص ۸۱) حال «هرچند فتنه ی شعوبه، لانه در خراسان و شرق» (پلی بر...، جلد ۱، ص ۱۴۱) داشته است و هرچند ایشان برای هموار کردن

تخیلات خود تمامی دانشمندان و به عبارت دیگر پزشکان، صنعتگران و شیمی دانان را ساختگی اعلام می کنند، با این همه، برای ورود بدین مدخل، مواجه با مشکلات بزرگی می شوند که برای زدودن آن ها نیازمند قصه بافی جدیدی می بوده اند که مقدمه ای بی ربط با موضوع هم در مورد پزشکان یونانی و رومی را به میان می افکنند و همه را توهمات می دانند که هیچ حد و مرزی در آن نمی توان یافت.» (همان، ص ۱۴۰)

ملاحظه فرمودید؟ صادقی با دوباره خوانی دلچکانه، پراکنده و گزینشی اشاراتی از کتاب های من، که چون نمونه ی بالا، با جملات نامربوط به هم برداشت شده از سه کتاب مختلف مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران»، پاراگرافی از جزوه اش را موزاییک چینی کرده و گمان دارد به این شیوه ی عقب مانده، برای مدخل غول آسای نبود خط مناسب در جهان اسلام، برای تدوین کتاب تا قرن چهارم هجری، پاسخی آورده است؟! این همان روش افلیج و عصبی ست که در پنج سال گذشته، به علت ناتوانی مطلق در پاسخ نویسی آکادمیک، در همه جا: تلویزیون های لوس آنجلسی، نقدهایی از گونه ی نوشته ی فریدون فاطمی و یا این دو- سه جزوه ی طنز گونه ی اخیر، به آن متوسل بوده اند و این آخری، که گویا هنوز در دروازه ی بابل برای استقبال از کورش معطل مانده، احتمالاً خبر ندارد؛ در سه سالی که در پستوی خویش به وهمیات مطلق از قبیل دو نقل فوق مبتلا بوده، مجلداتی بر مجموعه ی «تاملی بر بنیان تاریخ ایران» افزوده شده و کتاب ها به سئوالات و اسناد تازه ای ورود کرده است که فهرست مختصری از آن را، که برای مشغولیات ذهنی و تعجب پراکنی سی سال آینده ی صادقی کافی ست، تقدیم می کنم.

۱. رخ داد حادثه ی پلید پوریم در پایان دوران حکومت مشترک داریوش اول و خشایارشا، ادامه ی تجمع و تحرک و تمدن و تولید را در سراسر شرق میانه متوقف کرد و به سهولت قابل اثبات است که کرونولوژی حاکمان هخامنشی، پس از خشایارشا، واقعی نیست و بر مبنای کتیبه های جعلی و تازه سازی ادعا می شود، که به تعداد اندک، این جا و آن جا سرهم بندی کرده اند.

۲. بخش هایی از زیگورات تصرفی ایلامی، که امروز تخت جمشید خوانده می شود، به وسیله ی داریوش و خشایارشا تخریب و به جای آن چند بنای سنگی پایه ریزی شد که هیچ قسمت آن ها بیش از ۳۵ درصد پیشرفت ساختمانی نداشته است.

۳. کلیه ی اسناد و اطلاعات موجود در باره ی ساسانیان و از جمله کتیبه های نقش رجب، نقش رستم و غار حاجی آباد، به خط موهوم پهلوی، جعل جدید است و از شاهکار های خیانت فرهنگی دانشگاه های یهودزده ی غرب شمرده می شود.

۴. ابنیه ای را که با نام کاخ های کورش در پاسارگاد معرفی می کنند، تا پیش از سال ۱۳۴۰ شمسی وجود خارجی نداشته و از آن پس به سعی آستروناخ یهودی، از جمله با سود بردن از بقایای مصالح مسجد و کاروان سرای اتابکی، در مزارع دشت مرغاب، جورچینی کرده اند.

برای حفظ تعادل و تحمل آقای صادقی، و با رعایت سطح و میزان گنجایش مخزن تعجب ایشان، تردید های دیگری را که همراه عکس ها و اسناد بدون ابهام، در کتاب های جدید مجموعه ی «تاملی در بنیان تاریخ ایران» عرضه شده، از لیست بیرون می گذارم، بی این که به قیاس زمانی که برای

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۶ /

رونویسی تکرار نامه ی «کوروش و بابل» صرف شده، ذره ای امیدوار باشم که آقای صادقی، لااقل در تتمه ی عمر من، حتی از عهده ی فهم همین چند مدخل برآید؛ چه رسد به این که پاسخ و احتمالاً ردیه ای حتی در اندازه و ارزش جزوه ی «کوروش و بابل» برای آن ها آماده کند.



ملکه تومروس، خانم بزرگوار ملت تُرک و سر کوروش پارسی

تابلو از: Boston Museum of Fine Arts

تومروس آنا، ملکه ای ست که در جنگی، سپاهیان او، «خر دجال» باستانی یا کوروش پارسی را به قتل می رسانند. نقاشی های زیادی از صحنه ی بُریدن سر کوروش توسط نقاشان بزرگ جهان کشیده شده اند که چند تای آن ها را در این کتاب گنجانیده ایم. م.ع

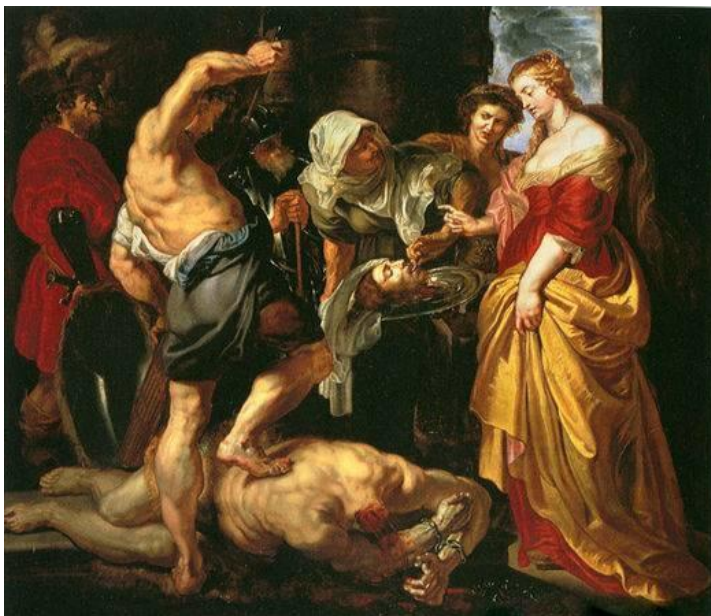
مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۷ /



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۸ /



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۶۹ /



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۰ /



در این تابلو، اسیران پارسی، زیونانه در برابر ملکه ی ترک، نشسته اند.

شورت و کرست زنانه، سند افتخار و مالکیت ایران بر خلیج همیشه فارس!!! مومن

با عرض معذرت از استاد عزیز و همه بنیان اندیشان، ولی چه کار میشه کرد،
یه کشف جدیده!

این سوتین توری (سینه بند جالی) که ۲۰۰۰ سال قدمت دارد، لقب قدیمی
ترین سوتین دنیا را به خود اختصاص داده است. این سوتین، توسط موزیم
Science به مدت یک روز به معرض نمایش در می آید. بنا بر تحقیقات
باستان شناسان که از DNA شیر خشک شده ی خانومی که از این سوتین
استفاده می کرده، به نام صاحب این سوتین دست یافته اند. مشخص شده
است که این سوتین متعلق به همسر کوروش، پادشاه پُر افتخار ایرانی بوده
است.

از نکات جالب و حیرت انگیز، این است در صورتی که بر این سوتین در
یک اتاق تاریک، نور «یو وی» (فوق بنفش) تابانده شود، در لنگه ی راست،
نام فارس و در لنگه ی چپ نام خلیج به زیبایی می درخشد. در همایشی که
موزیم Science در کنار نمایش این سوتین برگزار کرده، بنا به ایده ی

۱- این طنز زیبا، ظاهراً در واکنش به خبری، در سایت زنده یاد استاد ناصر پورپیرار، قرار
داده شده بود که حاوی کشف نو از میراث های تاریخی سلسله ی هخامنشی می شود. در
چندین سایت ایرانیان باستانگرا، تصویر سینه بندی و خبر آن منتشر شده و ادعا می شود
که زیرپوش نیم تنه ی بالایی زن کوروش به اصطلاح کبیر است. بنا بر این، گویا سند
دیگری دال بر حقانیت کوروش و سلسله ی هخامنشی بروز می کند. بر اثر لطف لهجه ی
تهرانی زبان دری در ایران، صورت طنز را جز معدود واژه گانی، تغییر نداده ام. م.ع

دکتر سیروس دشت دستی، از بزرگان شرکت Google نیز دعوت به عمل آمده تا به عظمت نام خلیج فارس پی بُرده و دیگر اعمال شنیع خود در تحریف نام خلیج فارس را تکرار ننمایند.

از عجایب دیگر این سوتین، که به مقایسه ی پیشرفت علمی سایر کشور ها در همان زمان، بسیار قابل توجه است، ساینز متغیر این سوتین در هفته های مختلف یک ماه می باشد. با ماده ی خاصی که در کش این سوتین به کار رفته، میزان شل و سفتی این کش با توجه به فاصله ی کره زمین از ماه تغییر یافته و به این شکل، اندازه ی آن بدون دخالت دست، تنظیم می شود. ماده ی مورد استفاده در این کش از برخی مرجان های موجود در کف خلیج فارس استخراج شده و از خاصیت جزر و مد برای تغییر اندازه ی کش، بهره جسته است.

علم ایرانیان آن زمان که از دیگر کشور های دنیا بسیار پیشرفته تر بوده، به حدی ست که در ۲۰۰۰ سال پیش به تکنولوژی کش خودکار سوتین نیز دست یافته بودند و این، حاکی از هوش سرشار ایرانیان حتی در زمان های قدیم می باشد.

بنا به نظرسنجی انجام شده توسط مجله ی هلندی Inobegiboro ، ایرانیان از لحاظ بهره ی هوشی در مقام دوم پس از جاپانی ها قرار داشته و از لحاظ پشتکار نیز رتبه ی اول را در دنیا دارا می باشند.

بیایید به افتخار باهوش ترین ملت دنیا، این مطلب را به اشتراک بگذاریم! این هم عکس مورد نظر! ببخشید، قصد توهین و جسارت ندارم، ولی شبیه پالان خر می مونه همراه با تودوزی و بدون...! عجب بساطیه!

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۳ /



بنای پاسارگاد، مقبره ی کوروش نیست!

حسن راشدی

چندی پیش در وبلاگی، تصویر فردی به نمایش گذاشته شده بود که برای اظهار بندگی به کوروش، سلسله ی هخامنشیان، به پای مقبره ای که به نام وی در پاسارگاد منسوب است، افتاده و بر خاک آن سجده می کند و این در حالی ست که بنایی که به نام مقبره ی کوروش در پاسارگاد مشهور است، نمی تواند قبر کوروش هخامنشی باشد! قبر کوروش که گفته می شود در پاسارگاد است، افسانه ای بیش نمی تواند باشد؛ زیرا آن چه که امروز به قبر کوروش مشهور است، در کتاب های تاریخی حمداله مستوفی، ابن بطوطه و دیگر سیاحان و مورخان قرون گذشته و در میان مردم محل به «مقبره ی مادر سلیمان» مشهور بوده که در دوره ی پهلوی اول، آن را به نام «مقبره ی کوروش» به مردم معرفی کردند! پاسارگاد، به چندین دلیل نمی تواند مقبره ی کوروش باشد که به سه تا از آن ها اشاره می شود:

کوروش در جنگ با ماساژت ها، یعنی با ترکان ماقبل میلاد مسیح، به دست ملکه توموروس، بانویی که رهبری و پادشاهی ترکان ماساژت را به عهده داشته، کشته می شود.

محل کشته شدن کوروش، طبق روایت هرودوت، مورخ مشهور یونانی، شمال رودخانه ی آراکس (آراز= ارس) بوده، ولی پیرنیا، مورخ ایرانی دوران پهلوی، بر هرودوت ایراد گرفته و محل کشته شدن وی را شمال رود ارس نه، بل که شمال رود جیحون می داند.

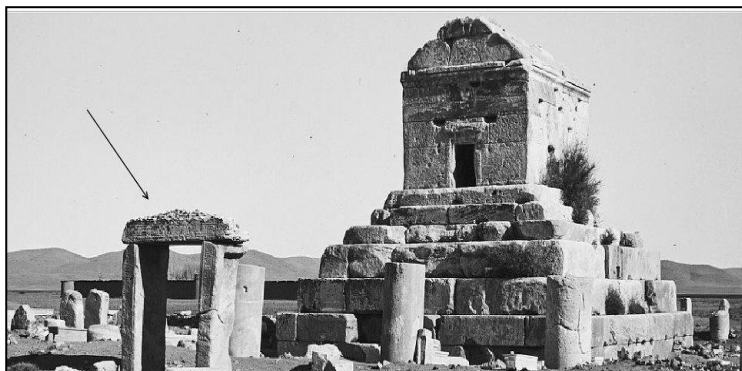
با توجه به نوشته های تاریخی هرودوت و پیرنیا و تاکتیک های جنگی قرون گذشته و حتی کنونی، اصولاً در جنگ، فرمانده کل قوا در پشت و متها الیه

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۵ /

لشکر و مسئول فرمان حمله و تنظیمات قواست. وقتی در جنگی فرمانده کل قوا (کوروش) کشته می شود، یعنی شکست کامل لشکر مهاجم و نابودی کامل قوای مهاجم که نتیجه اش جز از بین رفتن روحیه ی مقاومت سربازانی که احتمالاً از جنگ جان سالم به در برده اند و پا به فرار گذاشته اند، کسانی که کشته نشده اند نیست!

در موقعیتی که کوروش کشته می شود و سر از تنش جدا می شود و به دست ملکه تومروس می افتد، کدام سرباز زنده مانده و روحیه باخته ی احتمالاً پارس با کدام جرات می توانسته جسد بدون سر کوروش را از میان سربازان فاتح تومروس پیدا کند و...



مشهد یا آرامگاه معروف به «مادر سلیمان» که آبدۀ ی هلنی (یونانی) در ایران است. این مکان به امروز زمان، به آرامگاهی با قبور منقوش با حروف و نوشته های عربی- اسلامی مزین می شود که پس از دستکاری ها و توطئه های نهاد های گوناگون، چون موسسه ی تحقیقات شیگاگو و سرمایه گذاری های حاکمیت های اول و دوم پهلوی، در مجعول ترین صورت، به

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۶ /

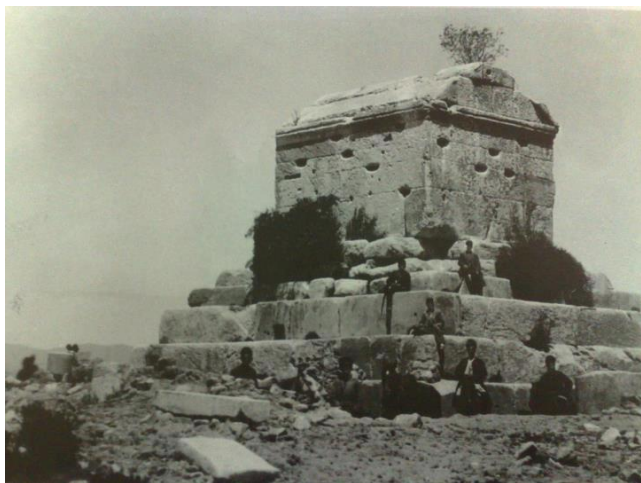
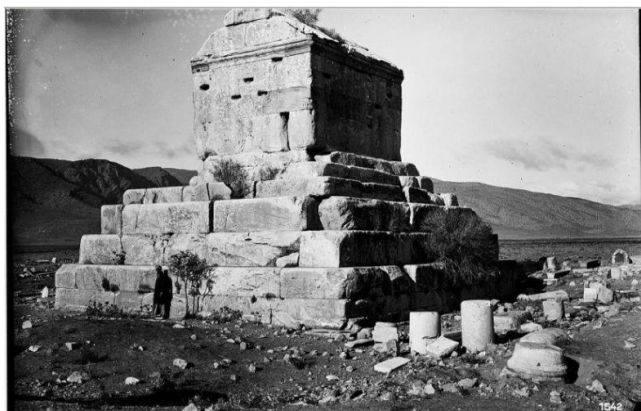
مقبره ی کوروش، تغییر نام می دهد و از دهه هایی ست که بعضی مردمان
فریب خورده با ناآگاهی، به یادگاری از یونانیان و مرحومه ای به نام «مادر
سلیمان»، فکر می کنند که گویا منشه ی پیدایش افتخار بزرگ آنان، از این
مکان «دستخورده»، آغاز می شود.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

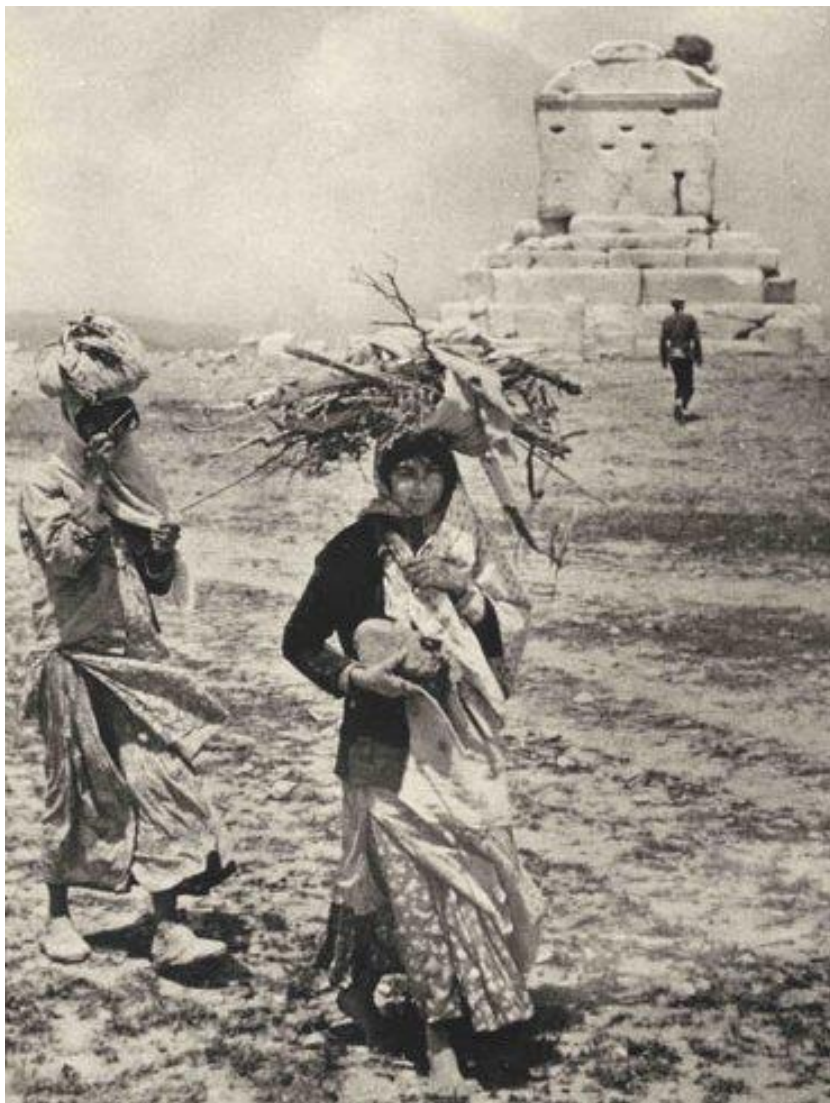
۷۷ /

تصاویری از سنگ های منقوش به نوشته های عربی که در محوطه ی قبر معروف ساخته شده به کوروش، گرفته شده اند و در گونه ی خود، از قدیم ترین تصویر ها می باشند. در طی حاکمیت پهلوی ها در ایران، بسیاری از میراث های اسلامی نابود، تحریف و یا مخفی نگه داشته شده اند.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۸ /



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۷۹ /

کوروش ستایی در تاریخ معاصر، مرهمی بر زخم «کوچک‌انگاری» ایرانیان سرگه بارسقیان

تاریخ ایرانی: «تاریخ مقدس، او را مسیح می‌خواند و رتبه‌اش را از پیغمبری بر می‌گذراند. و او یکی از سلاطین جهانگیر دنیا است که بر بیشتر معموّره ارض استیلا یافت و هیچ وقت در جنگ مغلوب نشد. و با وصف آن همه جنگ‌های متوالی، قدمی از جاده مردمی و انصاف بیرون نهاد و داد عدل و داد را می‌داد. و پادشاهانی را که در جنگ اسیر می‌کرد، ندیم و مشاور خود می‌ساخت و آن قدر ایشان را گرامی می‌داشت که آنان اقتدار سلطنت خود را فراموش کرده، صحبت و خدمت آن پادشاه فیلسوف را بر پادشاهی خویش ترجیح می‌دادند. و طریقه حکمای فارس که شیخ اشراق تابع ایشان است، بدین پادشاه منسوب می‌باشد و آنان را خسروانین می‌گویند که به سلسله انوار قائل اند. و می‌توان گفت که موسس شوکت حقیقی ایران اوست. و تشکیل قوای عسکریه ایران را به طور منتظم او نمود...» (۱)

این مسیح، سلطان جهانگیر، پادشاه فیلسوف و موسس شوکت حقیقی ایران، توصیفاتی ست که در نخستین متن تاریخ‌نویسی مدرن ایران در باره کورش کبیر (سیروس اعظم) یا کیخسروی شاهنامه آمده.

میرزا آقاخان (عبدالحسین بردسیری) کرمانی در کتاب «آینهء سکندری» با جاگزینی اسلوب عقلانی و تحلیل حوادث تاریخی به جای شعر و قصه‌سرایی، بر تاریخ‌نگاری سنتی خط بطلان کشید و به تعبیر فریدون آدمیت «بنیانگذار فلسفه تاریخ ایران» و «ویرانگر سنت‌های تاریخ‌نگاری» و «یکتا مورخ متفکر زمان خویش» بود که نقش بی‌بدیلی در تبدل و تحول

تاریخ نگاری ایرانی داشت. کوروش در نخستین هم‌آورد ایرانیان با تاریخی آمیخته با شعر و افسانه و اسطوره، چهره‌ای جز این ندارد...

سوژه‌های انسانی و نظام‌های روان‌شناختی، به طور مستقیم پدیدارها و روندهای سطح فرهنگی را درک نمی‌کنند. «من»، «فرمان» را در قالب مجموعه‌ای از دستورالعمل‌ها می‌فهمد، و «من آرمانی» را در قالب مجموعه‌ای از زندگینامه‌ها، قصه‌ها، روایت‌ها و اساطیر درک می‌کند. از این روست که «من آرمانی» در هر نظام اجتماعی اشکال گونه‌گون به خود می‌گیرد و توسط شبکه‌ای از روایت‌ها، داستان‌ها و اساطیر صورت بندی می‌شود تا در قالب «ابر قهرمانان مشهور» ستوده شده و محبوب تجلی یابد. ابرقهرمانانی که «من» بتواند با ایشان همذات پنداری کند، و به این ترتیب ایشان را سرمشق قرار دهد و عناصر رفتاری ایشان را همچون آرمانی بپذیرد و معیارهای فرمان برآمده از آن را نهادینه سازد...

... کوروش، از این رو، از مرتبه موجودیت انسانی و شخصیت روانی گذر کرد و در زمان زنده بودنش، به ماهیت اساطیری و عنصر فرهنگی، تبدیل شد. (۲)

بی‌دلیل نیست که این اسطوره در بزنگاه‌های تاریخی، بازگشت نوستالژیک پیدا می‌کند تا یادآور شوکت و عظمت دوران گذشته باشد. اگر نخستین این بزنگاه‌ها را عصر پهلوی اول بدانیم، این بازگشت به گفته دکتر مهرزاد بروجردی، استاد علوم سیاسی دانشگاه سیراکیوز در نیویورک، برای آن بود که «پیش از دوران رضاشاه، ایرانیان درک روشنی از تاریخ ایران باستان نداشتند. این دوره آگاهی تاریخی آنان را در پی پژوهش‌های اندیشمندان پیشین یاد و همتایان غربی شان دو چندان ساخت. یادآوری تاریخ گذشته،

همچنین برای نسلی که چرخش روزگار کنونی آنان را به بازیگران بی‌اهمیت در پهنهء جهانی تبدیل کرده بود، گونه‌ای آرامش روحی فراهم می‌کرد و در همین حال بر آتش ملی‌گرایی آنان دامن می‌زد. چنین است که خودکامگی رضاشاه، نه تنها مانع رشد فرهنگی این دوران نبود که ناخواسته به روند این رشد یاری می‌رساند.

کودکان مدرسه‌ی دوره رضاشاه هم سروده‌ای را از ملک الشعرای بهار حفظ می‌کردند که در آن، خود را «از پشت کیقباد و جم، نسل پور رستم دستان، زادهء کوروش و هخامنش، پسر مهرداد و فرهاد و تیرهء اردشیر و ساسان» می‌خواندند. به گفتهء رشید یاسمی در پیشگفتار کتاب «ایران در زمان ساسانیان»، «از مختصات دوره رضاشاه کبیر، یکی توجه به تاریخ و فرهنگ ایران باستان است؛ هرچند اوضاع کشور هم اکنون به گونه‌ای ست که کمتر کسی می‌تواند باور کند که ایران در گذشته‌ای نه چندان دور دارای فرهنگ و تمدن این چنین بوده، ولی در واقع چنین بوده است.»

باستان‌گرایی رضاشاهی، علاوه بر این که از مؤلفه‌های جدید برای نوسازی ایران و در پی آن بود تا با احیاء و تجدید حیات سنت‌ها و عقاید کهن و باستانی، نظم جدیدی را در تفکر اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بازتولید نماید و زیرساخت‌های فرهنگی و اجتماعی نوینی را بر پایهء سنت‌های کهن بنا نهد^(۳)، اما تحول مهمی که در این دوره اتفاق افتاد، تجسم روح آرکائیسیم (باستان‌گرایی) در قالب نهادسازی بود و از جمله مهم‌ترین این نهادها «کانون ایران باستان» بود که در راستای ترویج گرایش‌های ناسیونالیستی و باستان‌گرایی، توسط عبدالرحمن سیف آزاد تشکیل شد و هفته‌نامه رنگی «ایران باستان» را منتشر کرد.

این فقط حکومت نبود که با یادآوری عظمت دوران باستان، مرهمی بر زخم «کوچک‌انگاری» ایرانیان می‌زد که روشنفکران حلقه‌ء برلن (کاظم‌زاده ایرانشهر) و نویسندگان مجلاتی چون کاوه، ایرانشهر و فرنگستان نیز در کندوکاوی در احوال پیشینیان، هویت ایرانی را صیقل می‌دادند. علاوه بر آن، پیش از آن که در عصر پهلوی دوم، تقویم هجری شمسی به شاهنشاهی تغییر کند که مبدا آن بنیانگذاری شاهنشاهی ایران توسط کوروش بود و ایرانیان را ناگهان از سال ۱۳۵۵ شمسی به ۲۵۳۵ شاهنشاهی بُرد، حسن نفیسی در مجله‌ء «فرنگستان» که در سال ۱۳۰۳ توسط ایرانیان مقیم برلین منتشر می‌شد، در مقاله‌ای از پاریس پس از بیان علل مردود بودن تاریخ‌های «هجری قمری - یزدگردی جلالی» نوشت: «تاریخ ایران پُر از وقایع بزرگ و شرافتمند است: آیا بهتر نیست یکی از این وقایع را برای این مقصود انتخاب کنیم؟ به عقیده من سه واقعه‌ء مسلم تاریخی بر دیگران تطوف دارند: جلوس کیخسرو یا کوروش. جلوس اردشیر بابکان و طغیان یعقوب لیث صفاری. شخصاً جلوس اردشیر بابکان را ترجیح می‌دهم، زیرا کیخسرو اگر سلسله‌ء پرافتخار هخامنشی را تاسیس کرد، او موسس سلطنت ایران نبود و قبل از وی سلاطین مد، ایرانی بودند. پس جلوس کوروش فقط یک نوع انقلاب داخلی بود. نیز متأسفانه اجل به یعقوب صفاری مهلت نداد کار خود را تمام کند و اگر او لوای طغیان برافراشت، باز نتوانست دست عرب را از ایران کوتاه کند، ولی اردشیر بابکان، ایران را احیاء کرد. راست است اشکانیان که قبل از او مالک ایران بودند، آن‌ها هم ایرانی بودند، ولی اشکانی‌ها ایرانی بد بودند و مانند سلسله‌ء قاجاریه به ملت و مملکت خود علاقه‌ء زیادی نداشتند و خود را محب یونان می‌خواندند. اردشیر بابکان با

انقراض این طایفه شوم، اصول تجدد و تمدن پهلوی را فراهم آورده و روح ایرانیت را دیگر بار زنده کرد... من پیشنهاد می کنم در آتیه، تقویم هجری را فقط به مراسم مذهبی اختصاص داده و در امور کشوری، «دوره پهلوی» را به کار ببریم.» (۴)

پهلوی دوم، اما مبدای تاریخ را جلوس کوروش بر تخت پادشاهی برگزید، گرچه نفیسی گفته بود آن یک انقلاب داخلی بود، اما کوروش، اسطوره تاریخی بود که مبدای تاریخ می شد تا به کار هویت ایرانی آید. به گفته مهرزاد بروجردی «مسأله کلیدی در گشودن بحث هویت ایرانی، نقد دلباختگی ایرانیان به «میراث گرایی»، به جای روی آوردن به تاریخ نگاری انتقادی است. حال و روز کنونی ما به هیچ وجه در قد و اندازه دوران گذشته و پرافتخار ایران نیست. بنا بر این همیشه نگاه مان به گذشته است؛ مثل کهنه سربازی که وقت و توان خویش را در لذت بردن از بازگویی افتخارهای دوران جنگ سپری می کند. بنا بر این بخش مهمی از علت ناتوانی ما در نقد تاریخ گذشته مان، به وزن و جایگاهی که امروز در دنیا داریم مربوط می شود. زمانی مُهره شاه شطرنج دنیا بودیم و امروز به یک سرباز ساده بر روی این صفحه تبدیل شده ایم و پذیرفتن آن برای مان بسیار سنگین است. به همین دلیل یک تفکر رمانتیسیم بر ما غلبه کرده و نگاه مان به تاریخ، نگاه حسرت بار شده است. این شیوه تاریخ نگاری را «تاریخ نگاری شرم و تفاخر» می نامم. در این نوع تاریخ نگاری، ما افراد را در دو گروه خیلی ساده قرار می دهیم؛ کسانی که باید از آن ها شرمنده باشیم که عبارت اند از مهره های منفی تاریخ و یا کسانی که هاله ای از تقدس دور شان کشیده ایم و آن ها را می ستاییم و می پرستیم. این چهره های مثبت هم به دوران باستان تعلق

دارند، مثل کوروش و هم به دوران معاصر، چون دکتر مصدق. به نظر من، این نوع تاریخ نگاری، بیشتر از آن که کمکی به حال جامعه باشد، نوعی شوخی کردن با وجدان جامعه است.» (۵)

هدفی که محمدرضا شاه پهلوی از برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در تخت جمشید داشت، پیوند نزدیک با همان نگاه حسرت بار یا رمانتیک تاریخی داشت. به نوشته فرح دیبا پهلوی در کتاب «کهن دیارا»: «در نظر او (شاه) هدف اصلی از برگزاری جشن‌های شاهنشاهی ایران، گردآوری ملت بر گرد محور هویت ملی و غرور بازیافته بعد از دو قرن فقر و خفت بود. انتظار او از این جشن که جنبه‌های نمادین داشت، آن بود که هر یک از ایرانیان، محرومیت‌های کم اهمیت روزانه را فراموش کرده، به این مطلب بیاندیشند که از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم.»

مگر نه این که این گفته فرح پهلوی که «مردمان بسیاری در سراسر جهان در سال ۱۳۴۹ نمی توانستند جای ایران را روی نقشه دنیا تعیین کنند، ولی از آن پس اطلاعات بسیاری در باره تاریخ و جغرافیای این کشور به دست آوردند»، بازنمایی همان روایت شاه شطرنج دیروز و مهره سرباز امروز است؟

ویلیام شوکراس در «آخرین سفر شاه» می نویسد: «جشن‌های ۲۵۰۰ ساله در تخت جمشید، نمایشی از رؤیاها و بلندپروازی‌های شاه بود... در مورد شخص شاه در رابطه به جشن ۲۵۰۰ ساله، ره آورد جشن‌های تخت جمشید، جدایی کامل او از واقعیات بود. او بیش از پیش دچار اشتغال فکری در باره سلطنت خودش و اهمیت جانشینی مستقیم خود بر اریکه کوروش گردید.» (۶)

سخنرانی ای که شاه در ۲۰.۷.۱۳۵۰ در جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، خطاب به کوروش ایراد کرد، تلاشی ست برای همانندسازی با «من آرمانی ایرانیان»: «در این بیست و پنج قرن، کشور تو و کشور من، شاهد سهمگین ترین حوادثی شد که در تاریخ جهان برای ملتی روی داده است... اکنون ما در این جا آمده ایم تا به سربلندی تو بگوییم که پس از گذشت بیست و پنج قرن، امروز نیز مانند دوران پُرافتخار تو، پرچم شاهنشاهی ایران پیروزمندانه در اهتزاز است...»

مهمانان خارجی جشنی که سال ۵۰، قالی منقوش به روسای دول حاضر و نسخه ای از لوح کوروش کبیر را هدیه گرفتند و به گفته فرح پهلوی در آن «کوروش برای نخستین بار زمینه را برای آن چه که امروز بعد از ۲۵ قرن اعلامیه حقوق بشر نامیده می شود، آماده کرد»، چند سال بعد روزنامه هایی خارجی ای را خواندند که پُر بود از خبرهای نقض حقوق بشر در ایران. بازگشت به کوروش و کوروشیسم در نزد دولتمردان ایرانی، یادآور ایام اقتدار بود و کمتر نشانی از تساهل و تسامح و حقوق بشر در آن دیده می شد و همین مرز تفارق آن با کوروش ستایان غیردولتی و یا ضد دولتی است و گاه دو کوروش پدید می آید: یکی مقتدر و جهانگشا و یکی نخستین مبین اصول حقوق بشر. دو گانه های دیگری نیز باید افزود؛ کوروش اسطوره یی یا کوروش واقعی - تاریخی و کوروش ایرانی یا کوروش جهانی. یگانه کارکرد مشترک این دو گانه ها، همین برکشیدن کوروش از مرزهای اسطوره و واقعیت، اقتدار و تساهل و کارکرد نام او به عنوان ابزار رخ کشیدن داشته ها و داده هاست. به قول دکتر تورج اتابکی، استاد تاریخ اجتماعی خاورمیانه و آسیای مرکزی در دانشکدهء تاریخ دانشگاه آمستردام: «وقتی به گذشته باز

می‌گردیم، گاه تصویر کاملاً خیالی از آن برداشت می‌کنیم، تصویری که زائیده ذهن ماست و آن چه می‌خواهیم باشد را می‌سازیم. گاه آن چه از گذشته گرفته‌ایم را پیرایش می‌دهیم، جرح و تعدیلش می‌کنیم، رخدادهایی را که درخورند و پسند امروزمان است برجسته و برجسته‌تر می‌کنیم، چون می‌خواهیم چنین باشد. سپس این گذشته را درونی می‌کنیم، خودی می‌کنیم و با آن یگانه می‌شویم. این، فرآیندی است که هنر ذهن ما را می‌طلبد. ما می‌خواهیم آئین یا آئین‌های الهی-اجتماعی را که از دل قرون بیرون کشیده‌ایم، به دوره معاصر آوریم. این، نیازمند کار و تلاش است و باید چنان پیروانیم که جمهور مردم متقاعد شوند که این‌ها همه خودی هستند. از گذشته، بُرشی را انتخاب می‌کنیم که دارای رگه‌هایی منقوش به فضیلت‌های امروزی باشد. این می‌شود سند ادعا. می‌گوییم این پدیده مطلوب است. ما هم داشتیم. اصلاً خود ما موجد آن و به تبع میراث دار آنیم و هیچ با ما بیگانه نیست. نکته بعدی این که در این ادعا، به گذشته چنان می‌پردازیم که برای عموم مردم قابل فهم باشد. همهء مردم، گذشته را در نمی‌یابند. همهء گذشته را همهء مردمان نمی‌دانند. پس باید گذشته به زبان مردم درآید.» (۷)

گرچه فرضیهء مهرزاد بروجردی در کارآیی میراث‌گرایی در دورهء سوتهدلی‌های سرباز سابقاً شاه شطرنج دنیا در ذهن و ضمیر برگزار کنندگان جشن‌های ۲۵۰۰ سالهء شاهنشاهی مصداق داشت، اما افزون بر آن حلول روح کوروش و ستایش آن ابرمرد قهرمان ایران، فایدهء دیگری نیز داشت و آن این که مقارن با دورانی شده بود که ستایش گرانش غره به داشته‌های نیاکان و متکی بر درآمدهای سرشار نفتی، به هوس افتادند به «چشم آبی‌ها» درس مملکت‌داری بیاموزند. کوروش ستایی همزمان شده بود با خود بزرگ‌بینی

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۸۷ /

در عین رنج بردن از درد مزمن کوچک‌انگاری در نظام بین‌الملل؛ چنان‌که قبل از افزایش قیمت نفت در سال ۱۳۴۹، بودجه نظامی ایران ۸۸۰ میلیون دلار بود، اما در ۱۳۵۲ به ۱۵۰۰ میلیون دلار رسید. (۸) و پس از آن رویای دروازه‌های تمدن بزرگ.

کوروش در چنین زمانه و زمینه دو زیستی اسطوره و تاریخ، نیای در گذشته و روح زنده را ادامه می‌دهد و سپس به خواب عمیقی فراخوانده می‌شود، زیرا زنده‌کنندگان بیدارند تا هفت سال بعد که در خیابان‌های تهران بشنود: «کوروش! بیدار شو که گندش در آمد.»

پی‌نوشت‌ها:

۱- آئینه سکندری، میرزا عبدالحسین خان بردسیری کرمانی، به اهتمام علی اصغر حقدار، نشر چشمه، پاییز ۱۳۸۹، صفحه ۱۵۲.

۲- تاریخ کوروش بزرگ، شروین و کیلی، سایت ایرانشهر.

۳- رویکرد غرب گرایان به نوسازی ایران، بررسی دیدگاه‌های روزنامه‌ء کاوه، محمد علی اکبری.

۴- باستان‌گرایی در مجله‌های کاوه، ایرانشهر و فرنگستان، مسعود کوهستانی‌نژاد، مجله یاد، بهار ۱۳۸۷، شماره ۸۷.

۵- مهرزاد بروجردی: هویت ایرانی در حسرت گذشته در تمنای اصالت.

۶- ویلیام شوکراس، آخرین سفر شاه، ترجمه عبد‌الرضا هوشنگ انصاری، نشر البرز، تهران، ۱۳۷۰.

۷- گفت و گو با ماهنامه مهرنامه، شماره ششم، آبان ۱۳۸۹.

۸- ایران و تاریخ، بهرام افراسیابی، تهران: علم، ۱۳۷۶، ص ۲۷۸.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۸۸ /



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۸۹ /



یک اوفزاده ی تاجکستانی (شهروند تاجکستان) با پرچم آن کشور در برابر مقبره ی مادر سلیمان که جعلاً منتسب به کوروش شده، متاثر از سیاست های ننگین جمهوری کمونیستی تاجکستان، اصالت های هویت خویش را فراموش کرده است و در برابر این نمادی از تمدن هلنی- یونانی، همانند فارسیستان فریب خورده، خیال می کند نقش باستانی تاجکستان میدان روسیه (MADE IN RUSSIA) خیلی بزرگتر از اوفستان (تاجکستان) کنونی آنان است که بخشی از مسلم ترین جغرافیای های فقر- از گذشته های پیش از روسی تا کنون- باقی می ماند.

سیاست های فرهنگی کمونیستان تاجکستان که در تقابل دشمنانه در برابر فرهنگ اسلامی قرار گرفته اند، باوجود مسئله ی انسان محور سوسیال- کمونیسم، چهار نعل به سوی هویت طلبی های مذموم قومی بر اساس

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۹۰ /

نسخه ی عقب مانده ی فارسیسم، چنان سیمای نادرستی از فرهنگ و تاریخ در تاجکستان ساخته اند که اگر بماند، نسل های آینده ی این کشور، بیمارانی خواهند بود که با ذهنیت های عقب مانده، فاشیستان درجه اول جهان سوم خواهند شد.

فزون خواهی های ستمی گری در افغانستان، بدون شک با نگرش رهروان این جریان ننگین بر تواریخ جعلی و محتویات فارسیسم عقب مانده، مشکلی ست که ناگزیر می کند نقد محتویات فارسیسم را در جایی که حتی بسیار فارس زده نیز است، در افغانستان داشته باشیم؛ زیرا «علاج حادثه، قبل وقوع باید کرد»، بهتر از سرمایه گذاری بر مرضی ست (باستانگرایی) که در نمونه ی ستمی، پنجاه سال است سرزمین و بخشی از مردم ما را آلوده می

کنند. م.ع



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۹۱ /



نیایش و سجده بر قبر جعلاً منتسب به کوروش در ایران



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۹۲ /



ابراز احساسات انسان های «عقب مانده ی فکری» در قرن ۲۱

چند پرسش و درخواست منبع از کورش پرستان رضا مرادی غیاث آبادی

چنان که پیش از این و به دفعات گفته و نشان داده شده، حجم ادعاهای کورش پرستان و تحریف‌های آنان در تاریخ و فرهنگ ایران، بیش از آن است که حتی بتوان به حداقلی از آن اشاره کرد. این تحریف‌ها به اندازه‌ای گسترده است که تقریباً شامل هر آن چیزی می‌شود که به کورش منسوب شده است (برای مثال بنگرید به: بی‌بی‌سی و جعل منشور کورش، آرشیت دانا و بانو ورتا، گردن زدن بردگان در مصر و بیمه‌ء از کارافتادگی هخامنشی، روز جهانی کوروش، شاهنامه فردوسی و بیت ساختگی پدر در پدر آریایی نژاد، وصیتنامه دروغین کوروش، کورش بزرگ و بنیانگذاری کشور ایران و منشور کورش بر سردر سازمان ملل).

اما از آن جا که کورش پرستان عادت دارند به جای عرضه پاسخ درخور- به تردیدها و انکارهای موجود، مدعی و منتقد را به‌رغم ارائه انبوهی از شواهد دست اول تاریخی- به زشت‌گویی و سرکوب روی آورند و او را متهم به «سخنان ذوقی و نامعتبر» کنند، از آنان علاوه بر درخواست پاسخ برای پرسش‌های قبلی‌ام، برای ادعاهای زیر نیز که مشتکی از خروار است، درخواست منبع و شاهد تاریخی می‌کنم. امیدوارم آنان بتوانند پاسخ این پرسش‌ها را بدهند و بر درستی ادعاهای خود صحه بگذارند. این پرسش‌ها را قبلاً در فیسبوک نوشته بودم و با آن که مدتی از آن می‌گذرد، پاسخی دریافت نشد. از آن جا که کورش پرستان هزاران نفر اند و من یک نفر،

سرعت بیشتری از آنان انتظار می‌رود و حجم پاسخ‌ها می‌بایستی بسی بیشتر از پرسش‌ها باشد:

۱- کورش پرستان مدعی هستند که این عبارت از سخنان کورش است: «تا روزی که زنده هستم و مزدا، پادشاهی را به من ارزانی کرده، هرگز فرمانروایی خود را بر هیچ مردمانی به زور تحمیل نکنم و در پادشاهی من هر ملتی آزاد است که مرا به شاهی خود بپذیرد یا نپذیرد.» (فراوانی این عبارت را در گوگل جستجو کنید!) درخواست و خواهش می‌کنم منبع تاریخی این گفته‌های کورش را معرفی کنید!

۲- کورش پرستان گفته‌اند که: «مهمترین مدارس پزشکی ایران در تخت جمشید، دایر بوده است.» بسیار خوشحال و سپاسگزار می‌شوم اگر بدانم در کدام منبع تاریخی چنین چیزی آمده است؟ و نیز گفته‌اند: «کتیبه‌ی زرینی از زمان داریوش وجود دارد که به موجب آن داریوش فرمان ساخت دانشکده‌ی پزشکی ساییس در مصر را صادر کرده است.» (هر دو را در گوگل جستجو کنید!) خواهش می‌کنم اگر کسی عکس یا منبع مستندی از وجود این کتیبه‌ی طلایی داریوش سراغ دارد، به این عاجز هم نشان بدهد.

۳- کورش پرستان مدعی هستند در زمان هخامنشی، عدالت و برابری میان زن و مرد وجود داشته و هر دو از حقوق و دستمزد برابر برخوردار بوده‌اند. خوشحال می‌شوم بدانم بر اساس کدام منبع، چنین نتیجه‌گیری شده است؟ متون تاریخی یا الواح هخامنشی؟ با توجه به این که الواح هخامنشی که به این موارد پرداخته باشند، عبارت‌اند از الواح خزانه و باروی تخت جمشید و نیز الواح هخامنشی بابل (از جمله بایگانی موروشو) میل دارم بدانم مشخصاً به موجب کدام لوح یا الواح می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد؟

۴- کورش پرستان در ادعای کاملاً متناقض با ادعای برابری حقوق زن و مرد، گفته اند که: «زنان هخامنشی، سه برابر مردان، حقوق می گرفتند.» (فراوانی این ادعا را در گوگل جستجو کنید!) البته من نمی فهمم به فرض که این سخن درست باشد، کجای چنین تبعیض آشکاری قابل افتخار است و اصولاً این ادعا چه گونه با ادعای قبلی جمع می شود؟ محتوای لوحه های گلی تخت جمشید حاکی از این است که حقوق زن با برده برابر بوده و هر دو، حقوقی معادل دو سوم مردان دریافت می کرده اند یعنی ده کیلو جو در ماه؛ اما با این حال خوشحال می شوم بدانم بر اساس کدام متن تاریخی یا لوحه هخامنشی، چنین نتیجه گیری شده است؟

۵- کورش پرستان مدعی هستند که در عصر هخامنشی، زنی به نام آرتمیس، فرمانده نیروی دریایی ایران بوده است. با این که به نظر می رسد در این ادعا نیز همچون ادعای قبلی، قصد اغوای زنان در میان بوده است، اما فرض را بر درستی آن می گذارم و خوشحال می شوم بدانم در کدام منبع تاریخی، چنین ادعایی آمده است؟

۶- کورش پرستان در متنی با عنوان «پندهای کمبوجیه به کوروش» (در گوگل جستجو کنید) انبوهی از ادعاهای گزاف را بدو منسوب کرده اند. از جمله: «فرمانروایان برای تلاش در راه آبادانی کشور و فراهم کردن آسایش و آسودگی برای مردم هستند، نه مردم برای افزایش و گسترش دارایی برای فرمانروایان.» خوشحال و ممنون می شوم اگر یکی از هزاران کورش پرست، منبع تاریخی این سخنان شان را به بنده هم اطلاع بدهند.

می توان این سلسله پرسش ها و درخواست منابع را همچون «رنج های بشری» (نام یک کتاب است. م.ع) تا مدت ها ادامه داد، اما نه وقت اضافه دارم و نه

تمایلی به پرداختن به روضه خوانانی که جز دروغ تازه، هیچگاه پاسخی در بساط خود ندارند. برای کسانی که از خرد و دانایی برخوردار باشند، مشتی از خروار و دُمی از خروس کفایت می‌کند.

این که کورش پرستان، دیگران و از جمله مرا با وجود معرفی ده‌ها و صدها منبع دست اول تاریخی و عین متن کتیبه‌های شاهان هخامنشی متهم به جعل و سخنان ذوقی می‌کنند و خود را به رغم فرار از معرفی حتی یک منبع، پیرو راستی و حقیقت می‌دانند، به منظور سرپوش نهادن بر اعمال ناشایست خودشان است. به زبان بی‌زبانی می‌گویند مزاحم دکان قلب فروشی ما که در خدمت سلطه‌گری است، نشوید!

جعلیات تاریخی کورش پرستان که با همیاری اشخاص ساده‌دل، بخش‌هایی از دولتیان و با همراهی رسانه‌های عوام‌گرا و با سابقه استعماری و برای بسط سلطه و نابودی فرهنگ و هویت ایران انجام می‌شود (برای نمونه بنگرید به: تأثیر کورش پرستی بر تضعیف ایران و گسترش تفرقه میان مردم و بهره‌کشی از توده‌ها با پرچم‌های فریبنده) بیش از آن است که بتوان حتی به اندکی از همه آن پرداخت.

در پایان، این سخن قبلی‌ام را تکرار می‌کنم که: ملت زنده ای که بتوان آینده‌ای برای او متصور شد، ملتی ست که توانایی تشخیص دروغ‌هایی را داشته باشد که هویت جمعی او را نشانه گرفته است و بخواهد و بتواند در برابر آن‌ها ایستادگی کند. اگر نتواند، محکوم است که باز هم آینده بدتر از امروز را تجربه کند.

چرا کورش پرستان، بی تربیت اند؟ رضا مرادی غیاث آبادی

وقتی به منازعات طولانی ایرانیان و تورانیان در شاهنامهء فردوسی می نگریم، در می یابیم که هیچیک از آنان به رغم همه جنگ ها و عداوت ها، سخن زشتی بر زبان نمی آورند. در بخش های کهن اوستا نیز این چنین است. در تاریخ نامه هایی که شرح حملات و سرکوبگری های مقدونیان و ایرانیان و مغولان و اعراب و دیگران آمده است، نشانه ای از بدزبانی وجود ندارد. در روایت های تاریخی و اسطوره یی ملل دیگر - همچون مردمان هند و ژاپن و کره و آمریکای لاتین - نیز همین گونه است و به رغم همهء اختلاف ها و نزاع ها، کار به سخن زشت و شنیع نمی کشد؛ حتی در زشتکاری هایی که به ابن ملجم و شمر و یزید منسوب شده است، اثری از فحاشی به چشم نمی خورد.

اکنون این پرسش پیش می آید که چرا کورش پرستان و بعضاً گونه های دیگری از گرایش های ناسیونالیستی، باستان گرایی، آریاسرایی، پان ایرانیستی و دیگر انواع مشابه آن ها، با این که بیش از همهء مردم جهان، شعار پاکی و راستی و حقوق بشر سر می دهند، اما این اندازه بدزبان، هتاک و بی تربیت اند؟ خاستگاه این اخلاق و رفتار (که تاحدودی گریبان کسانی را هم گرفته است که به نوعی با علوم و فرهنگ های باستانی سروکار دارند) در کجاست و از کجا ریشه می گیرد؟ آیا از فرهنگ ایران است؟ بی گمان که چنین نیست. فرهنگ مردم ایران حتی در قبال ضحاک و شمر و یزید نیز چنین نکرده است. آیا از تربیت خانوادگی است؟ البته که چنین نیست و پیشینیان ما حتی در یک نسل قبل هم تا این اندازه بی آزرم نبوده اند. آیا الگو گرفته از

رفتار و گفتار کورش است؟ باز هم می توان گفت که چنین نیست و در هیچ منبع و مأخذی از بدزبانی کورش، یاد نشده است. آیا برگرفته از آموزه های دین زرتشتی است؟ این نیز بعید است. با این که در متون پهلوی زرتشتی، انبوهی از سخنان زشت به مخالفان و منتقدان، نثار شده (برای مثال در دینکرد و ماتیگان گجستک ابالیش) و در نتیجه مجموعهء غنی از واژگان مناسب برای فحاشی را در زبان پهلوی به یادگار نهاده است، اما شدت و حدت آن ها هرگز به پای هرزه بانی کورش پرستان نمی رسد.

به نظر می رسد که سرمنشای این اخلاق و رفتار نکوهیده و زبان زشت کورش پرستان که به هیچ اصلی از حداقل اصول انسانیت پابند نیستند، در احساس حقارت توأم با ناتوانی آنان نهفته باشد. اگر یکی از این دو وجود نداشت، آنان ناچار نمی شدند به بدزبانی روی آورند.

کورش پرست در یک دست دروغ و در دست دیگر چماق دارد. هر کسی یا باید دروغ را بردارد و یا چماق را به جان بخرد. احساس حقارت عمیق او موجب شده تا بدون پذیرفتن مسئولیت، خود را پشت نامی پنهان سازد، و ناتوانی از هرگونه عکس العمل دیگر (و از جمله ناتوانی از پاسخ منطقی و مستدل به منتقدان) موجب شده تا به چماق داری لسانی و زبان وقیحانه پناه ببرد.

از آن جا که انبوه دروغ های تاریخی کورش پرستان برملا شده و دُم خروس شان بیرون افتاده است، به جز اشخاص معدودی که قوهء تمیز و ادراک کافی ندارند، کس دیگری ادعاها و تاریخ سازی های کورش پرستانه را به جد نمی گیرد و آنان ناچارند تا همچون «صفرسیاه» کاری کنند تا دیگران از ترس اعتبار و آبروی خود، جرأت اعتراض و انتقاد و طرح سؤال نداشته

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۹۹ /

باشند. با این که آنان احتمالاً می دانند که همین خوی زشت، موجب آشکار شدن ماهیت واقعی شان خواهد شد و به سرنوشت صفرسیاه دچارشان خواهد کرد، اما درمانده اند و چاره ای جز ادامهء همین روش غیرانسانی ندارند؛ چرا که هویت کورش پرست در دروغگویی و بی تربیتی نهفته است و اگر این دو را از او بگیری، چیز دیگری در کیسه اش باقی نخواهد ماند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۰ /

فصل دوم/ منشور حقوق بشر کوروش

استوانه ی کوروش/ عتیقه ی جعلی

جعفر

استوانه ی مشهور به «منشور حقوق بشر کوروش» از موزیم بریتانیا به ایران آورده شد تا ایرانیان با زیارت آن، چشمان خود را شفا داده و با دخیل بستن به آن، عقده های حقارت چندین قرنه یا هزاره ی خود را شفا بخشند. امیدواریم که چنین باشد، اما سوالاتی پیرامون و در متن این خشت دارم که فکر نمی کنم کسی منطقاً دارای جرأت جواب دادن به آن ها باشد(منظورم منطقاً است نه احساساً).

بخش ۱:

مورخان می گویند این استوانه ی خشتی مربوط به ۲۵۴۹ سال پیشتر را در ۱۰۴ سال پیش از ویرانه های بابل در بین النهرین عراق، پیدا کرده اند. سؤال ۱. اگر ویرانه های بابل، آثار قابل رویتی بر روی زمین نداشته باشند، در جلگه ای به آن وسعت، چه گونه عده ای کاوشگر با وجودی که طبیعتاً در ۱۰۴ سال پیش، مبحث کاوشگری به پیشرفت امروز نبوده و امکانات رد یابی هم اختراع نشده بود، توانسته اند یک راست بر سر موضعی در کره ی زمینی به این پهناوری فرود آمده و خشتی در حد یک آجر ۳ سانتی را کشف کنند؟ توجه داشته باشید که در بین ویرانه ها، خشت زیاد بوده و تشخیص خشت خاص از دیگری بسیار سخت است. در بین اساتید رشته های ریاضی دانشگاه، مثلی ست که می گویند: الگوریتم (راه و روش یا دستور العمل های رهنمود) یافتن یک فیل در آفریقا چه گونه است؟ جواب دانشجوی رشته ی

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۱ /

انسانی چنین است که از ابتدای مرز شمالی مصر تا انتهای مرز جنوبی آفریقای جنوبی، تمام بیابان ها را یکی یکی می گردد تا بالاخره به یک فیل برخورد کند، هرچند ممکن است عمر وی یا فرزندانش هم کفاف نکند، ولی روش همین است و بس. جواب دانشجوی رشته ی کامپیوتر، چنین است که ابتدا یک فیل را در مرکز شهر قاهره قرار می دهد و سپس شروع می کند از مرز شمالی مصر به سمت مرز جنوبی آفریقای جنوبی، از مسیری پیش برود که از مرکز قاهره هم بگذرد. در این صورت قطعاً فیل را خواهد یافت؛ اما جواب دانشجوی رشته ی ریاضی به این مساله، چنین است: ابتدا در صدد بر می آید ثابت کند اصولاً حداقل یک فیل در آفریقا وجود دارد. سپس در صورت مثبت بودن جواب، از مرز شمالی آفریقا تا مرز جنوبی آفریقا را به صورت صفحه ی شطرنجی با صفحات ریز تقسیم کرده و هر خانه را به یک گروه می سپارد تا طبق فورمول، جاروب گونه ای آفریقا را طی کند و قطعاً تمام فیل ها را ملاقات خواهد کرد.

نکند این باستان شناسان محترم، ابتدا خشت را در آن جا قرار داده و سپس با زحمتی که به خود داده اند، بعد از کند و کاو فراوان توانسته اند آن را باز کشف بفرمایند؟

سؤال ۲. اما اگر ویرانه های بابل، آثار قابل رویتی بر روی سطح زمین داشته باشند، با توجه به جلگه و حاصلخیزی و در دسترس مردم و به خصوص ساکنین این سرزمین، چه گونه امکان دارد ۲۴۴۵ سال بگذرد و کسی میانه های این آثار را که طبیعتاً می بایستی اشیای گران قیمتی برای ساکنین بر سطح و در دل خود داشته باشد نگشته و آن جا را زیر و رو نکرده باشد تا نزدیک به ۲۵ قرن آن جا را برای یک خارجی به صورت بکر و دست

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۲ /

نخورده محافظت کرده باشند و او بر اساس الهام و نقشه ی غیبی، صاف بر سر مدفن خشت بنشیند؟ توجه داشته باشید اشیای به مراتب بزرگتر و متمایزتری وجود دارند که با وجود محوطهء مدفون شدن آن ها که به قطع یقین مشخص است، باوجود بیش از ۶۰ سال کاوش امروزی (نه با دست خالی ۱۰۴ سال پیشتر، بل که با پیشرفته ترین تجهیزات ردیابی و کاوشگری) هنوز اثری از آن ها دیده نشده است. مقبره ی حضرت سلیمان و تابوت او در فلسطین که صهیونیست ها به امید دستیابی به آن ها دهه هاست با ولع شدید در حال تخریب تمام بیت المقدس هستند و همچنین بسیاری از هواپیماها با آن غول پیکری شان و داشتن پیشرفته ترین تجهیزات رادیوئی، وقتی که در کوهستان ها و دریاها با مختصات جغرافیائی مشخص سقوط می کنند یا وقتی کشتی هایی با آن عظمت در طوفان دریاها غرق می گردند، به ندرت محل آن ها شناسائی شده است.

بخش ۲:

فرض کنیم که این استوانه، واقعاً در محل مذکور پیدا شده و مربوط به ۲۵۴۹ سال پیش و مربوط به پادشاهی کورش باشد.

سؤال ۳. اگر پایتخت کورش در فارس بوده است، چرا خشت او در بابل پیدا شده است، ولی در پارس که پایتخت و محل خواب و خوراک وی بوده، چنین خشت هایی وجود ندارند و بر عکس نوشته ها بر روی تخته سنگ هاست؟

سؤال ۴. اصولاً در زمانی از تاریخی که حکومت و پادشاهی به چنان پختگی زودرسی می رسند که حرف از برابری انسان ها و آزادی دینی و لغو بردگی می زنند و تخته سنگ ها را می شکافند و فلزات را می گدازند و خزائن طلا

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۳ /

را به اسرا می بخشند و آن ها را با خدم و حشم، راهی خانه های خود می کنند، چه گونه برای نوشتن مهمترین اصول انحصاری و اساسی حکومت خود (بل مهمترین کشف تمدن ۲۵ قرن بعد از خود) را بسیار فقیرانه و حقیرانه بر روی خشتی می نگارد و آن را بدون کمترین حفاظی رها می کند؟ کارشناسی می گفت: چون خشت، بهتر از فلزات می ماند و فلزات زنگ می زنند و از بین می روند، بر خشت نوشته است، ولی این یک فرار است، چون آن پادشاه عاقل، متونی بر روی سنگ ها هم نگاشته که دست نخورده از میان تاریخ گذر کرده اند و ضمناً کسی که خزائن طلا را به اسرا بخشیده است، می بایست می فهمید که اقلّ طلا و نقره زنگ نمی زنند و به وفور در اختیارش هست و کلام ملوکانه را برای اعلان جهانی با سیم و زر می نویسند، نه بر خشت آسیب پذیر از سرما و گرما و باد و باران.

سؤال ۵. اصولاً پادشاه چنان عادل و عاقل و یزدان شناس و خداپرست که فرمان عفو عمومی و آزادی اسرا و رعایا را می دهد و برابری را تبلیغ می کند، چه گونه مدام منم منم کرده و به نسب پادشاهی و برتری خود و این که بر چند منطقه حکمرانی دارد، افتخار می کند! آیا این ها منافاتی با برابری و مساواتی که مکتوب کرده است ندارند؟

سؤال ۶. پادشاهی که عادل و عاقل و خداپرست بود، مسلماً طبق منشور خودش عطش قدرت نداشت، با توجه به آزادی دینی، قصد گسترش دینش را نیز نداشت، با توجه به آزادی بردگان به دنبال تامین بردگانی برای خود هم نبود و طبق منشور خود نمی خواست از سرزمین های فتح شده اسیر بگیرد، بنا بر این برای سیراب کردن کدام عطش خود، به ماساژت ها حمله برد و توریز / تومروس خاتون، سرش را از تنش جدا کرد؟

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۴ /

سؤال ۷. در ۲۵۴۹ سال پیش، طبیعتاً الفبای نوشتاری به اندازه ای پیشرفت نکرده بود که برای هر صدایی، یک حرف الفبا تخصیص یافته باشد (همان طور که سادگی شکل الفبا که فقط به صورت یک خط میخی افقی یا عمودی است، مرحله ابتدائی بودن این اختراع را نشان می دهد). بنا بر این برای نوشتن خیلی از کلمات مجبور بودند تعداد زیادی از میخ ها را در کنار هم بچینند تا یک کلمهء ساده نوشته شود (در ریاضیات اگر بخواهیم تنها با ۱۰ علامت از ۰ تا ۹ عدد بنویسیم، همین اعدادی که بلدییم را خواهیم ساخت، ولی اگر با دو علامت بخواهیم بنویسیم، یعنی مبنای ۰ و ۱، به آن مبنای باینری یا دودویی می گویند که در آن صورت مجبورند مثلاً عدد ساده ۱۴ را به صورت پیچیده، ۱۱۱۰ بنویسند، چون تعداد علائم فقط دو تا است، نه بیشتر. توجه کنید که کشف رمز دقیقاً و تنها یک روش ریاضی است، نه تاریخی). حال با چنین اوصافی چه گونه ممکن است که در یک استوانه ی خشتی به اندازه ی کمتر از یک آجر، متن ۴۰ خطی نوشته شود که با وجود از بین رفتن و افتادن بخشی از آن، باز به اندازه ی ۵ برگ ورق A4 امروزی در آن دستورالعمل و فرمان و بیانیه ی حقوق بشر نوشته شده باشد؟

سؤال ۸. از نظر ریاضی، یک متن میخی با این وسعت می تواند دارای هزاران و بل بی نهایت معنی باشد (و البته هم که هست. به عنوان مثال نوشته ی رمزی کوتاه ۱۱۰۱۱۰۱، دارای صدها معنی با کلماتی از یک حرفی گرفته تا ۸ حرفی و نیز ترکیبی ست که از بین آن کلمات تا ۵۰٪ و کم و بیش هم می تواند با معنی باشد/ مبحث دنباله ها و نیز مبحث مبناها در ریاضیات). وضعیت بغرنج در مورد استوانه ی فوق الذکر آن است که نه زبان ۲۵۴۹ سال

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۵ /

قبل در دسترس ماست و نه الفباهای آن ها، و این یعنی محال بودن تصمیم گیری در خصوص کشف رمز و ترجمه.

حال سوال این است که با وجود بی نهایت معنی و کشف رمزی که برای این متن کمتر از ۴۰ خط با بخش قابل توجه و نامنظم از بین رفته ی آن با کدام منطق، فقط یکی از هزاران ترجمه های آن که همگی هم بامعنی هستند را انتخاب کرده و بقیه را باطل محسوب کرده اند؟ توجه کنید که ترجمه های ارائه شده اصلاً معنی پخته ای نداشته و بسیار بچه گانه می نمایند. در ضمن ترجمه ها می توانند معانی متضاد و متناقض با هم یا در مورد پادشاه یا دیگری در مورد حشرات یا هر چیز تصادفی باشند. چه دلیلی دارد که ترجمه ی ادعایی فعلی را قطعی می دانید؟

سؤال ۹. اگر فرض کنیم تمام گفته های مورخان و باستان شناسان در مورد لوح گلی و کورش و کبیری وی صحیح باشد، آیا این یک شاهکار یا کار خارق العاده است که پادشاهی در عصر پیامبران که از هر کوی و برزنی یک پیامبر ظاهر می شد، دستورات الهی را که پیامبران، موظف به انتشار آن بودند و به راحتی در دسترس همگان بود، سرلوحه ی حکومت خود بخواند؟ (مانند آن چندی که در زمان زندگی کورش هم می زیسته اند، مثل دانیال و دیگران، که از پیامبر نفس خود و خانواده ی خود تا دارای شریعت جهانی را شامل می شده اند) هرچند برخی کورش را پیامبر هم می خوانند که در این صورت، اوضاع بدتر هم می شود.

بخش ۳:

فرض کنیم که این استوانه واقعاً در محل مذکور پیدا شده و مربوط به ۲۵۴۹ سال پیش باشد، ولی مربوط به پادشاهی کورش نباشد.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۶ /

سؤال ۱۰. چه لزومی دارد که با وجود تمام ابهامات و تناقضات فوق الذکر، اصرار شود این لوح حتماً از آن پادشاهی به نام کورش است و به این دلیل باید به او لقب کبیر داد و اصولاً برای رفع کدام نیاز، این بازی طرح شده است؟ آیا اشکالش بیشتر از اشکال فرض شماره ۲ است که فرض کنیم کودک خردسالی در زمین زراعتی پدرش و در حالی که پدرش، زمین را شخم می زده است، در کنار وی تکه ای گل را برداشته و بر روی زمین غلطانده و لوله کرده و در نهایت با ذوق خود با سر تکه چوبی، آن را تماماً سوراخ کرده و خسته شده و کنار گذاشته و به خواب رفته باشد و سپس پدرش برای روشن نگه داشتن اجاق، از این خشت استفاده کرده و آن را دور آتش خود چیده و ناخواسته پخته باشد؟ چون معمولاً دور آتش، سنگ نمی گذازند، زیرا منفجر می شود.

سؤال ۱۱. ممکن است گفته شود ترجمه ی لوح به زبان چینی بر روی استخوان مربوط به همان زمان در موزیمی در چین نیز وجود دارد. آیا سندی دال بر این که چین هم جزئی از قلمرو کورش بوده است، وجود دارد؟ قطعاً نه. در این صورت پیشاپیش ادعای جعلی بودن لوح گلی از ادعای وجود ترجمه ی چینی آن، آبرومندانه تر است؛ زیرا سرزمین پهناور چین با حکومت مقتدر و بسته و متمدن خود، دلیلی نداشته که نوشته ی خودبینانه و ریاکارانه ای از حاکمی دور دست در سرزمینی به مراتب کوچکتر و منقوش بر گل بی ارزشی را با زحمت بر روی استخوان منتقل کرده و در پر قو نگه دارد. شاید برای خنده ی درباریان، چنین کرده باشند که هدیه ای از یک پادشاه مدعی قدر قدرت را به صورت خشت دریابند و بروی چشم نهاده و برای ارج گذاشتن به آن، آن را ترجمه نموده و به استخوان بنگارند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۷ /



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۸ /

فرمانروای قلبی صلح^۱

ماتیاس شولتس

در سازمان ملل متحد در نیویورک در یک ویرترین شیشه‌یی، لوح ۲۵۰۰ ساله به خط میخی به نام «منشور باستانی حقوق بشر» وجود دارد که به آن احترام فراوان می‌گذارند. اکنون آشکار می‌شود: این لوح را یک دیکتاتور باستانی نوشته است که مخالفان خود را شکنجه می‌کرد.

قرار بود آن چه محمد رضا شاه پهلوی در نظر داشت، جشن رکوردها شود. او نخست «انقلاب سفید» (اصلاحات ارضی) را اعلام کرد و خود را «آریامهر» خواند. حالا در سال ۱۹۷۱، نیاز آن را احساس کرد که «۲۵۰۰ سال پادشاهی ایران» را جشن بگیرد و این گونه بود که اجرای «بزرگترین نمایش جهان» اعلام می‌شود.

او دستور داد پنجاه خیمه‌ء باشکوه بر ویرانه‌های تخت جمشید (پرسپولیس) برپا سازند. ۶۹ نفر از سران کشورها و پادشاهان و در میان آن‌ها پادشاه جاپان به آن جا رفتند. در آن جا ۲۰،۰۰۰ لیتر شراب نوشیده شد به همراه خوراک بلدرچین، طاووس و خاویار در ظروف طلا. بر روی میزها نیز بطری‌های شراب «شاتو لافیت» / Château Lafite گردانده می‌شد.

«منشور باستانی حقوق بشر» مورد ستایش همه گان:

۱- گزیده‌ای از شماره‌ی ۲۸-۲۰۰۸ هفته‌نامه‌ی آلمانی «اشپگل».

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۰۹ /

با بیش از صد میلیون دلار هزینه، ستایش از پادشاه باستانی ایرانیان، امری پُرهزینه و مورد انتقاد بود. شاه در پاسخ با این انتقادات، گلایه وار گفته بود: «یعنی با نان و تربچه از سران کشورها پذیرایی کنم؟»

حتی رهبر مذهبی، آیت الله خمینی نیز از تبعیدگاه، نفرت خود از این کار را ابراز داشت: «جنایت های شاهان ایرانی، صفحات تاریخ را سیاه ساخته اند.» با این وجود، شاه معتقد بود که بهتر می داند. او بیان داشت که کوروش، انسان ویژه ای بوده است با اندیشهء انسانی سرشار از محبت و مهربانی. او نخستین انسانی بوده که حق «آزادی اندیشه» را بنیان نهاده است. شاه، این دید خود را به اطلاع سازمان ملل متحد نیز رسانید. در روز ۱۴ اکتوبر که جشن در تخت جمشید در اوج خود بود، خواهر دوگانه گی او (اشرف پهلوی) گام به بنای سازمان ملل متحد در نیویورک نهاد. در آن جا او، کاپی لوح منشور حقوق بشر را به «سیتو اوتانت»، دبیر کل سازمان ملل هدیه داد. او نیز برای این هدیه تشکر کرد و آن را به عنوان «منشور باستانی حقوق بشر»، مورد ستایش قرار داد.

اکنون این دبیر کل سازمان ملل بود که می گفت: پادشاه پارسی، این «هوشمندی را در احترام به تمدن های دیگر نشان داد.» سپس اوتانت، دستور داد این لوح گلی که بیانیهء این کوروش دوم به اصطلاح انسان دوست سال ۵۳۹ پیش از میلاد را در بر دارد، در یک ویتترین شیشه یی در بنای اصلی سازمان ملل به نمایش بگذارند. این لوح هنوز آن جاست در کنار قدیمی ترین قرارداد صلح جهان.

تعارفات بزرگ، سخنان بزرگ، یاوهء بزرگ:

به نظر می‌رسد سازمان ملل متحد، قربانی یک حقه بازی شده است. بر خلاف ادعای شاه، جوزف ویزهوفر (Josef Wiesehofer) شرق شناس پُرسابقه از شهر کیل می‌گوید که این لوح خط میخی، بیش از یک «پروپاگاندا» (تبلیغ) نیست. او می‌افزاید: «این که نخستین بار کوروش، اندیشه های حقوق بشر را طرح کرده، سخن پوچی ست.»

هانس پتر شاولدیک (Hanspeter Schaudig)، آشورشناس از هایدلبرگ نیز در این فرمانروای باستانی، مبارز پیشاهنگ برابری و احترام نمی‌بیند. زیردستان او باید پاهای او را می‌بوسیدند. نزدیک به سی سال، این فرمانروا، شرق را به جنگ کشید و میلیون‌ها انسان را در بند مالیاتی خود اسیر ساخت. به دستور او، بینی و گوش نافرمانان را می‌بریدند، محکومان به مرگ را تا سر در خاک می‌کردند و خورشید، کار را به پایان می‌رساند. آیا سازمان ملل، این دروغ تاریخی ساخته و پرداخته شده توسط شاه را بدون تحقیق، پذیرفته است؟

«سازمان ملل، خطای بزرگی مرتکب شده است»:

این، کلاوس گالاس (Klaus Gallas) متخصص تاریخ هنر در شهر وایمار، سرگرم تدارک فستیوال فرهنگی آلمان و ایران (دیوان غربی- شرقی، تابستان ۲۰۰۹) است، که این بحث را به افکار عمومی کشاند. در تدارک این فستیوال بود که او متوجه ناهمخوانی‌هایی در این منشور شد. او می‌گوید: «سازمان ملل، خطای بزرگی مرتکب شده است.»

با وجود درخواست‌های فراوان «اشیگل»، سازمان ملل حاضر به ابراز نظر در این مورد نیست. «سرویس اطلاعات سازمان ملل» در وین، کماکان بیان می‌کند که این سنگ نبشته شرقی، توسط بسیاری به عنوان «نخستین سند

حقوق بشر»، پذیرفته شده است. پی آمد های این کار بسیار سنگین است. در این میان حتی در کتاب های درسی مدرسه های آلمان نیز این ایرانی باستانی (کوروش) به عنوان پیشاهنگ سیاست بشردوستی تدریس می شود. در اینترنت نیز یک ترجمهء جعلی پخش شده است که در آن، کوروش حتی حداقل دستمزد و حق پناهندگی را تدوین کرده است. «برده داری باید در تمام جهان برچیده شود. هر کشوری می تواند آزادانه تصمیم بگیرد که آیا رهبری مرا می خواهد یا نه.» این ها سخنانی اند که در آن جا گفته شده اند.

حتی شیرین عبادی، برندهء جایزه صلح نوبل در سال ۲۰۰۳ نیز در این دام افتاده است. او در سخنرانی خود در اسلو گفت: «من یک زن ایرانی هستم از نوادهء کوروش بزرگ. همان فرمانروایی که بیان داشت نمی خواهد بر مردمی حکومت کند که او را نمی خواهند.»

دانشمندان، حیرت زده مانده اند که یک شایعه، چه گونه خود به خود گسترش می یابد. تا این این جا روشن است که در مرکز این بلوف بزرگ، چهره ای ایستاده است که شرق باستان را بیش از هر کس دیگری به لرزه در آورد.

یک عملگرا با شلاق و شیرینی و نه یک بشردوست:

حتی در دوران باستان نیز حماسه های عجیب و غریبی پیرامون سلسله های حکومتی ساخته و پرداخته می شدند. یکی از آن ها می گوید که کوروش در بیابان بزرگ شد و یک سگ به او شیر می داد. از او هیچ تصویر یا تندیس واقعی وجود ندارد.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۱۲ /

البته برخی از هلنی ها از این سردار پیروز، خوش شان می آمد. هرودوت و اشولس (که هر دو در سال های بعد می زیستند) این رهبر شرقی را به عنوان بخشنده و مهربان می ستودند. در کتاب مقدس نیز از او به «قدیس» نام برده می شود؛ چون او گویا به یهودیان اسیر اجازه داده است تا به اسرائیل بازگردند.

اما تاریخ شناسان مدرن، گزارش های این گونه را به عنوان تملق و چاپلوسی افشاء ساخته اند. «ویزهوفر» می گوید: «در دوران باستان، یک تصویر درخشان از کوروش ساخته شد»، اما در حقیقت او یک حاکم خشن، چون دیگران بوده است. اردوی او، مناطق مسکونی و مکان های مقدس را غارت می کرد و اشراف شهری را به اسارت می برد.

این که این مرد را بنیانگذار حقوق بشر جا بزنند، تنها می توانست به فکر شاه برسد که خود در سال های ۶۰، دچار دشواری بود. با وجودی که ساواک، پلیس مخفی او، وحشیانه شکنجه می کرد، مقاومت در همه جای کشور، شکل می گرفت. گروه های مارکسیستی، بمب پرتاب می کردند و ملاحا، مردم را به مقاومت فرا می خواندند.

این لوح گلی، یک خیانت سیاسی فرومایه را جاودانه کرده است: از این رو فرمانروا (شاه) تلاش داشت تا خود را به گذشتگان باستانی بچسباند؛ آن گونه که کوروش در آن زمان، پدر ملت بود، «من نیز امروز هستم».

شاه، ادعا می کند که «تاریخ پادشاهی ما با بیانیه مشهور کوروش آغاز می شود. این، یکی از درخشانی ترین سندهایی ست که در باره روح آزادی و برابری در تاریخ بشری یافت می شود».

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۱۳ /

اما حقیقت این است: این لوح گلی، یک خیانت سیاسی فرومایه را جاودانه ساخته است. در این لوح به خط میخی، هیچ چیزی در بارهٔ ریفورم‌های عمومی، اخلاقی یا توصیه‌های بشردوستانه وجود ندارد. «شاودیگ» محقق، آن را «قطعهٔ پروپاگاندی درخشان» می‌نامد.

ملاها نیز در این آیین کوروشی، همیاری دارند: تازگی‌ها ملایان نیز در این آیین کوروشی همراهی می‌کنند. در ماه ژوئن، موزیم بریتانیا (British Museum) در لندن خبر داد که لوح گران‌بهای اصلی را به تهران امانت می‌دهد. این لوح، اکنون نماد غرور ملی ایرانیان شده است.

«گلاس»، فاش‌ساخت: «حتی چندی پیش از پارلمان آلمان درخواست شده بود که نمونه‌ای از این لوح را در یک وب‌سایت شیشه‌یی در پارلمان به نمایش گذارند. این درخواست، البته بازپس گرفته شد، اما خدشه‌ساز تاریخ متوقف نشده است. با این ستایش منحوس از سوی سازمان ملل متحد، شایعه‌ای متولد شده است که کماکان تغذیه‌ی جدید می‌یابد. یک ضرب المثل شرقی می‌گوید: «وقتی یک نادان، سنگی را در چاه بیاندازد، ده عاقل هم نمی‌توانند آن را بیرون کنند.»

مراجع:

1-<http://www.spiegel.de/spiegel/0,1518,564395,00.html>

2-<http://www.spiegel.de/international/...566027,00.html>

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۱۴ /



بزرگداشت از منشور به اصطلاح آزادی در ایران (عتیقه ی منسوب به کوروش) هجو دیگری ست که باید بر آن خندید. به گواهی تاریخ، جغرافیای ایران از قدیم تا کنون، شاید از محدوده هایی باشد که بسیار با آزادی و مفاهیم انسانی آن، میانه ندارد. تاریخ ایران، کشوری سراپا پُر از شاهان وحشی، آدمکش و خودکامه ای ست که آخرین آنان با تخیل در گذشته، زمان حال را از دست داد. آن چه زیر نام فرهنگ پارسی و ایرانی، توجیه می شود، در واقع مجموعه ای از عقب مانده ترین گونه های تاریخی اند که در سوی دینی، انحصار وحشتناک مغان و پلشتی زردشتی، در جانب فرهنگ، وصف و ستایش شاهان مرتجع و ذخایری از بدترین انواع ادبیات توهین، و طرف اجتماعی اش، توده های دربند و اسیر اند که در استمرار تاریخ ایران تا حال، مردمان این کشور را مشغول می کنند تا هر بدیل آنان برای بیرون رفت از مشکل، نسخه ای شود که اگر تحول انقلابات، تغییر آورد، چیزی بدتر از گذشته می شود.

منشور حقوق بشر در جغرافیای فارسیسم که از بُن، خراب است، و مایه اش شوونیسم، آریاییسم و آرکاییسم می شود، شوخی ای ست که باید در عمق عقب مانده گی های پارسی، بر آن خندید.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۱۵ /



فُسیل کوروش

با تماشای این به اصطلاح اعلامیه ی حقوق بشر که از نشانی کوروشی با جغرافیای سلطنتی به بزرگی قاره ی گمشده، صادر شده است، به جرات می توان گفت که- اگر راست باشد- جناب کوروش، بیشتر علاقه مند نقض حقوق بشر بوده است. چرا موضوعی با این اهمیت (آزادی) فقط بر روی گل نوشته ای چندانگشتی نقر می شود و اما آن چه از سایر بقایای عقب مانده گی هخامنشی باقی مانده اند، همانند کتیبه ها و سازه های نیمه کاره ی بنا هایی مانند تخت جمشید، سنگی و حجم دارند؟

فصل سوم / سلسله ی هخامنشیان

هخامنشیان یا سلسلهء سگ پرورده گان!!!

حسین فیض الهی وحید

هخامنشیان، سلسله‌ای از اقوام وحشی و بیابانگرد به اصطلاح آریایی بودند که توسط جوانک دزد و فاسدالاخلاقی به نام کوروش در سال ۵۵۰ ق.م در ایران تاسیس و با حمله‌ء اسکندر مقدونی و کشته شدن آخرین پادشاه جنایتکار این سلسله به نام داریوش سوم در سال ۳۳۱ ق.م همچون جرثومه‌هایی از فساد از روی زمین برافتادند و به زباله دانی تاریخ، سپرده شدند.

اعمال و افکار و حرکات و سکانات این جوانک دزد (کوروش) در دهه‌های اخیر، مورد تقلید و سرمشق و «ایدیالوژی» رژیم فاسدتر از رژیم هخامنشی شد و احمقی از حُمقای تاریخ که «عقیدهء خودبزرگ بینی» داشت، خواست کشور ایران را به «دروازه‌های تمدن بزرگ» برساند؛ تمدنی که خطوط اصلی آن از «دروازه غار» و «میدان تیر» و «میدان اعدام» تهران می‌گذشت و به زندان‌های «قزل قلعه» و «قزل حصار» و «قصر» منتهی می‌شد.

«گرمورهای تاریخ شاهنشاهی» سعی داشتند از این جوانک دزد و فاسدالاخلاق (کوروش)، چهرهء «مُنجی ایران» را ترسیم نمایند. غافل از این که انوار آفتاب حقیقت از زیر پردهء آهنین جَهل‌های شاهنشاهی نیز گذشته و جهان حقیقت را نور باران کرده و خفاشان شب‌پرست را مجبور خواهند کرد در مقابل عزم آهنین تاریخ حقیقی این ملت، سر خم کرده و بساط شارلاتانی و شاه‌بازی‌های خود را جمع نمایند؛ ولی آن‌ها مذبوحانه

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۱۷ /

می‌کوشند جلو روشنگری‌های اصیل تاریخی را با پول‌های به غارت بُرده و با ساخت فلم چندین میلیون دلاری «کوروش کبیر» بگیرند. این فلم مضحک که امروزه با همکاری چهار فلمساز سویدنی و با پشتیبانی و حمایت کامل «رضا پهلوی»، تهیه می‌شود، قرار است به غیر از آمریکا، در بیشتر شهرهای بزرگ اروپا، از طریق تلویزیون پخش شود (۱) و هدف از آن «تحریف تاریخ واقعی ایران» و چهره‌انسانی دادن به جوانک دزد و فاسدالاخلاق بدخوی و سگ‌پرورده‌ای ست که مورد افتخار «لایقان» خود می‌باشد و بر جوانان این آب و خاک است که در مقابل تحریف‌های این ورشکسته‌گان به تقصیر «پهلوی گرا» با نوشتن مقاله‌های روشنگر از متون صحیح یونانی و اسلامی برآیند تا فاجعه «دروازه تمدن بزرگ» بار دیگر گریبانگیر این مردم نشود و بدبختی‌ها و «آریا بازی‌های» عاری از مهر از نو تکرار نشوند.

حال با این مقدمه کوتاه در مورد فلم «کوروش کبیر» - که دهن‌کجی آشکار به تاریخ واقعی این مردم است - به بررسی سلسله هخامنشی می‌پردازم تا ریشه‌های این کج‌اندیشی، نمایان شوند.

«کتزیاس»، مورخ و طبیب مشهور یونانی که به مدت ۱۷ سال از ۳۹۸ الی ۴۱۵ قبل از میلاد، «پزشک دربار هخامنشی» بود و حدود ۲۳ جلد کتاب در تاریخ ایران و جهان تألیف کرده است، چون خود از نزدیک با خاندان فاسد هخامنشی آشنا بود، در حقیقت توانسته پرده از روی بعضی «اسرار مگوهای» این رژیم فاسد برداشته و به ویژه در مورد کوروش به اصطلاح کبیر، حقایقی را در حد امکان و موقعیت خویش بیان نماید.

«کتزیاس»، بر خلاف بعضی از مولفین جیره خوار و مورخین خیانتکار که سعی در اختفای حقایق تاریخی دارند، به صراحت در مورد سرسلسله هخامنشی و حیات کثیف دوره جوانی او می نویسد: «کوروش، پسر چوپانی بود... که از شدت احتیاج مجبور شد راهزنی پیش گیرد.» (۲)

خطیب مشهور، جناب «آیت الله صادق خلخالی» در کتاب «کوروش دروغین و جنایتکار» به استناد این نوشته کتزیاس که می نویسد: «کوروش در ایام جوانی به کارهای پست اشتغال می ورزید و از این جهت مکرر تازیانه [می] خورد» (۳) استنباط کرده است که کوروش، گاهی مجبور بود «لواط بدهد.» (۴) او، کوروش را جزء آن منحرفین اخلاقی می داند که «در تمام عمر خویش، همیشه مبتلا به انحراف اخلاقی بوده و از تن دادن به ذلت ها که لواط هم جزو آن هاست، مضایقه نداشته اند.» (۵)

«کتزیاس» که در مدت هفده سال طبابت در دربار هخامنشی، به اسرار درونی این سلسله فاسد از نزدیک آگاهی داشت، در مورد رابطه خاندان پادشاهی ماد با خاندان کوروش، به صراحت می نویسد که برخلاف شایعه پراکنی های رژیم هخامنشی که می خواهد خود را از اقوام خاندان پادشاهی ماد قلمداد کرده و کوروش را نوه آستیاک جلوه دهد تا تصاحب پادشاهی ماد را «قانونی» جلوه دهد، کوروش با آستیاک، آخرین پادشاه ماد، «هیچ گونه قرابتی نداشت و از راه حيله و تزویر به مقام سلطنت رسیده بود.» (۶)

علاوه بر تاکید بر فساد اخلاق بودن کوروش، مورخینی غیر از کتزیاس نیز که قبل از میلاد می زیستند، از بخش دیگری از اسرار زندگی کثیف او پرده برداشته و حتی به «سگ پروردگی» کوروش هم اشاره کرده اند.

«تروک پومپه»- مورخ اهل گل (فرانسه)- که معاصر او گوست، امپراتور روم بود (۳۱ ق.م- ۱۴م) و چهل و چهار جلد کتاب در تاریخ علم نوشته است که «ژوستن» یا «یوستی نوس»، مورخ رومی، آن ها را خلاصه کرده، در کتاب «تاریخ عمومی، کتاب اول، بند ۴»، راجع به کودکی کوروش می نویسد که وقتی کوروش را برای به هلاکت رساندن به دست چوپانی سپردند، «چوپان، کوروش را در جنگلی گذارد و یک سگ ماده، او را شیر می داد و از حیوانات دیگر حفظ می کرد. بعد که چوپان دید حیوانی پرستار و پاسبان طفل است، حس ترحم بر وی غلبه کرد و بخواهش زنش، پسر نوزاد خود را در جنگل گذارد و کوروش را به پسری پذیرفت.» (۷)

ماجرای «سگ پرورده گی کوروش»، علاوه بر منابع یونانی در منابع قدیم اسلامی نیز تایید و تاکید شده، منتهی با توجه به بُعد فاصله زمانی از هخامنشیان تا اسلام، مفسران اسلامی، هسته اصلی زندگی او را در آثار خود حفظ کرده، ولی در نام او اختلاطی با سایرین پیش آوردند. مثلاً «ابوبکر عتیق نیشابوری» معروف به «سورآبادی»، مفسر بزرگ اسلام در هزار سال پیش در تفسیر خود به مناسبتی از «کیکوروش» (کی کوروش) نامبرده و می نویسد: «گویند به کودکی بد خو بود. مادر وی با وی درماند و دایگان درماندند. وی را ببرند در بن درختی بنهاندند. ماده سگی بدان موضع بچه داشت و بچگان را شیر می داد... تا آن که کودک به شیر سگ برآمد. نیکو روی و زیرک و ناپاک [شد]» (۸)

شاید واژه های «نیکوروی» و «ناپاک» به نوعی افاده کننده استنباط جناب «آیت الله خلخالی» باشد و به نوعی هم افاده گر همین معنی «کتر یاس»- طبیب دربار هخامنشی- باشد که به صراحت می نویسد: «کوروش در ایام جوانی،

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۰ /

به کارهای پست اشتغال می ورزید و از این جهت مکرر تازیانه [می] خورد. (۱۰)

البته احتمال این که واژه کنایه دار سورآبادی در رابطه با «نیکوروی» بودن کوروش در ارتباط با واژه «کارهای پست» ذکر شده از سوی کتزیاس باشد، بعید نیست.

جالب این که روایاتی نیز در مورد کوروشی به نام «کوروش سگ دهان» وجود دارد که ارتباط نزدیکی با گفته «ابوبکر عتیق نیشابوری» در مورد «بدخو» بودن «کی کوروش» دارد. این «کوروش سگ دهان»، در واقع اولین حکمران پارسی است که دستور بستن در دانشگاه ها و دانشکده ها را صادر کرده و دانشگاه بزرگ حکمت و فلسفه یونان در شهر اوس را به کلی تعطیل کرده از کار انداخته است.

البته لازم به یادآوری است که هرودوت - پدر تاریخ - نیز نام مادر کوروش را «سپاکو» (اسپاکو) ذکر کرده که معنی «سگ ماده» (۱۰) دارد و نشان می دهد که روایت «سگ پروردگی کوروش» در آثار هرودوت نیز به نوعی منعکس بوده است، ولی یکی از مترجمین خوش ذوق ایرانی در ترجمهء تاریخ هرودوت که بین «وجدان مترجمی» و «وجدان آریایی گری» قرار گرفته است، در صفحه ۴۶ ترجمهء خود، سپاکو را «که به یونانی «کینو» می باشد - زیرا به زبان مادی، کلمهء «سپاکو» یعنی سگ ماده» است (۱۱) - در صفحه ۵۴ ترجمه اش به ناگهان «شرم آریایی گری» بر «وجدان مترجمی اش» غلبه کرده و «کینو» را «گرگ» ترجمه می کند تا بنماید که «گرگ ماده ای، او (کوروش) را شیر داد.» (۱۲) البته این شعبده بازی و «تبدیل سگ به گرگ»، فقط در فاصله هشت صفحه، انجام می گیرد، نه بیشتر!!!

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۱ /

جالب این که یکی از مورخین معاصر بعد از ذکر این سه واقعهء مربوط به «سگ‌ها»، می‌نویسد: «در واقع یک روایتی در باب سگ شیر دادن کی کوروش و اسپاکوی هرودوت و کوروش سگ دهان روزگارهای بعد وجود داشته که با هم تخیل شده است و چون صحبت ما از جو و نان جو است - فعلاً به گوشتخواران نمی‌پردازیم - فقط مقصودم اشاره به نام خانوادگی این سگ زاده‌هاست.» (۱۳)

به هر حال آن چه از تعبیر و تفاسیر یونانی و اسلامی برمی‌آید، این است که کوروش به اصطلاح کبیر سگ پرورده با هر دوز و کلکی بود امپراتوری ترکان ماد را از پای درآورد و آستیاک، آخرین پادشاه ماد را در تبعید کشت.

«کتزیاس» - مورخ و طبیب دربار هخامنشی - در مورد عاقبت کار آستیاک با عنایت به «سگ پروردگی» کوروش می‌نویسد: وقتی به جستجوی نعش پادشاه ماد در کویری که کوروش دستور داده بود او را در آن جا بکشند برآمدند، به واقعهء حیرت آوری برخوردند؛ «چیزی که باعث حیرت شد، این بود [که] شیری، نعش شاه [ماد] را از درندگان دیگر حفظ کرده بود و وقتی فرستادگان، سر نعش رسیدند، شیر کناره کرده ناپدید گشت. نعش شاه را با احترامات زیادی دفن کردند.» (۱۴)

گویا از همان زمان است که ترکان آذربایجان، ضرب المثل «ایت سوتو اممیش» (شیر سگ خورده) را به عنوان ناسزا، وارد فرهنگ و زبان خود کرده و به افراد پست و فرومایه اطلاق کرده‌اند.

به هر حال، همان طوری که ورود اولین پادشاه هخامنشی به صحنه تاریخ در ارتباط با سگ و سگ پروردگی آغاز گردید، از عجایب تاریخ این که پایان این سلسله ننگین نیز در ارتباط با سگ به پایان رسید.

بنا به روایتی، وقتی داریوش سوم هخامنشی در جنگ با اسکندر مقدونی در میدان جنگ کشته شد و سربازان پارسی پا به فرار گذاشتند و پیدا کردن جسد پادشاه پارس با مشکل بزرگی مواجه شد، چون وسعت میدان جنگ از طرفی و تغییر قیافه کشته شدگان در اثر ضربات کشنده آلات جنگی و تلاشی شدن قیافه‌ها از طرف دیگر، شناسایی اجساد را مشکل کرده بود، اسکندر برای پیدا کردن جسد داریوش سوم، از مغ‌ها کمک خواست. مغ‌ها که وضعیت بلا تکلیف اسرا و مجروحین و مقتولین خاکسپار نشده را دیدند، برای سرعت بخشیدن به پیدا کردن جسد پادشاه هخامنشی، به اسکندر گفتند چون شالوده خاندان هخامنشی با «شیر سگ» برآمده و «محافظین» این خاندان، «سگان» می‌باشند، لذا هر کجا سگی را دیدید که در بالای سر جسدی پر سه می‌زند، بدانید که آن جسد متعلق به پادشاه هخامنشی است و بدین ترتیب یونانیان به زودی با همان علایم مذکور، جسد داریوش سوم هخامنشی را پیدا کرده پیش اسکندر آوردند. در روایت دیگری آمده است: «آخرین فرد سلاله هخامنشی نیز داریوش نامیده می‌شد: داریوش سوم. در زمان او، ایران از اسکندر شکست خورد.

در اول ماه اکیم سال ۳۳۱ [قبل از میلاد] وقتی داریوش سوم، شکست خود را از اسکندر مشاهده کرد، به تنهایی، راه گریز در پیش گرفت. تعقیب او به مدت یازده روز ادامه یافت. اسکندر، صبح روز یازدهم از دور، جسدی مشاهده کرد. در اطراف جسد، تنها یک سگ، پارس کنان، به نگهبانی از

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۳ /

آخرین پادشاه پارس مشغول بود و کسی دیگری در اطراف او نبود. این منظره به همان قدر که تاسف آور بود، برای امپراتوری ایران نیز فاجعه آمیز بود و عاقبت نکبت بار آن را نشان می داد» (۱۶)

بدین ترتیب یک سلسله ای که سگ پرورده بودند و تاریخ پُر از فجایع جانگداز آن ها از بریدن و دریدن و شکنجه و شکستن و فسق و فجور و ظلم و جور بود، همچون فلمی که با «پارس سگی» شروع شود، با زوزه سگی نیز به پایان رسید و از اعمال ننگین آن ها سناریویی باقی ماند تا «سگ پرستان شاهپرست» به یاری «توله سگ پهلوی دوم»، فلمی با میلیون ها دلار هزینه با نام «کوروش کبیر» بسازند و دهن کجی بی شرمانه ای به تاریخ واقعی این مردم شریف بنمایند.

جالب این که دو سلسله خالص به اصطلاح «آریایی» نیز که خود را دنباله «سگ پروردگان» هخامنشی می دانستند، یعنی «ساسانی» و «پهلوی» به همان «آخر و عاقبت سگی» دچار شدند و آن ها نیز در ارتباط با سگ، تاریخ ایران را از لوٹ وجود خود پاک کردند.

«حمزه اصفهانی» در کتاب «تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء» در مورد فرار یزدگرد سوم، آخرین پادشاه سیاه پوست!!! ساسانی می نویسد که او، «آن چه گوهر و زرینه و سیمینه داشت با پسر و زنان خود و حشم خویش برداشت و چون رفت، هزار طباح (آشپز) و هزار سگبان و هزار یوزبان و هزار بازیار به همراه داشت.» (۱۷)

نویسنده کتاب «آسیای هفت سنگ» با اظهار تعجب از این «عمل سگی یزدگرد» می نویسد: «او رفت و سپاه [ایران] و رستم فرخزاد [فرمانده سپاه ساسانی در جنگ قادسیه] و همه ایرانیان را در برابر سپاه عرب، بی پناه و بی

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۴ /

استمداد باقی گذاشت. من نمی دانم در آن وقت که هواپیما نبود، آن همه سگ و سگبان چه طور از تیسفون، خود را به مرو رسانده اند که بیشتر از سه هزار کیلومتر فاصله است.» (۱۸)

آخر و عاقبت سلسله پهلوی نیز کمتر از پیشینیان سگی اش نبود. شاه، وقتی از پناهندگی به کشورهای مختلف خسته شد و همه کشورها عذرش را خواستند، با واسطه «هامیلتون» و به سفارش «کارتر»- رئیس جمهور آمریکا- رئیس جمهور پاناما قبول کرد شاه به کشور پاناما پناهنده شود. آن ها به قدری از عظمت ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی و دیکتاتوری پهلوی در گوش رئیس جمهور پاناما خواندند تا رئیس جمهور پاناما ندیده تحت تاثیر عظمت پادشاه ایران قرار گرفت، ولی وقتی شاه را دید، به تمسخر در مورد عظمت شاهنشاهی پهلوی به هامیلتون گفته بود: «دو هزار و پانصد سال سلطنت [شاهنشاهی] و پنجاه سال سلطنت پهلوی، به دوازده نفر آدم و مشتی بار و بندیل و دو سگ، منحصر شده» است. (۱۹)

پاورقی:

۱- آذربایجان گونشی (خورشید آذربایجان)، هفته نامه ادبی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی دانشگاه تبریز، سال اول، شماره چهارم، آذر ۱۳۸۲، ص ۲.

۲- ایران باستان یا تاریخ مفصل ایران قدیم، حسن پیرنیا (مشیرالدوله سابق)، ج اول، چاپ دوم، بی تا، انتشارات ابن سینا و بنگاه دانش، تهران، ص ۲۴۰.

۳- همان جا، همان صفحه.

۴- کوروش دروغین و جنایتکار، صادق خلخالی، بی نا، بی جا، ۱۳۶۰، ص ۲۷، عین واژه مرحوم آیت الله خلخالی در کتاب مورد استناد.

- ۵- همان جا، ص ۲۸، عین جملهء مرحوم و نقل قول مستقیم از ایشان.
- ۶- ایران باستان، ص ۲۴۰.
- ۷- همان جا، ص ۲۶۲.
- ۸- قصص قرآن مجید، برگرفته از تفسیر ابوبکر عتیق نیشابوری مشهور به «سورآبادی»، متوفی ۴۰۴ ه.ق، ترجمهء دکتر یحیی مهدوی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷، ص ۲۰۸ و نیز متون تفسیری، دکتر قاسم انصاری، انتشارات دانشگاه پیام نور، چاپ هشتم، دی ماه ۱۳۷۹، تهران، ص ۱۰.
- ۹- ایران باستان، ص ۲۴۰.
- ۱۰- تاریخ هروودوت، ترجمهء ع. وحید مازندرانی، با مقدمهء عباس اقبال، کتابفروشی محمدعلی علمی، تهران، شهریور ۱۳۲۴، ص ۴۶.
- ۱۱- همان جا، همان صفحه.
- ۱۲- همان جا، ص ۵۴.
- ۱۳- نون جو و دروغ گو، باستانی پاریزی، دنیای کتاب، تهران، ۱۳۶۲، ص ۱۰۳.
- ۱۴- ایران باستان، ص ۲۴۱.
- ۱۵- زنان فرمانروا در دولت های اسلامی، خانم پروفیسور بحریه اوچوک، ترجمهء دکتر محمدتقی امامی، با مقدمهء دکتر باستانی پاریزی، انتشارات کوروش، تهران، ص ۵۹.
- 16 - ihtilaller ve darbeler tarihi , Çeviren : sabiha bozbağlı , istanbul . 1966 . c.1 . s . 19-20
- ۱۷- حمزه اصفهانی، به نقل از آسیای هفت سنگ، باستانی پاریزی، انتشارات دنیای کتاب، چاپ پنجم، تهران، ص ۴۷۰.
- ۱۸- آسیای هفت سنگ، ص ۴۷۱.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۶ /

۱۹- بحران، هامیلتون، ص ۲۵۰، به نقل از آسیای هفت سنگ، ص ۶۸۰.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۷ /

نکات چند در سخنرانی آندره گدار در ۱۳۲۶ش شهاب

چند نکته ی بدون شرح در سخنرانی آندره گدار:
سخنرانی آندره گدار، رئیس وقت اداره ی موزیم و کارشناس آثار باستانی
ایران در سوم مهر ۱۳۲۶ در برابر یکی از شعب آکادمی فرانسه در پاریس،
نکات قابل توجهی در خود دارد:

اما شهر پارسه یا همان پرسپولیس که در میان زمین های ویژه ی هخامنشیان
ساخته شده است... می توان گفت که ایشان چه در هنگام ساخت بنا و چه
پس از آن، هیچ هنگامی در آن جا ساکن نبوده اند. چنان که کتزیاس، طیب
یونانی، که مدت بیست سال در دربار اردشیر دوم می زیسته است و تاریخ
روزانه ی او را نوشته است، هیچ گاه آن جا را ندیده بود و هیچ گاه از آن جا
سخنی به میان نمی آورد.

از این گذشته در میان آثاری که در پرسپولیس باقی مانده است، هیچ گونه
اثری از مسکن دائمی یا مسکنی که مدتی کم در آن جا زیسته باشند، به
دست نیامده است و در پلکان ها و درگاه ها و سطوح زمینی، هیچ یک نشان
فرسودگی دیده نمی شود و در هیچ جا نقش و خطی به عنوان یادگار دیده
نمی شود. در صورتی که از قرون بعد، از این قبیل نقوش و خطوط بسیار باقی
است... به علاوه در حیاط ها و دالان های قسمت لشکر نشین، هنوز سرستون ها
و پایه ها و تنه های ستون هایی که در همان جا ساخته می شده است، در این
طرف و آن طرف افتاده است.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۲۸ /

تمام اشیایی که در مدت ۱۷ سال در نتیجه‌ی خاکبرداری و حفاری‌های پی‌درپی در تخت جمشید به‌دست آمده‌است، به آن اندازه نیست که یک جعبه آینه‌ی موزیم را پُر کند. افزون بر این، در روند این همه کاوش‌ها، کوچک‌ترین اثری از آثار بدمستی در این مکان به‌دست نیامده‌است و گمانی نیست که اگر این حال پیش آمده‌بود، آثاری از آن باقی می‌ماند.

منبع: وب سایت «ایران‌شهر»

جعل تاریخ هخامنشی توسط دانشگاه های غربی و صهیونیسم فضل الله موحد

در مطلب پیش روی، تلاش می کنیم با ارائه یک مثال، با استدلال های کافی نشان دهیم که چه گونه متخصصان تاریخی فرستاده شده از طرف دانشگاه های غرب (در این جا دانشگاه شیکاگو) با جعل و دروغ در باره تاریخ پیش از اسلام ایران و دستکاری و فریب در ابنیه تخت جمشید و ساختن داستان های خیالی در باره آن، زمینه های فریب بخشی از جامعه را فراهم آورده اند تا با بهره از آن، زمینه های تفرقه افکنی بین مردم مسلمان ایران و دیگر مسلمین منطقه را فراهم کنند.

برای اثبات بهتر بحث، آرایه های دیداری ای که از طرف مهندسان معماری کشور- در پاسخ به درخواست دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران تحت مدیریت آقای عباس سلیمی نمین- نیز در گزارشی رسمی پذیرفته شده، مبنا قرار گرفته و از ورود به حوزه هایی که در مورد آن ها اتفاق نظر نیست، پرهیز شده است.

ما در این جا نمی خواهیم به کل تاریخ هخامنشیان و بحث هایی که در باره آن ها هست پردازیم، بل که می خواهیم به یک نکته اساسی و مغفول مانده ای اشاره کنیم که می تواند مانند نقطه عطفی رفتار کند.

مورخان غربی فعال در حوزه تاریخ ایران- که همگی یهودی هستند- دلیل برتری هخامنشیان بر تمدن های قدیمی این سرزمین را بنای تخت جمشید معرفی می کنند. این بنا از دوران پهلوی به سمبل ناسیونالیسم در ایران تبدیل شده است که جشن های ۲۵۰۰ ساله، اوج این نمایش بود. نکته مهم غافل

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۰ /

مانده این که آیا این محوطه (تخت جمشید) یک بنای ایرانی است که بهانهء ترویج ناسیونالیسم ایرانی، قرار گرفته است؟ آیا در آن جا شاهان بزرگ هخامنشی جشن ها برگزار می کرده اند و بر جهان فرمان می رانده اند؟ آیا اساساً این بنا مورد بهره برداری بوده است؟

اطلاعات کنونی ما محدود به دیدگاه های اساتید یهودی دانشگاه های غرب، به ویژه دانشگاه «شیکاگو» است که امروزه ارزش و اعتبار علمی آن ها کاملاً زیر سؤال است و ثابت شده که به جای تحقیقات علمی آزاد، به جعل تاریخ و دروغ نویسی مشغول اند و با سمبل سازی های بی بنیان، تلاش می کنند زمینه های تفرقه بین مسلمین را فراهم آورند.

محوطهء تخت جمشید، دارای هفت بخش گوناگون است که نزدیک به ۲۴۸۰ سال پیش، کار ساختمانی آن قسمت ها با هم آغاز شد و هیچ قسمتی بیش از ۳۰ درصد ساخته نشده و چیزی که هم اکنون هست، همانی ست که ۲۴۸۰ سال پیش بوده است.

جاءالان ارسالی از طرف دانشگاه های غرب با فریبکاری، این گونه القا کرده اند که این محوطهء هخامنشی تکمیل شده و محل اقتدار سلسلهء هخامنشی بوده است.

محوطهء باستانی و نیمه کارهء تخت جمشید- که در واقع یک محوطهء بابلی است- به همت دانشگاه های غرب، به صورت یک مرکز برای معرفی اقتدار سلسله ای موسوم به هخامنشیان، درآمده است. در عکس هایی که در زیر آمده، نیمه کاره بودن آن و بابلی بودن آن با بهره بردن از آرایه های دیداری اثبات می شود تا شاید سازمان میراث فرهنگی، به وظیفهء ذاتی خود عمل

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۱ /

کرده و با یک گفت‌وگوی ملی، به کشف حقیقت کمک نماید تا راه تفرقه با استفاده از بحث‌های ناسیونالیستی، بسته شود.

تصاویری که در زیر ارائه می‌شود، به آسیب‌هایی که کارشناسان دانشگاه شیکاگو در حفاری‌های انجام شده در جهت تغییر هویت و کامل نشان دادن بنا انجام دادند پرداخته و تلاش می‌کند پرده از یک جعل روشن که نشان دهنده ماهیت واقعی دانشگاه‌های پُرادعای غرب است، بردارد.

امید که این اسناد محکم باعث شوند نظام دانشگاه ما، اعم از مسئولان و دانشجویان، با درک لزوم بومی کردن علوم انسانی را نه تنها در حوزه تاریخ، بل که در همه حوزه‌ها احساس کرده و گام‌هایی بلند در این باره بردارند.

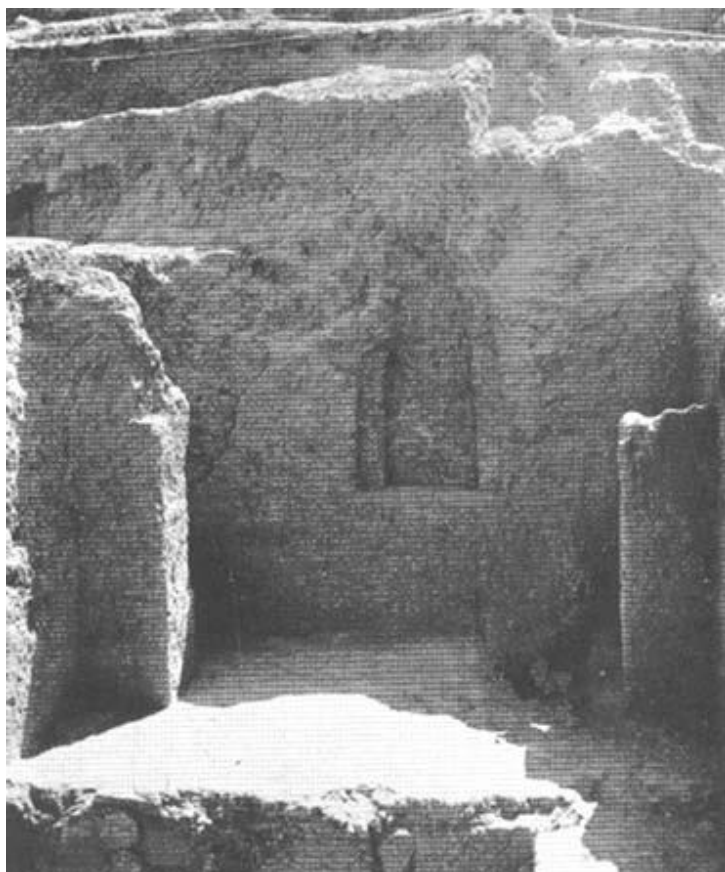
تصویر شماره ۱:



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۲ /

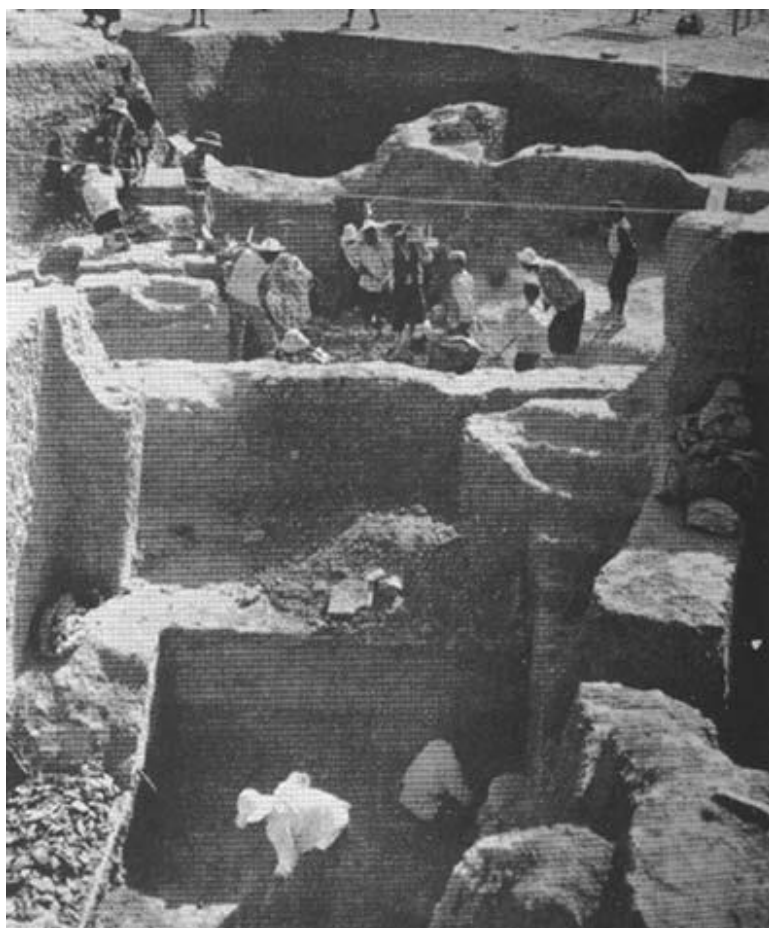
چنان که به روشنی مشخص است، در حفاری‌های دانشگاه شیکاگو، یک بنای عظیم خشت و گلی نمایان شده و نشان می‌دهد این محوطه یک بنای عیلامی است که پیش از آغاز به کار ساخت بخش‌های سنگی، قرن‌ها فعال بوده و در زیگورات آن، فعالیت‌های مذهبی، انجام می‌شده است.
تصویر شماره ۲:



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

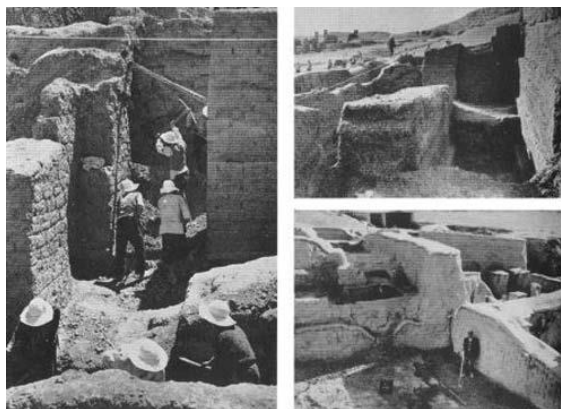
۱۳۳ /

در این تصویر، شاهد یکی از بخش‌های عیلامی بیرون آمده از دل خاک هستیم که توسط دانشگاه‌های غربی تخریب و از صحنه روزگار محو شده است. چنین صحنه‌ای هم اکنون در تخت جمشید نیست. مجموعه تصاویر شماره ۳.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۴ /



مجموعه تصاویر شماره ۳، بخش های گوناگون خشتی و گلی را نشان می دهد. چنان که در تصویر سمت چپ مشخص است، به اصطلاح دانشمندان یهودی از دانشگاه شیکاگو با بیل و کلنگ، نه مشغول خاکبرداری از یک محوطهء باستانی که منطقاً باید با فرچه (قلم مو/ بُرس) و ظرافت انجام شود، که مشغول تخریب و نابودی آن هستند. این قسمت ها هم اکنون وجود خارجی نداشته و به کلی نابود شده اند تا تخت جمشید را یک بنای سنگی معرفی کنند.

تصویر شماره ۴:



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۵ /

تصویر شماره ۴، گورستان‌های عیلامی نزدیک تخت جمشید را نشان می‌دهد که به همت جاعلین دانشگاه شیکاگو برای از بین بردن آثاری که به هخامنشی سازی آن‌ها و مبنا قرار دادن کورش و داریوش برای تاریخ ایران لطمه می‌رساند، محو شده است.

تصویر شماره ۵:



تصویر زیگورات چغازنبیل پیش از تعمیرات و بازسازی اخیر.

تصویر شماره ۵، زیگورات عظیم چغازنبیل را نشان می‌دهد که نمونه‌ای یک زیگورات واقعی است و به مدت‌ها پیش از هخامنشیان، تعلق دارد. این اثر و بسیاری از آثار دیگری که از دوران‌های کهن در منطقه یافت شده‌اند، به هیچ وجه مورد نظر دانشمندان دانشگاه‌های غربی، قرار نگرفته‌اند. زیگورات تخت جمشید نیز نمونه‌ای از چنین بنایی بوده است.

تصاویر بالا اثبات این نکته بود که این بنا (تخت جمشید) یک بنای چنانی که می‌گویند، هخامنشی نیست. حجاری‌های آن نیز به تمدن عظیم بابل که در قرآن نیز به آن اشاره شده، تعلق دارد و اساساً سلسله‌ای موسوم به هخامنشی در تاریخ، یادگار مادی / فیزیکی و باستان‌شناسانه ندارد و حضور آن در تاریخ، محدود به نوشته‌های تورات است.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۶ /

بنای تخت جمشید، یک بنای بابلی است که آرایه‌های فراوان بابلی آن تردیدی در این باره باقی نگذاشته است. با وجود این، همین بنای بابلی نیز ناقص بوده و هرگز مورد بهره‌برداری قرار نگرفته است و چنانی که دانشمندان یهودی دانشگاه‌های غربی ادعا می‌کنند، هرگز در آن جشن‌های بزرگ و غیره برگزار نمی‌شده است. تصاویر زیر، ناقص بودن بنا را اثبات می‌کنند که در آن به نظر کارشناسی نظام مهندسی ایران نیز در کنار تصاویر دیداری، استناد شده است.

تصویر شماره ۶:



یکی از دیواره‌های بیرونی سکوی تخت جمشید را می‌بینید که کارگرانی در حال تراش آن بوده‌اند. سنگ‌های تراش نخورده نشان می‌دهند که این کار در حال انجام بوده است.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۷ /

تصویر شماره ۷:



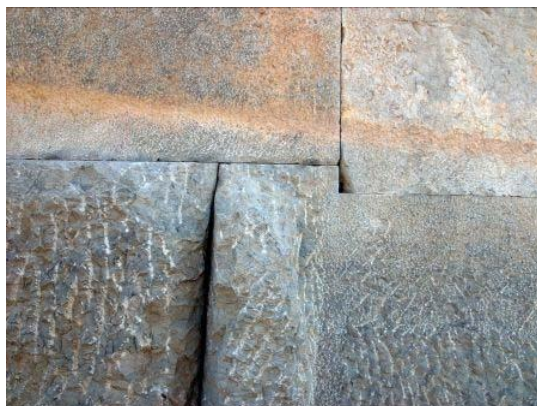
تصویر شماره ۷، یکی دیگر از دیواره‌های بیرونی تخت جمشید را نشان می‌دهد که دارای قوزهای سنگی متعددی است و به روشنی مشخص است که کسی نمی‌تواند ادعا کند این قوزهای سنگی به دلیل تخریب ناشی از گذر زمان اند؛ زیرا اثر تخریب و اثر کار ناقص، از اساس با یکدیگر تفاوت دارند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۸ /

تصویر شماره ۸:

در تصویر شماره ۸، باز هم شاهد بخش‌های تراش نخورده در بنا هستیم که نشان می‌دهد، کارگران روی این بنا مشغول کار بوده‌اند.



تصویر شماره ۹:



در تصویر شماره ۹، نیز قوزهای سنگی است که نشان می‌دهد کارگرانی در حال تراش دادن سنگ‌ها بوده‌اند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۳۹ /

تصویر شماره ۱۰:



این تصویر نشان می‌دهد، این دیواره حتی مراحل آغازین تراش را نیز پشت سر نگذاشته و تنها بلوک چینی آن انجام شده است. آیا در این بنا، جشن‌های بزرگ برگزار می‌کردند؟

تصویر شماره ۱۱:



این سرستون در حال تراش برای نصب در محل، مشخص شده است که تنها بخش‌هایی از آن، تراش خورده است.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۰ /

تصویر شماره ۱۲:



نبود نشانه‌های دیوار در این دروازه و دیگر بخش‌های تخت جمشید با نشانه‌های آشکار بابلی اسفنگس (ابوالهول) به خوبی مشخص کننده ناقص بودن هویت بنا بوده و ناقص بودن و بابلی بودن هویت آن قطعی است.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۱ /

تصویر شماره ۱۳:



تصویر شماره ۱۳، یک پایه ستون و شالستون تراش نخورده را نشان می دهد.

تصویر شماره ۱۴:



شالستون سالم! و احتمالاً نوساز با ستون تراش نخورده و یک پایه ستون با آسیب های زمانه، ترکیب جعلی و خنده داری را نشان می دهند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۲ /

تصویر شماره ۱۵:



این درگاهی که در تصویر شماره ۱۵، نشان داده شده، به خوبی نیمه کاره بودن خود را به بیننده اعلام می کند و بی نیاز از هر گونه توضیحی است.

تصویر شماره ۱۶:



در تصویر شماره ۱۶، باز هم یک دیوارهء تراش نخورده را می بینیم.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۳ /

تصویر شماره ۱۷:



تصویر شماره ۱۷، تراش ناقص نیزهء سربازان در انتها را نشان می‌دهد. به
انتهای نیزهء سرباز، توجه فرمایید!

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۴ /

مجموعه تصاویر شماره ۱۸:



این دو خنجر، یکی کامل و دیگری در حال تراش بوده که دومی ناتمام به
حال خود رها شده است.

مجموعه تصاویر شماره ۱۹:



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۵ /



در تصاویر شماره ۱۹، سرباز بالایی دارای سرکمانی تراش خورده است، اما سرکمان سرباز پایینی به درستی تراش نخورده و کار تراش آن در حال انجام بوده است.

تصویر شماره ۲۰:



تصویر شماره ۲۰، گل‌های تراش نخورده را در کنار گل‌های تراش خورده، نشان می‌دهد.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۶ /

تصویر شماره ۲۱:



در قسمت پایین تصویر شماره ۲۱، باز هم شاهد گل‌های نیم تراش هستیم.

تصویر شماره ۲۲:



مجموعهء کاملی از سربازان تراش خورده و نیم تراش در تصویر شماره ۲۲، به خوبی ناقص بودن بنا را برای هر بینندهء بی طرفی اثبات می‌کند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۷ /

تصویر شماره ۲۳:



تصویر شماره ۲۳، دو سربازی را نشان می‌دهد که یکی کامل و دیگری ناقص است.

تصویر شماره ۲۴:



تصویر شماره ۲۴، پله‌های ورودی ای را نشان می‌دهد که فاقد هرگونه آرایه دیداری بوده و محال است که در یک بنای اشرافی، درگاه ورودی آن، هیچ گونه تصویر سنگی حک شده نداشته باشد. این، نشان می‌دهد که ایجاد آن باید در مراحل بعدی انجام می‌شده که به دلیل رها شدن بنا، ناقص مانده است.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۸ /

تصویر شماره ۲۵:



این تصویر، وجود قوزهای سنگی را در پله‌های ورودی تخت جمشید، نشان می‌دهد. آیا در کاخی که دویست سال، محل جشن‌های بزرگی بوده، مهمانان از روی این پله‌های ناقص، رفت و آمد می‌کردند؟
تصویر شماره ۲۶:



گوشه‌های این قطعهء سنگی، صاف نشده‌اند. در آن دوران برای جلوگیری از لب پر شدن قطعه در هنگام جابه‌جایی، پس از نصب کامل، گوشه‌های آن‌ها را صاف می‌کرده‌اند. این قطعه و ده‌ها مورد دیگر در تخت جمشید، نشان می‌دهند که این بنا در حال ساخت بوده است.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۴۹ /

تصویر شماره ۲۷:



در این تصویر که به نقش‌های بنا مربوط می‌شود، شاهد ناتمام ماندن نقش اندازی گل‌ها هستیم که در سرتاسر تخت جمشید، قابل رؤیت است.
تصویر شماره ۲۸:



در این تصویر، سربازی را می‌بینیم که تراش موها و ریش آن تنها در قسمتی انجام شده است. آیا این بنا با نواقص این چینی، به مدت دوست سال، محل برگزاری جشن‌ها بوده است؟

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۰ /

تصویر شماره ۲۹:



برای جلوگیری از اطالهء کلام، به این تصویر که مجموعه‌ای از سربازانی را نشان می‌دهد که هر یک تا مرحلهء متفاوتی با دیگری نقش اندازی شده‌اند، بسنده می‌کنیم.

چنانی که مشاهده کردید، مجموعهء این تصاویر که ذرهء تردید در آن‌ها وجود ندارد، نشان دهندهء ناقص بودن بنای موسوم به تخت جمشید است. در این رابطه از طرف «دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران» از «نظام مهندسی استان تهران» درخواست می‌شود نظر کارشناسی خود را در بارهء ناقص بودن و یا کامل بودن بنا، به طور رسمی، اعلام کند.

تصاویر مکاتبات انجام شده‌ای که نتیجهء آن‌ها دیدار مهندسان معماری کشور و گزارش رسمی آن‌ها در بارهء تخت جمشید است، در زیر، نشان داده می‌شوند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۳ /

تصویر شماره ۳۰:



زیگورات و پرستشگاه اور در بین النهرین.



نقش برجسته ی آشور بانی پال،
پادشاه آشور در نینوا که نمایش
جزئیات آرایش سر و ریش و لباس
و سلاح و کلاه در آن بی نظیر است.



نقش برجسته ی سارگون دوم،
پادشاه آشور در خورس آباد،

تصویر شماره ۳۰، نمونه هایی از تمدن آشور (مورخان آن را با بابل، دنباله ی
یکدیگر می دانند) را نشان می دهد که قرینه های آشکاری در تخت جمشید
دارند. این مهم نشان می دهد که بنای تخت جمشید، هویت بابلی دارد و
ارتباطی با داستان های یهود ساختهء مربوط به هخامنشان ندارد.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۴ /

در تخت جمشید، به جز دروغ نویسی و خلق داستان‌های بدون سند، جعل‌های آشکاری نیز انجام شده است که تصاویر زیر، یکی از آن‌ها را نشان می‌دهد.

تصویر شماره ۳۱:



این تصویر را دانشگاه شیکاگو از مدخل و ورودی سمت شمال محوطهء صد ستون، برداشته است. تصویری که به خوبی آغاز کار جمع آوری آوار داخلی صد ستون را نشان می‌دهد. در سمت چپ و در کادر سرخ رنگ، اسفنجس نیمه ساختی با سم‌های گاو در مدخل ورودی شمال صد ستون، وجود دارد؛ اسفنجسی که با عرف بین النهرین، مانند ورودی‌های اصلی، روبه‌رویی نیز داشته است. دانشگاه شیکاگو در تفسیرات صد ستون، اشاره‌ای

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۵ /

به این اسفنجس نکرده و مجموعهء مضحک و سرهم بندی شدهء زیر را در
جای آن، قرار داده است.
تصویر شماره ۳۲:



این کویسم! عجیب الخلقه، به جای گاو مزبور، کاشته شده است تا هویت
بابی آن مخفی شود و جاعلان بتوانند برای کوروش و داریوش که هرگز در
تخت جمشید نبوده اند، قصه های هزار و یک شب بسازند. چه گونه ممکن
است در یک بنای نیمه کاره، جشن هایی برپا شده باشند و اسکندر، یک بنای
سنگی را آتش زده باشد؟

تصویر شماره ۳۳:



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۶ /

به اصطلاح متخصصین یهودی دانشگاه شیکاگو برای سنگی معرفی کردن بخش خزانهء تخت جمشید، پایهء ستون‌هایی از قسمت‌های گوناگون تخت جمشید و همچنین معبد یونانی جنوب آن را به این قسمت، منتقل کرده‌اند. به دلیل ناکافی بودن این پایه ستون‌ها، اقدام به تراش پایه ستون‌هایی کرده و آن‌ها را پایه ستون‌های ۲۵۰۰ ساله معرفی نموده‌اند که تصاویر فوق، تعدادی از این پایه ستون‌های صاف و بدون اثر صدمات زمان را نشان می‌دهند. قضاوت با شما.

آن معبد یونانی واقع در جنوب تخت جمشید، هم اکنون نابود شده است، زیرا برای داستان‌های هخامنشی سازی، مانع جدی بود. یکی از همین مورخین یهودی در باره این معبد یونانی، می‌نویسد:

«در پای صفحهء تخت جمشید، معبدی بنا شده که معبد یونانی نبود. در آن، ایزدان کهن ایران، پرستش می‌شد. با این همه در کتیبهء نذورات معبد که به زبان یونانی نوشته‌اند و نه فارسی باستان و یا فارسی میانه، به جای اهورامزدا نوشته‌اند «ژئوس» و «مجیتوس». به جای «میترا» نوشته‌اند «آپولون» و «هلیوس» و به جای «آناهیتا» «آرتمیس» و «آتنه». (هرتسفلد، ایران در شرق باستان، صفحهء ۲۸۱)

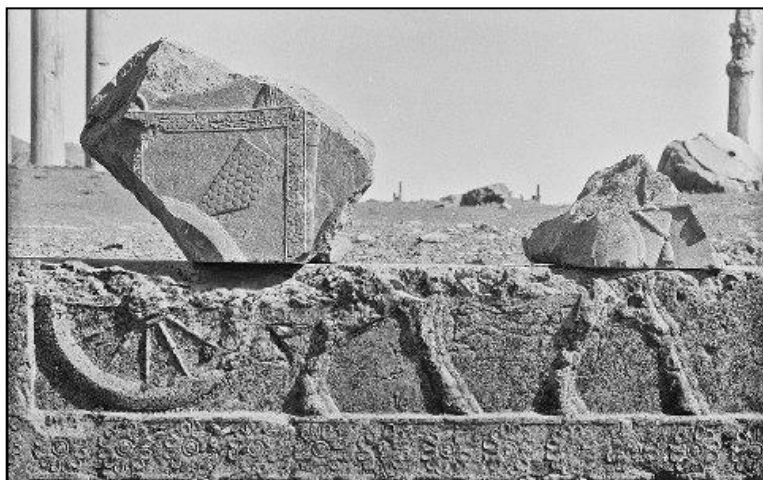
همین یک جمله کافی ست به ما نشان دهد با چه کسانی که در واژگون کردن حقیقت، تردیدی به خود راه نمی‌دهند، روبه رو هستیم.

هر بیننده‌ای که وابستگی خاصی به تعصب نداشته باشد، این حقیقت مسلم را می‌پذیرد که یک جعل بزرگ در تخت جمشید، انجام شده است. آیا جامعهء دانشگاه و سازمان میراث فرهنگی کشور، به عنوان متولیان امر، نباید با یک طرح گستردهء ملی برای روشن شدن حقیقت، دست به کار شوند تا

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۷ /

جلو سوء تعبیرها و سوء استفاده‌های آینده، بسته شود؟ آیا این بنای نیمه کاره، جایی برای جشن نوروز است؟
این، تنها نمونه‌ای از جعل‌های به اصطلاح دانشمندان غرب در حوزه تاریخ است! آیا نباید هشداری برای نگاه دقیق به ادعاها و نظریات آن‌ها در سایر حوزه‌های علوم انسانی شود؟



«پاسارگاد»، ساخته یهودیان یا ایرانیان؟

فضل الله موحد

بررسی نشانه‌های باستان شناسانه ایران در ۲۵۰۰ سال پیش، هیچ گاه توسط منابع مستقلی مورد بررسی دقیق قرار نگرفته و به ادعاهای محققین بیگانه که احتمالاً از اتفاق همگی یهودی هستند، اعتماد شده است. با این همه، ورود مستقل با مباحثی که توسط این عده بیان شده و بررسی موردی مسایل طرح شده، تناقض‌های شگفت آوری را با حقایق تاریخی و بدتر از آن، جعلیات فراوانی را آشکار می‌سازد که مایه شرمساری مراکز دانشگاه غرب است. دامنه این جعلیات، بی حد و مرز بوده و غیرقابل تصور است، تا حدی که شاهدیم دانشمندان پُر ادعای غرب از دانشگاه‌هایی که مرتب بر طبل بی طرفی علم و کار علمی آزاد کوبیده اند، هر مخالفتی با اندیشه‌های شان را با صفاتی مانند ضد علمی، ایدئولوژی گرایی، جزم اندیشی و... محکوم و طرد می‌کنند. در مورد تاریخ ایران باستان، ما شاهد جعلیات گسترده‌ای هستیم که همین مدعیان کار علمی انجام داده‌اند و آن‌ها را وسیله‌ای برای اختلاف افکنی بین مردم مسلمان ایران با سایر مسلمانان جهان قرار داده‌اند.

بررسی تاریخ سازی جاعلانه در مجموعه «پاسارگاد»، هر انسان منصف و پیراسته از تعصب کور را قانع می‌سازد که یک قانون توطئه گر بین المللی، چه گونه به کار پلید جعل آثار تاریخی برای منحرف کردن اذهان مردم مسلمان ایران، پرداخته است.

بررسی شخصیت تاریخی «کوروش» به عنوان پادشاه هخامنشی و کسی که بابل را فتح کرد، یهودیان را آزاد نمود و سلسله موسوم به هخامنشی را بنیان گذارد، با توجه به آرایه‌های مادی - تاریخی قابل اثبات و پرهیز از خیالبافی،

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۵۹ /

ما را با یکی از حقایق هولناک در زمینه خیانت فرهنگی و دروغ پردازی آشنا می کند. این جنایت فرهنگی، به وسیله یک مورخ غربی یهودی به نام «دیوید آستروناخ» انجام شده است.

آستروناخ در فاصله سال های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۳ در مجموعه پاسارگاد، کاخ هایی ساخت و آن ها را به کوروش هخامنشی در ۲۵۰۰ سال پیش نسبت داد تا به این شخصیت مورد علاقه یهودیان، هویت تاریخی - مادی و قابل اثبات ببخشد. برای اثبات این جعل، به تصاویر و توضیحات مرتبط به آن ها توجه فرمایید.

تصویر شماره ۱:



این تصویر، سکه های یافت شده در مجموعه پاسارگاد را نشان می دهد که به کلی یونانی هستند. تصاویر و نوشته های موجود بر سکه ها تماماً به خط

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۰ /

یونانی بوده و اشکال نیز متعلق به تمدن، «هلنی» هستند؛ حتی یک سکه هخامنشی نیز در این مکان که آن را به کوروش می‌بخشند، یافت نشده است. آستروناخ به عنوان کسی که کار پلید و گناه نابخشودنی ساخت جاعلانء پاسارگاد را انجام داد نیز به یونانی بودن سکه‌ها که از زمان «اسکندر» آغاز شده و تا دوران سایر فرمانروایان سلوکی ادامه می‌یابد، اشاره می‌کند. وی آن‌ها را به دو گروه تقسیم کرده و می‌نویسد:

«الف) سکه‌های ضرب شده برای اسکندر مقدونی در خلال زندگی و بلافاصله بعد از مرگ وی و ب) سکه‌های سلوکوس اول از نوعی که بعدها در تخت جمشید، ضرب شده است.» [۱]

تصویر شماره ۲:



برای منتسب کردن بنای پاسارگاد به کوروش، از هیچ گونه فریب کاری از جمله نسبت دادن نقش‌های بی‌ربط به وی، کوتاهی نکرده‌اند. این موضوع که مورد اقرار خود آن‌ها نیز هست، جالب توجه می‌باشد. «تفاوت دیگر میان

تخت جمشید و پاسارگاد در مضامین مجسمه‌هاست. در کاخ R، همزادی که چهار بال و لباسی ایلامی بر تن و تاجی بیگانه و احتمالاً مصری بر سر دارد، در آستانه در ایستاده است. عده‌ای این نقش را تصویر کوروش دانسته‌اند که پنداشتی کاملاً خطا است.» [۲] اما هم اکنون این، مجسمه کوروش فرض شده و به این بهانه که دارای بال است، آن را با ذوالقرنین که در قرآن آمده است، یکی دانسته‌اند. به این موضوع در انتهای گزارش پرداخته می‌شود.

کار پاسارگادسازی به دلیل وسیع بودن دامنه جعل، دل هر جاعلی را وحشت زده می‌کرد. هرتسفلد که در ابتدا برای این کار در نظر گرفته شده بود، از انجام آن سر باز زد و هزینه آن را نیز پرداخت. گزارش هرتسفلد از محوطه موسوم به پاسارگاد برای جاعلین پشت صحنه، جالب نبود و آن‌ها اقدام وی را برنتابیدند، زیرا برای اجرای نقشه پاسارگادسازی، اعلام آمادگی نکرد و پاسارگادسازی را بسیار زشت و سرزنش آیندگان را بسیار عظیم می‌دانست. به همین دلیل از آن سر باز زد و به همین خاطر به جرمی که بیش‌تر به یک شوخی شبیه بود، از ایران اخراج شد. وی را به قاچاق اشیای عتیقه متهم کرده و از ایران اخراج کردند. لازم به ذکر نیست که اگر شیوه مجازات عاملان غربی، اشیای عتیقه باشد، باید انبوهی از مستشرقین، سیاستمداران و جهانگردان غربی را مجازات نمود. هرتسفلد به شکل مرموزی در حالت انزوا درگذشت. وی در اواخر عمر با آگاهی از خطری که او را تهدید می‌کرد، نوشت: «اوضاع، روز به روز بدتر می‌شود و دیگر بازگشت به آلمان هم برایم بسیار دشوار است. وضع

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۲ /

خطرناکی ست و هیچ امیدی برای تحقیقات علمی با تفکر آزاد، وجود ندارد.» [۳]

اما بینیم این پاسارگادی که به کوروش منتسب می شود، چه ویژگی هایی دارد. آن را از جهات مختلفی می توان ارزیابی کرد.
تصویر شماره ۳:



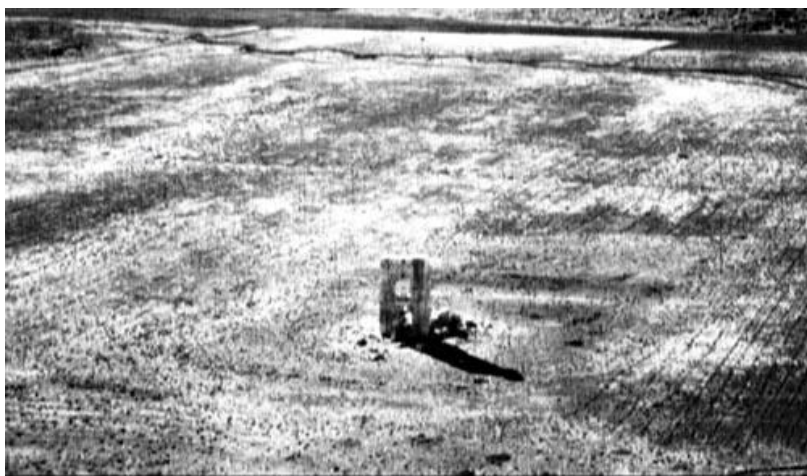
وجود اثر ماشین بر سنگ های بنای موسوم به کاخ S در مجموعهء پاسارگاد که نشان می دهد این پایه ستون ها چنانی که ادعا می شود، قدمتی ۲۵۰۰ ساله نداشته و تازه تراش هستند. شگفت آور است! سازندگان بنا هر جا به کمبود مصالح برخورده اند (مصالح پاسارگاد سازان از غارت معبد یونانی جنوب تخت جمشید که به آن اشاره می شود، تأمین شده است) یا کار را رها کرده و یا تا حد امکان به ساختن مصالح با استفاده از ماشین های جدید پرداخته اند. این کار که به چند پایه ستون محدود می شود، نمی تواند این جورچینی را

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۳ /

پوشش دهد و خلا عدم وجود آوار، دیوارها، سرستون، پنجره و... را پُر نماید.

تصویر شماره ۴:



این عکس هوایی نشان می دهد که محوطهء مورد اشاره، تنها یک دشت کاشت چُغندر بوده است و بس. در این دشت خالی از هرگونه اثری از کاخ های موجود، بدون حفاری و هرگونه عملیات باستان شناسی، به یک باره شاهد رویش قلمه ستون و پایه ستون هایی چند بر کف دشت هستیم. این سؤال ابتدایی و ساده هرگز برای روشنفکران باستان پرست ایرانی، مطرح نشده است که این ستون ها به یک باره از کجا آمده اند و چه طور بدون این که حفاری صورت گرفته باشد، شاهد ظهور تعدادی پایه ستون، قلمه ستون و کف سازی شده ایم؟ به ظاهر این عده هرگز در یک محل باستانی حاضر نشده اند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۴ /

در محل‌های باستان در همه جای دنیا عموماً وقتی وارد آن‌ها می‌شویم، تنها شاهد یک تپه هستیم؛ مانند تپه‌های باستانی ایرانی که به وفور در همه جا وجود دارند، زیرا وجود آوار ناشی از تخریب ابنیه در طی صدها و هزاران سال، تمام بنا را می‌پوشاند و تنها می‌توان با حفاری، آثار باستانی را از زیر خاک، بیرون کشید.
تصویر شماره ۵:



این تصویر که تنها چند لاشه سنگ است و نه بیش‌تر، آستروناخ، کوشک B نام نهاده است و چنانی که مشاهده می‌کنید، در فاصله آن تا بنای زندان سلیمان، چیزی وجود ندارد.
عملیات پاسارگادسازی آستروناخ یهودی در فاصله این بنا تا زندان سلیمان، شکل گرفت. این بنا، غیر از این کف نصفه نیمه، چیز دیگری ندارد.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۵ /

تصویر شماره ۶:



آستروناخ برای پاسارگادسازی، تصمیم می گیرد محل مزبور را از انظار پنهان کرده و سپس کار را آغاز کند. در این تصویر، گرداگرد محل مزبور، دیوار کشیده اند تا آن را از چشم های کنجکاو مردم محلی بپوشانند. چنانی که شاهدیم تعدادی از پایه- ستون ها کار گذاشته شده و قلمه ستون هایی که گویی با کامیون به این جا حمل شده اند، در گوشه ای روی هم انبار گشته اند تا در جایی که آستروناخ و گروه یهودی همکارش معین می کنند، کار گذاشته شوند. این کاخ هم اکنون به کاخ پی P موسوم است. به محل بنایی موسوم به زندان سلیمان در قسمت بالا و راست تصویر، توجه فرمایید.

تصویر شماره ۷:



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۶ /

تصویر شماره ۷، ادامهء کار پاسارگادسازی را به خوبی نشان می دهد. کف سازی، چیدن پایه ستون ها و کاشتن قلمه ستون ها بر دشت صاف محوطه، در حال پیشرفت است. عدم شفته ریزی (مصالح زیربنایی) برای پی، نشان می دهد که سازندگان برای اتمام کار، شتاب بسیار داشته اند.

تصویر شماره ۸:



چنانی که در این تصویر، به روشنی می توان دید، قلمه ستون هایی که به محل آورده شده اند در حال استقرار هستند. پایه ستون ها بسیار صاف، یک دست و در واقع پایه ستون های تازه تراش هستند. شکل خاص شال، ستون های یک بنای یونانی را نشان می دهد که در بناهای کهن منطقه، از جمله در تخت جمشید، نمونه ندارد. به این معنی که بنای تخت جمشید که دارای آرایه های آشوری است، با بنای کاخ P که دارای آرایه های یونانی است، متفاوت می باشد و بنای زندان به خوبی قابل مشاهده است.

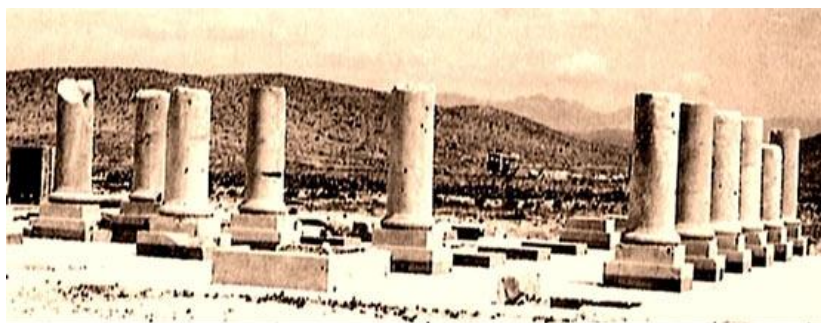
مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۷ /

تصویر شماره ۹:



کار پاسارگادسازی به خوبی ادامه دارد. قلمه ستون‌ها در دشت بر یک جورچینی ساده کاشته می‌شوند و کار دنبال می‌شود.
تصویر شماره ۱۰:



در این تصویر با اتمام کار، دیوار اطراف برجیده شده و بنا، آماده رونمایی است. آستروناخ توانسته است برای کوروش، یک کاخ بنا کند که البته تنها شامل چند قلمه ستون و پایه ستون می‌شود. نه اثری از دیوار، آوار و نه اثری

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۸ /

از سایر قسمت‌های ضروری برای یک کاخ مانند سرستون و... وجود دارد، اما به ظاهر همین جورچینی ساده نیز برای تحمیق عده‌ای کافی ست! تصویر شماره ۱۱:



چنان‌که شاهد هستیم، بر دشت صاف منطقه و کاملاً هم عرض با زمین‌های اطراف، کاخی برای کوروش بنا شده است که به خوبی جعلی بودن آن قابل اثبات است. بدین ترتیب بدون حتی یک سانتیمتر حفاری، با چیدن چند قطعه سنگ برای کوروش، کاخی ساخته شده است که هیچ اثری از لوازم مرسوم یک بنا در آن وجود ندارد. نه دیواری، نه سرستونی، نه در و درگاه و نه هیچ چیز دیگری. تنها چند پایه ستون و چند قلمه ستون به چشم می‌خورند و بس. با این حال برخی در ایران دوست دارند باور کنند که این جورچینی کودخانه، متعلق به کوروش است. این بنا با این وضعیت ناقص که تردیدی در جعلی بودن آن وجود ندارد، به سرعت به ثبت جهانی یونسکو نیز رسیده

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۶۹ /

است و احتمالاً برخی در ایران آن را دست آورد ملی می دانند. چرا یونسکو مشتاق تر از باستان پرستان ایرانی برای ثبت جهانی این بنا، بوده است؟
تصویر شماره ۱۲:



چنانی که گفته شد، دامنهء جعل در پاسارگاد، حد و مرزی نمی شناسد. در این کتیبه که با کمال شگفتی می بینیم رو به کاخ کوروش، باز می شده است! شاهد غلطی املائی هستیم؛ یعنی این شاهی که سند حقوق بشر منتشر می کرده، از معرفی خود بدون غلطی املائی عاجز است.
«در باره این که چه کسی این کتیبه را نقر کرده، عقاید مختلفی وجود دارد. به عقیده بنده، اگر خود کوروش این کتیبه را نوشته بود، امکان نداشت اجازه دهد این اشتباه در کتیبه باقی بماند و حتماً با تعمیر سنگ، اشتباه را جبران می کرد.» [۴]

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۰ /

تصویر شماره ۱۳:



همین سنگ کتیبه‌داری که در تصویر شماره ۱۲ نشان داده شد، بر هیچ استوار شده است و به جایی متصل نیست. این موضوع به راحتی نشان می‌دهد که متعلق به این محل نبوده و از جای دیگری به این جا منتقل شده است. چنانی که می‌بینیم کاخ موسوم به P، نه کاخی ۲۵۰۰ ساله که بنایی ساخته شده به وسیله آستروناخ یهودی در سال ۱۳۴۳ هجری شمسی است. این اشتیاق یهود در تاریخ سازی برای ایران باستان، برای چیست؟

تصویر شماره ۱۴:

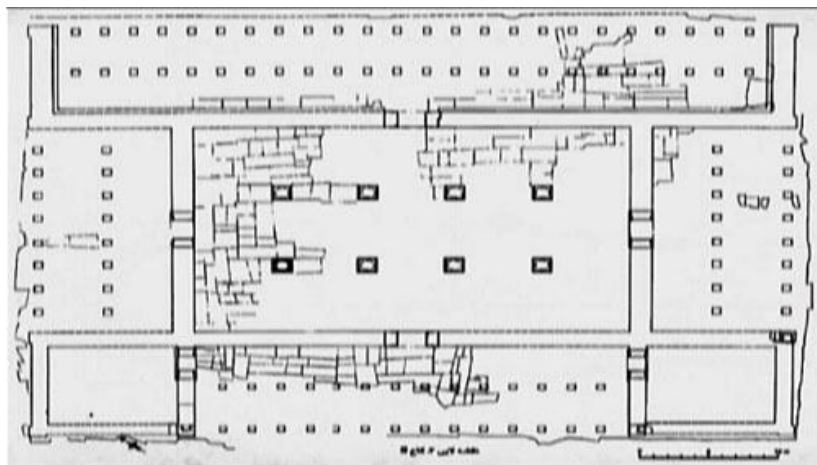


مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۱ /

این تصویر، کاخ موسوم به S را نشان می‌دهد که به کاخ بارعام معروف است! حال چرا بارعام؟ نیازی به دلیل نیست. هم‌چنان که برای سایر نامگذاری‌ها در این محوطه و سایر محوطه‌های هخامنشی، دلیلی ارائه نمی‌شود، در این جا نیز با ریختن تعدادی قلمه ستون، برای کوروش، کاخ دیگری ساخته‌اند. تنها تک ستون بلند در کل این محوطه در این کاخ، مورد استفاده قرار گرفته است.

تصویر شماره ۱۵:



این نقشهء کاخ S را آستروناخ تهیه کرده که شامل کاخی با ۱۱۶ ستون می‌شود. از این همه ستون، تنها یک ستون بلند باقی مانده است. در جنوب غربی تخت جمشید، معبدی یونانی وجود داشته است که اکنون از آن چیزی باقی نمانده است. در واقع تمام اجزای این محوطه که به بزرگی تخت جمشید بوده، به پاسارگاد، منتقل شده است.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۲ /

تصویر شماره ۱۶:



در این تصویر، چنانی که مشاهده می کنید، در قسمت جنوب غربی تخت جمشید، با یک بنایی به وسعت تخت جمشید مواجه ایم که اکنون اثری از آن وجود ندارد و تمام مصالح آن به جز تعدادی پاره سنگ را برای ساختن کاخ هایی برای کوروش، به پاسارگاد منتقل کرده اند. این بنا، یونانی بوده و کتیبه های یونانی زیادی با اسامی خدایان یونانی از آن به دست آمده است. این بنا برای جعل پاسارگاد به مصرف رسیده و از بین رفته است. چنانی که پیش تر اشاره شد، شکل شال ستون های پاسارگاد، کاملاً یونانی هستند.

تصویر شماره ۱۷:



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۳ /

این، تنها ستون باقی مانده که ذکر آن گذشت، در رسامی‌های قدیمی در نزدیکی تخت جمشید دیده می‌شود و آستروناخ در کاخ S، به کار بُرده است.

تصویر شماره ۱۸:



این تصویر که در ابتدای نوشتار بدان اشاره شد و شخصی بالدار با لباس عیلامی را نشان می‌دهد، بهانه‌ء عده‌ای برای کوروش دانستن آن و ارتباط دادن کوروش با ذوالقرنین که در قرآن کریم آمده، شده است. از این گونه تصاویر در بین النهرین و ایران، فراوان وجود دارد و همه‌ء آنها بسیار قدیمی‌تر از دوره‌ء موسوم به هخامنشی هستند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۴ /

تصویر شماره ۱۹:



این نقش آشوری، نمونه‌ای از نقش‌هایی با انسان‌های بالدار است که البته شاید باستان پرستان ایرانی بخواهند همه آن‌ها را ذوالقرنین و ذوالقرنین را نیز کوروش معرفی کنند، اما بدون شک با ادعاهای بی پایه و اساس نمی توان حقیقت و مجاز را درهم آمیخت. بدین ترتیب در مجموعه پاسارگاد، یک جعل وحشتناک و یک دروغ پردازی بی اساس، روی داده است.

این اسناد، ما را با صنعت جعل تاریخ ایران باستان، مواجه می کند و مهم ترین رسالتی که بر دوش هر انسان آزاده قرار می دهند، کشف دلایل این همه

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۵ /

تلاش برای جعل و دروغ سازی توسط مورخین یهودی و کنار زدن این همه گزاره‌های مجعول تفرقه ساز است.

حداقل انتظار از جامعهء دانشگاهی و نظام فرهنگی کشور این است که علیه این دروغ پردازان و جاعلان، دست به کار شده و آن‌ها را رسوا کنند و در مجامع بین المللی، آن‌ها را محاکمه نمایند.
پی نوشت:

- [۱]. آستروناخ- پاسارگاد- ص ۲۵۲.
- [۲]. هرتسفلد- ایران در شرق باستان- ص ۲۶۲.
- [۳]. هرتسفلد- نامه‌ای به برستو- هشتم آوریل ۱۹۲۵.
- [۴]. شاپور شهبازی- پاسارگاد- صص ۵۲ و ۸۲.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۶ /

سنگ ها سخن می گویند

عارف گلسرخی

... سعی من بر این بوده که بیشتر از این که خودم ایراد بگیرم و خودم بررسی کنم و باز خودم هم جواب را بیابم، خواننده را در برابر سوالات ساده و همه فهم قرار دهم تا شاید مقداری از بار سنگین فهم نیمه کاره بودن «تختگاه هیچکس» را بر دوش قوه ی تفکر، بینایی و عقل وی گذارم و او را با سادگی برخورد با این مقوله آشنا کنم که مثلاً: چرا تا به حال این همه اساتید بزرگ تاریخ دان و باستان شناس و با کوله باری از دانش از خود نپرسیده اند این پله به کجا ختم می شود؟ اگر درست بگویم، این همان مسیری ست که خشایارشا بزرگ، به همراه ملازمان و غلامان خود و با آن لباس های فاخر و ظریف بافت، از آن عبور می کرده است تا به کاخ اختصاصیه ی خود(حالا یا برای استراحت و یا برای اداره ی امور مملکت) برسد. گویا ایشان از بنیه ی بدنی نسبتاً خوبی بر خوردار بوده اند که در طول ۲۱ سال سلطنت خود، این چنین بالا و پایین رفتن ها برای شان چندان هم سخت نبوده است.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۷ /



موقعیت این پله در گوشه ی جنوب شرقی حیاط تچر و چسبیده به همان دیوار تازه ی سر هم بندی شده ی تچر است. این راه، تنها راه رفتن از حیاط تچر به کاخ هدیش نیست. همان گونه که در تصویر هم می بینید، در نزدیکی آن، پله ی دیگری هم وجود دارد که ممکن است کار خشایارشا را در رسیدن به کاخ خود، راحت تر می کرده است؛ اما مجدداً باید پرسید که اگر به این پله نیازی نبوده است، پس چرا آن را ساخته اند و به همین حالت رها کرده اند؟

همین چند سوال ساده و کوچک، ما را به دنبال کشف رمز و رازهای دانسته، اما به عمد ناگفته ی تخت جمشید هدایت می کند که حکایت دیگری از خرابکاری های باستان شناسان بزرگ جهان را در خود نهفته دارد.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۸ /

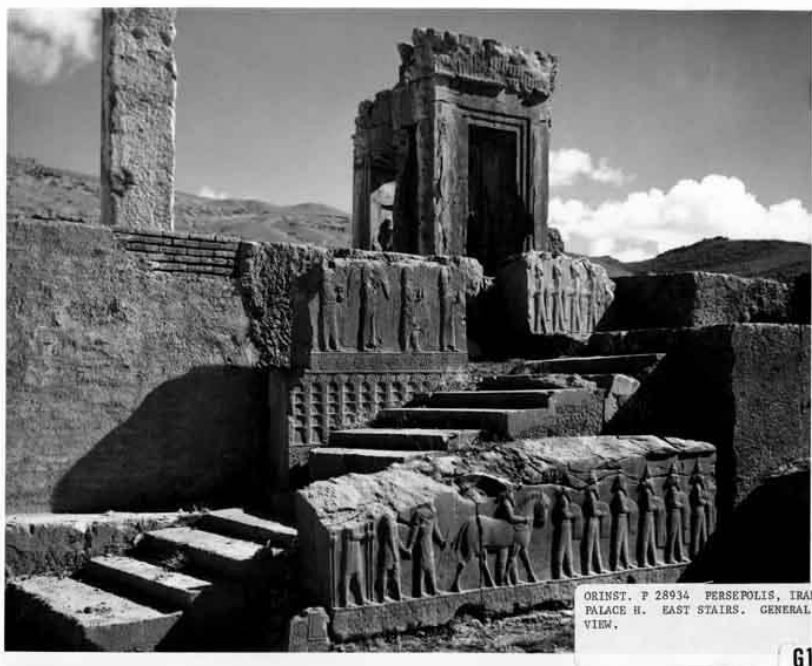


این هم تصویری گویا تر از موقعیت همین پله ی ناقص که راهی به جز دیوار ندارد، ولی سوال بعدی که در این بین مطرح است این که: چرا سنگ های اطراف این پله تا این حد ناجور و بدون تزیینات مانده اند؟ این، امری ست که در «تختگاه هیچکس»، سابقه نداشته است.

شما در تخت گاه، هر کجا پله ای را می بینید، با تزییناتی آراسته شده است که این یکی فاقد آن است؛ اما خوب است هرچه زودتر شما را به دیدن اصل این پله ببرم تا شاید بتوانید رابطه ی منطقی میان آن پیدا کنید.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۷۹ /



درست است! این، اصل همان پله بوده است قبل از دستکاری باستان شناسان محترم. باز هم باید دلیل این که چرا و به چه علتی این پله را به این روز انداخته اند را از خودشان پرسید، اما چیزی که در این بین روشن و واضح است، تغییر شدید در تمام اجزای این پله و جابه جایی بعضی از قطعات آن به نقاط دیگر است که در ادامه توضیح می دهم.

من با نشان دادن بلایی که بر سر این پله آورده اند (حالا این کار به دست هر کسی که انجام شده باشد، چه باستان شناسان خارجی و چه ایرانی) قصد دارم این واقعیت را به خوانندگان... بگویم که: در تخت جمشید، اتفاقاتی افتاده (و شاید هم در حال افتادن است) که به هیچ روی نمی توان آن ها را در

زیر مجموعه های مرمت، بازسازی، حفاظت و دیگر وظایفی که بر دوش ایران شناسی بوده است، قرار داد.

آیا زمان بررسی این پدیده های اعجاب آور در تاریخ و پیشینه ی ما نرسیده است؟ اما از آن جا که نمی خواهم این نوشته بیش از حد مطول شود و خواننده را در درک ساده ی این تخریب های عمدی دچار سر در گمی نکنم، بحث را به این سمت و سو هدایت می کنم تا بینم که بر سر این قطعات حذف شده از این پله، چه آمده است. پس قبل از این موضوع، شما را به خواندن قسمتی از نوشته های ناصر پورپیرار می برم که می تواند در ادامه، به من کمک کند.

«قطعه ی زیرین حجاری شده ی سمت راست پله ها را، به دلیل تراش ندیدگی بخش چپ آن، مسلماً از نقطه ی دیگری آورده اند و با پله های سمت چپ، تناسبی ندارد. ... تصویر قدیمی زیر از همین پله ها به کتاب اشمیت تعلق دارد (منظور ایشان همان تصویر بالا از دانشگاه شیکاگو است) که فرم پیشین همین نقطه را طور دیگری نمایش می دهد. پله ها تقریباً کامل است. آن سنگ بالایی را دیگر نمی بینم و حجاری دیوارهای سمت چپ را هم معلوم نیست به کجا منتقل کرده اند که امروز از آن ها اثری نیست.» (ناصر پورپیرار، دوازده قرن سکوت، بخش سوم: ساسانیان، ص ۱۶۷)

منظور آقای پورپیرار از عدم تناسب دو سمت حجاری شده ی مجموعه، این است که حجاری پایین پله ی سمت راست (همان پله ی ناقص) با قرینه ی آن در سمت چپ (که به صورت پله ی کامل می بینید) به هیچ صورت با یکدیگر تفرانی ندارند و گویا این قسمت را هم از نقطه ی دیگری به این جا منتقل کرده اند. و از آن هم جدی تر این که همین مقدار حجاری پله ی

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۸۱ /

ناتمام با دیوار سمت راست خود هم که قسمتی از دیوار کاخ هدیش می باشد، هیچ تناسبی نداشته است.



اما موضوع وقتی جالب شد که داشتم تصاویر را برای نوشتن مقاله زیر و رو می کردم که با صحنه ی روبه رو، مواجه شدم. این صحنه، وجود تکه سنگ حجاری شده در محوطه ی کاخ شرقی تیچر بود که نظر من را به خود جلب کرد.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۸۲ /

خوب، همان طوری که می بینید، نمی توان گفت که این قطعه سنگ را برای مرمت، حفاظت و یا دیگر موارد، به این نقطه منتقل کرده اند. ناچارم برای مقایسه ی راحت تر، عکس دانشگاه شیکاگو را مجدداً بیاورم. و حالا همان سنگ را از نزدیکتر ببینید!



خوب، می بینید که مختصات هر دو سنگ، کاملاً یکسان استند. خورد شدن سنگ در قسمت لبه ی سمت چپ، ردیف و نوع گلکاری برگ نخلی در صف پایین سنگ، و از آن هم مهمتر تشابه کامل هر چهار هدیه آورنده با هم. هدیه آورندگان از سمت چپ به راست به این ترتیب هستند: شخصی

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۸۳ /

با دو جام در دست. شخصی با شی آویزانی بر دوش (که از روی تصویر نفهمیدم چیست). شخصی با دو چراغدان در دست، و دست چهارمین نفر هم در هر دو سنگ تخریب شده و قابل تشخیص نیست.

خوب، خدا را شکر! این یکی را به موزیم ها منتقل نکرده اند، اما چرا این جا؟ و اصلاً چرا انتقال؟ مگر این پله، چه چیزی در خود داشته است که آن را به این حالت در آورده اند؟ باز هم باید گفت که: این ها سوالاتی اند که در اولین دیدار از دانشگاه شیکاگو، باید از اساتید محترم آن پایگاه علم و دانش پرسید.

«این است ماهیت واقعی یک امپراتور بیگانه ی بر خون و از خون بر آمده که در منطقه ی خیزش صنعت و هنر جهان، از خود یک خشت مال، یک آجرپز، یک حجار، یک زرگر و یک نقاش ندارد و تا پایان در تاریخ، جز بر نیزه اش تکیه نکرده است.

هنرمندان ملل مغلوب با بر آوردن عظیم ترین و زیبا ترین فرم ها برای تاریخ، پیامی گذارده اند که این ابنیه نه نمایشی از قدرت هخامنشیان، بل یادگاری ست از نازک اندیشی هنرمندانه در میان ملت هایی که مغلوب خونریزی هخامنشیان شدند و اینک تاریخ، جز تل های ویران، از تمدن بسیاری از آنان نشانی ندارد. در تمامی این یادمان های تاریخی، که بویی از ایران کهن پیش از «پارسه» می آورد، خوشبختانه حتی یک مُنحنی کوچک خط و نقشی نیست که بر آن بتوان نام «هنر هخامنشی» گذارد.

در تخت جمشید است که ما الگوی متمرکزی از تمدن ایران کهن پیش از هخامنشیان به دست داریم و در تخت جمشید است که با البسه، هنر، تولید،

صنعت و حتی خلق و خوی این همه قوم ایرانی متمدن، ولی مغلوب آشنا می شویم.

آن چه را که طراح صحنه ی بار عام داریوش در تخت جمشید باقی گذارده، به راستی که سخن گوی سرنوشت ملت های مغلوب ایرانی و غیر ایرانی با تاریخ و با آیندگان است. آن هنرمند کم نظیر، به خوبی توانسته است نظم، سکوت و آن ناگزیری را، که پیوسته در میان ملت های مغلوب و مجبور موقتاً جاری بوده است، چنان به استادی تصویر کند، که گویی آن ها به اشتیاق، هستی خود را تقدیم می کنند! این هنرمند اصیل آواره شده با دوپاره کردن کامل صحنه، از یک سو به امپراتور، ولی عهد، اشراف، نظامیان و کارگزاران درباری و از دیگر سو به ملت هایی که در انتظار دیدار شاه و واگذاری دستمایه ی ملی خود، از پارچه و پشم و گوسفند و جام و جواهر، و قرار دادن نشانه وار یک ناظر امنیتی در میان آنان، در سیمای راهنما، نه فقط نشان داده است که شکوه و طنطنه ی سلطان، از ثروت مغلوبین بر آمده، بل به خوبی تعدد و دیرینگی و برتری تمدن اقوام و ملل ایران کهن و بین النهرین را با نمایش لباس، اسلحه، کلاه، آرایش، هنر و دست ساخته ی آنان به تاریخ، یادآوری کرده است. از این دیدگاه، تخت جمشید، گرامی ترین یادگار ملت هایی است، که برخی از آنان پس از هجوم هخامنشیان، دیگر در تاریخ سر بر نیاوردند.» (بر آمدن هخامنشیان، ص ۲۲۲)

به دنبال آنم که تصویر درستی از تغییر و جابه جایی های پله ی حیاط تچر را برای خوانندگان ترسیم کنم تا بدانند که در اصل و اساس، نه مرمتی روی این پله انجام شده و نه دزدی ای از قطعات این پله صورت گرفته، بل که تنها و تنها گروهی در پشت نقابی با نام باستان شناس و ایران شناس آمده اند تا با

چهره سازی و آرایش های ناشیانه، تاریخی را برای ما بر پا کنند و ایران را تماماً از باد هوا پُر کنند تا بر ستون های نیمه برافراشته ی تخت جمشید ببالیم؛ صدای سم اسبان را بشنویم، رنگ های پارچه ها و پرده ها را بینیم؟) و لحظه ای از خود نپرسیم که شاید این ادعا ها دروغ باشد و شاید در زیر این چهره ی زیبا، که ساعت ها را در زیر دست نوابغ بزک و آرایش، که امروز بزرگان تاریخ و ایران شناسی می شناسیم، پیرزن بد سیمایی حضور دارد که قصد قالب کردن آن را به ما ایرانیان داشته اند.

حالا زمانی ست که باید این شیدا بازی بی لجام را کنار گذاشته تا بتوانیم این چهره سازان ریاکار را بهتر بشناسیم و از این به بعد با چشمان باز به گوشه و کنار تاریخ نظر افکنیم و بدانیم که اتفاقی که در این گوشه ی مخفی تخت جمشید، در هفتاد سال پیش و به دست کارشناسان زبده با کوله باری از مدارک دانشگاهی افتاده است، ممکن است در هر گوشه ای از تاریخ مان هم افتاده باشد.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

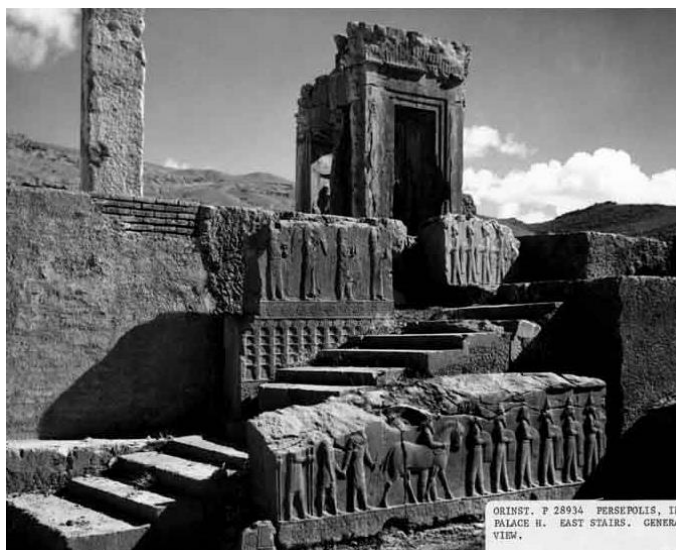
۱۸۶ /

مکمل جورچینی های مضحک

(بررسی جزء به جزء)

عارف گلسرخی

در مقاله ی قبل، از آن جا که گفتار حاضر در ماهیت با آن همسو است، اما چون به نتیجه ی غیر از آن خواهم رسید، ممکن است مطالب متفاوتی ذکر شده باشد که به دلیل جزئی و قابل گذشت بودن آن ها، خود من هم نیازی به تغییر آن ها ندیدم تا دو مقاله را بتوانید در محدوده ی زمانی معین (یکی را قبل از رسیدن به منابع و نتایج جدید و دیگری را بعد از بررسی منابع) از نظر بگذرانید و با پوزش از خوانندگان... برای درک بهتر مبحث، مجبورم که مقداری از گفته های مقالات گذشته را در این جا تکرار کنم تا بر ما بهتر روشن شود که حکایت این پله ی مرموز در «تختگاه هیچکس» چیست؟



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۸۷ /

این تصویر در سایت دانشگاه شیکاگو ثبت است و پله ای ست که در نگاه اول، باستانی به نظر می آید؛ کلیت اجزای آن کامل به نظر می رسد که گویا مسیر حرکت خشایارشا به سمت بارگاهش بوده است. پله را در حال حاضر به این صورت می بینید که به دیوار منتهی می شود.



در نگاه اول، اگر بیننده ای از گذشته ی این پله (همان تصویر دانشگاه شیکاگو) خبر داشته باشد، فقط یک نتیجه گیری برایش پیش می آید و آن هم بسیار ساده است: پله ی باستانی که به دست دزدان آثار باستانی، مانند گوشت قربانی تکه تکه شده و از آن هیچ چیزی باقی نمانده است. پس شایسته است محکم به پشت دست خود کوبید و بر خاندان این دزدان، نفرین بفرستید که با بی رحمی تمام، مشغول بُردن این یادگارهای گذشته ی ایرانیان اند؛ اما آیا حکایت اصلی این پله این است؟ شگفتزده خواهید شد اگر بگویم خیر! چرا که یافتن یکی از قطعات این پله (که در مقاله ی قبلی به آن اشاره شد) در چند متری محل اصلی، این گناه را فعلاً از دوش دزدان

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۸۸ /

بی چاره برداشته و منتظر بررسی اسناد تازه خواهد ماند که در این مقاله و مقاله ی بعد ارائه خواهد شد.

بعد از این مقدمه و یاد آوری کوتاه، به کار اصلی خود برگردم که کنکاش در جزئیات این پله است. بررسی جزئیات این پله، ما را به یکی از شگفت انگیزترین جورچینی های تختگاه می رساند که امیدوارم بتوانم به خوبی از پس آن بر آیم. پس با توکل بر خدا، این کار را آغاز می کنم.

اگر که این پله را قدیم فرض کنیم، باید بتوانیم به چند سوال اساسی در طراحی و ساخت این پله جواب دهیم که در هیچ کجای تختگاه سابقه نداشته، از اصول طراحی های تخت جمشید تبعیت نکرده و بیشتر به یک طنز شبیه است.

یکی از اصول معماری در پله های تخت جمشید این است که هر کجا پله ای را تزیین کرده اند، به این صورت بوده که مهمانان و یا خدمتکارانی در حال بالا رفتن از پله ی نمایش داده شده اند و جایی را سراغ نداریم که سنگ تراش، کسی را به حالت پایین رفتن از پله، نمایش داده باشد.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۸۹ /

در این جا ما ردیف هدیه برندگان در سمت چپ پله را داریم که با فلش شماره «۱» نشان داده ام که در حال حرکت به سمت کاخ خشایارشا هستند و درست در چند سانتیمتری و روبه روی آن (فلش شماره ۲) ردیف خدمتکارانی را می بینید که از کاخ خشایارشا خارج می شوند. این، اتفاقی ست که فقط همین یکبار در تخت جمشید سابقه دارد که در تزیینات یک پله، دو ردیف انسانی در مقابل هم در حرکت هستند.



دیدن هدیه برندگان در این عکس، بسیار ساده است. همه در حال بالا رفتن از پله هستند و همه در یک جهت.

سوال دوم این است که افراد موجود در سنگ سمت چپ پله (فلش شماره ۱) همگی در سیمای هدیه برنده حضور دارند و افراد به تصویر کشیده شده در سنگ بالای پله (فلش شماره ۲) خدمه ی شاهنشاه هستند؟ می بینید که بر سنگ شماره «۱»، افرادی در حال بُردن هدیه و در سنگ شماره «۲»، افرادی

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۰ /

با حوله ی حمام حضور دارند. آیا این طبیعی است؟ باز هم باید گفت که خیر. شخصاً در هیچ نقطه ای از تخت گاه با چنین صحنه ای روبه رو نبوده ام که در تزیین یک پله از دو ردیف انسانی کاملاً متفاوت، استفاده شده باشد. سوال سوم، از دو سوال اول روشن تر و ساده تر است. درست است! موقعیت قرارگیری سنگ تزیین شده ی سمت راست پله. باز هم یک عدم تناسب روشن و آشکار با دیگر نقاط تخت جمشید که گویا از دید کارشناسان زبده و باستان شناسان بزرگ دنیا، مخفی مانده است.

اگر به اصول تزییناتی پله ها در مقاله ی قبلی، توجه کرده باشید، در آن جا گفته ام که هر کجا پله ای وجود دارد سربازان، خدمتکاران و یا هدیه برندگان هم حاضر اند تا با بالا رفتن از آن، بر زیبایی پله بیفزایند، و این موضوع را با تصویر بالا ثابت کردم، اما چرا فقط در این پله ی تخت جمشید؟ این تناسب فراگیر در کل محوطه نادیده گرفته شده و ردیف هدیه برندگان بر خلاف مسیر پله، روی زمین تخت، حرکت می کنند؟ فکر می کنم دیدن تصویری از نزدیک، خالی از لطف نباشد.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۱ /

احتمالاً دوستان خواهند گفت که هخامنشیان در حال یک اکتشاف هنری و تغییر سبک اساسی در ساخت و ساز بوده اند و اگر اسکندر به ایشان امان می داد، تخت جمشیدی را هم بر روی هوا می ساختند، که بعد باید به این سوال پاسخ دهند که چرا این انقلاب در طراحی و مهندسی تخت جمشید، فقط باید روی همین پله ی چند متری انجام می شد و نه چند هزار متر دیگر؟ این پله که باید در زمان این انقلاب هنری، تمام شده بوده باشد، چرا که جزیی از حیاط تچر و محل استقرار داریوش و خشایارشا است؟ چرا چنین انقلابی مثلاً در دروازه ی نیمه تمام (که می گویند متعلق به اواخر دوران هخامنشیان است) رُخ نداده است؟

چهارمین نکته این که نه تنها این ردیف خدمتکاران با اصل پله همخوانی ندارد، بل که همان طوری که می بینید، با دیوار سمت راست خود هم هیچ گونه تناسبی نداشته و حالت خنده داری به این محوطه داده است. سمت چپ، سنگ حجاری شده و کاملی را نشان می دهد که درست به دیواری چسبیده که حتی صاف کردن آن هم به صورت کامل، تمام نشده است. عدم هماهنگی این ردیف خدمه با طراحی پله ی روبه روی خود را هم می توان دلیل پنجم بر عدم تعلق این سنگ به این قسمت از تخت جمشید دانست که در تصویر زیر با فلش به شما نشان داده ام.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۲ /

این سنگ، نه متعلق به این پله و نه اصولاً متعلق به طراحی های خاص پله ها دارد. حکایت باید جالب شده باشد و کاملاً معلوم است که شما هم همان نتیجه ای را گرفته اید که من گرفته ام. پس حالا اگر دوست دارید می توانید پشت این سنگ ناهماهنگ را هم ببینیم و تفاوت بزرگ آن را با قرینه ی خود در چند قدمی آن مقایسه کنید.



پشت سنگ حجاری شده ی پله ی مزبور، کاملاً خام است و معلوم است متعلق به کنار یک دیوار می باشد، اما حجاری پله ی روبه روی آن کامل و در دو طرف پله دیده می شود و باز هم مطابق معمول، هدیه برندگان را دارد که از پله ها بالا می روند.

اگر این ایرادها را هنوز قابل گذشت می دانید، دوست دارم به این یکی هم نگاهی بیاندازید!

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۳ /



خوب، این هم تفاوت دیگری در ساخت پله های این مجموعه. می بینید که حجاری های سمت چپ این پله (سمت شمالی پله ی شرقی حیاط) که قسمت هایی از آن در محل کنونی خود نیست، اما حرکتی باز هم پلکانی به سمت بالا و با طرح های شکسته ی هدیه برندگان دارد.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۴ /



این هم سمت جنوب پله ی شرقی حیاط تچر که قرینه ی همان پله ی مورد بحث می باشد. بقایای حجاری ها بر روی آن قابل رویت است و اگر تکه های شکسته را روی آن قرار دهند، یک مجموعه ی کامل را به نمایش می گذارد. و حالا به جرز صاف و بدون عوارض حجاری و حرکت پلکانی پله ی اصلی، دقت کنید.



نه آثاری از حجاری و نه بقایایی از حرکت به سمت بالا. فکر می کنم تا همین جا دلایل کافی برای اثبات عدم وجود این پله به این محل را ارائه

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۵ /

داده ام، اما سرخ موضوع وقتی به دست من آمد که در دیدار نوروزی به همراه چند تن از دوستان طالب حقیقت از تخت جمشید، توانستم آن سنگ جابه جا شده ی سمت چپ پله را از نزدیک، بررسی کنم.



قبلاً در مورد موقعیت قرار گیری این سنگ صحبت کرده ام و الان می خواهم این سوال را مطرح کنم که چرا این سنگ هم مانند دیگر اجزای این قسمت، هیچ هارمونی با پله ندارد و چرا هدیه آورندگان در این سنگ حجاری شده، باز هم به جای بالا رفتن از پله، روی زمین تخت، راه می روند؟ واقعیت این است که نه فقط طرح روی این سنگ با فرم کلی پله در تخت جمشید همخوانی ندارد، بل که پشت سنگ هم دارای حجاری ست و این حکایت از آن دارد که این سنگ، هیچ ربطی به پله ندارد.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۶ /



از این که تصاویر را چند بار تکرار می کنم، پوزش می خواهم! این، بیشتر به خاطر درک بهتر موقعیت های سنگ هاست.



چه می گوئید؟ مگر پشت این سنگ، به سمت دیوار نبوده است؟ چه لزومی داشته که حجار قدیم، دست به کار حجاری پشت این سنگ (که مشخص است متعلق به لبه ی یک ایوان است) به دیوار چسبیده بزند؟

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۷ /

در آن روز و در بین راهنمایی دوستانم، هر وقت که فراغتی دست می داد، در میان حاضران و زائران تخت جمشید، به سخنان راهنمایان تور، گوش می دادم که گاهی مرا به یاد نقالان قهوه خانه ها می انداخت. یکی از این نقالان که از فریاد زدن خسته شده بود، به همراه خود بلندگویی آورده بود و با آب و تاب، داستان های تو خالی از تخت جمشید تعریف می کرد و گروه بعدی را دیدم که باز هم از روی ناچاری و برای جلوگیری از خستگی، دو نفری به این نقالی ادامه می دادند و هر وقت صدای این یکی می گرفت، دیگری به میدان می آمد و...

برای من جای تعجب بود این راهنمایانی که گویا بر همه ی زوایای تخت جمشید تسلط دارند و با مثال هایی چشمان انسان را از حیرت می شکافتند که مثلاً دست این سرباز در اولین پله ی پلکان شمالی تالار سه دروازه، تنها دستی ست که در همه ی حجاری های تختگاه، به جای این که از روبه رو باشد، از پشت است (!!!) باید این ازدیاد دقت را ستایش کرد، اما این آقایان چرا از این همه عدم تناسب در این پله تا به حال چیزی نگفته اند؟ فرض بگیریم که این ها را فقط برای توضیح تخت جمشید آماده کرده اند و آگاهی آن ها زیاد نیست، آیا اساتید آن ها هم چیزی در این باره نمی دانند؟ و همچنین اساتید بالاتر آن ها؟ اگر جواب مثبت است، پس سوال جدی تری به میان می آید که اگر اساتید این ها هم در مورد ایرادات تا این حد واضح و غیر قابل گذشت، چیزی نمی دانند، پس چرا این همه سر و صدا به را می اندازند که مثلاً فلانی و فلانی سواد و صلاحیت وارد شدن به مبحث تخت جمشید را ندارند؟ پس باید که کمر همت ببندیم و فکری به حال آگاهی های کنونی از تختگاه کنیم که هیچ کدام از آن ها به ارزشی نمی ارزند؛ اما در

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۸ /

این بین، تصویر زیبا و هنری ای به دست می آمد اگر همراهان من در هنگام مواجهه با حجاری پشت این سنگ، از من می گرفتند.

باورم نمی شد که این سنگ تا این حد به پله ربطی نداشته باشد. باور کردنی نیست که در این هفتاد سال، چه گونه این همه عیوب روشن و جلو چشم ما را هیچ کارشناسی ندیده است و در عوض، نظر همه به این سمت هدایت شده باشد که دست آن سرباز با کل دست های سربازان پارسی، هماهنگی ندارد.

فکر می کنم که دیگر خسته شده باشید و پیش خود بگویید که خوب، قبول کردیم! اما این آخری را هم از من داشته باشید تا در مرحله ی بعد، وارد عرضه ی دلایل دیگر خود شوم.



باید که این مطلب را با مقیاس های دقیق، به شما ارائه دهم. بنا بر این، از شما اندکی وقت می خواهم تا در سفر بعدی بتوانم به انجامش برسانم و آن هم چیزی نیست جز دقت دادن به عدم یکسانی طول و ارتفاع پله ها، که حتی در این تصویر و بدون اندازه گیری هم کاملاً مشخص است. پله ی اول و دوم از

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۱۹۹ /

پایین با شکافی که در تصویر می بینید، از پله ی سوم جدا شده اند. سائز پله ی سوم از همه ی پله ها بزرگتر است و لبه ی آن نشان از این دارد که برای جا دادن آن در این بین، نیاز بوده مقداری از آن را بتراشند (که این کار را با دقت هم انجام نداده اند) و از آن هم مهمتر این که پله ی اول هم با ارتفاع بالاتری که از قرینه ی خود دارد، آخرین پله ی این مجموعه، خود را نشان می دهد. (بررسی این نکته ی جالب در پله ی اول را هم در مقاله ی بعدی انجام خواهم داد).

خوب حالا ببینیم جمع بندی کُل مطالب گفته شده در مورد این پله، ما را به چه نتیجه ای می رساند؟ ما با پله ای روبه رویم که بقایای موجود از آن در حال حاضر نشان دهنده ی یک بی تناسبی کامل و در حد وسیع است و تصویر قدیم هم فقط دلایل این بی تناسبی را قوت می بخشد؛ عدم تناسب حجاری دو طرف پله، عدم تناسب حجاری بیرونی پله با دیوار کنار، پله ی قرینه و زیر سوال رفتن قرینه سازی در تخت جمشید. و عدم حجاری دیوار سمت چپ پله (مانند حجاری ای که در پله های دیگر این مجموعه دیدیم) حجاری دو سمت قطعه سنگ جابه جا شده ی موجود در تصویر قدیمی که قانوناً با حجاری یک طرف آن، کار این پله تمام بود و وجود پله ای که از سر هم بندی کردن سه تکه پله ی دیگر به دست آمده و امروزه من در حال جستجو برای یافتن سومین قسمت آن هستم که در حال حاضر مفقود است. پس ما با پله ای روبه رو هستیم که هیچ کدام از اجزای آن با کلیت یک پله هماهنگ نبوده و گویی با خود مجموعه هم قهر است.

تا همین جا، اولین گام در شناخت بی دقتی های فراوان در ساخت این مجموعه برداشته شد و در گام دوم باید به این سوال برسیم که واقعیت این

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۰ /

مسخره بازی در چیست؟ پس با من باشید تا داستان تلخ این پله را برای تان
بخوانم.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۱ /

بررسی قطعات و نتیجه گیری

عارف گلسرخی

بدون شک، بعد از خواندن این مقاله، شما هم مانند من از درک درست معنای علم، عاجز خواهید ماند. امروز دانشگاه های غرب، معتبرترین حمل کنندگان معنای عظیم این کلمه به شمار می آیند. هر دانشجوی ما، افتخار خود می داند که با اساتید آن ها همکلام شود؛ در آن دانشگاه ها قدم زند و از آن هم دست نیافتنی تر این که تحصیل خود را در آن جا ها ادامه دهد، اما دانشگاه بزرگ شیکاگو، گویی نیازی به این اعتبار نداشته است و خود را به چنان بی آبرویی ای دچار کرده که بیرون آمدن از آن دیگر برایش امکان نخواهد داشت.

باور این قضیه دشوار است که گوهری با نام علم در دست کسانی ست که حتی برای آبروی خود هم ارزشی قایل نیستند و چنان بی پروا، تخت جمشید، این سایت کهن و با ارزش بی نهایت ملت ایران را به آماج دستکاری های مخرب خود سپرده اند که اینک باز شناخت دوباره ی آن و ترسیم شمایی که به اصل بنا نزدیک باشد، کاری بسیار دشوار و در حد زیادی ناممکن است؛ اما در این میان، مانند هر دروغ گویی که به کم حافظه گی مشهور است، این دانشمندان بزرگ هم به این درد دچار شده اند و هرچند با دقتی که خواهید دید، به درز گرفتن قضیه مشغول اند، اما بی حواسی ناشی از ازدیاد دروغ، گریبان شان را گرفته تا امروزه ما به عنوان کسانی که چشمان مان را دود سیاه دروغ نپوشانده است، و حاصل دیدار مان از تخت گاه، فقط جلال و جبروت هخامنشیان نیست، بتوانیم از میان این همه ریا کاری، جعل، بازسازی و اقداماتی که من واژه ی مناسبی برای آن سراغ

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۲ /

ندارم، دیدار کنندگان از تخت جمشید را با واقعیات آشنا سازیم و دست این اساتید گران قدر را رو کنیم.

اینک باستان و ایران دوستان گرامی را به میدانی می خوانم که اگر ایشان، نیمه کاره بودن تخت گاه را از سر عشق به وطن، قبول ندارند، ولی این زمان را به دست می آورند که لااقل تکلیف خود را با این تخریب چیان ایران عزیز ما روشن کنند و از آن ها می پرسم که اگر تا به حال، لقب سنگین ایران دوست و یا ایران پرست را یدک می کشیدید، باید لقب استاد دانشگاه شیکاگو پرست را هم از این به بعد بر دوش کشید یا نه؟

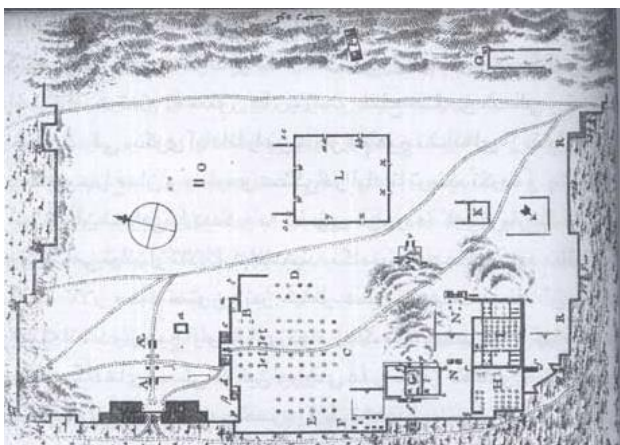
از این که این سری از مقالات مقداری مطول شد، از خوانندگان پوزش می خواهم. هدفم از این طول و تفسیرها در مرحله ی اول، درک درست خوانندگان از ماهیت این خرابکاری و در مرحله ی بعد، یکسره کردن تکلیف این پله با دلایل زیاد است که در نوع خود شاهکاری در معماری قرن بیستم به حساب می آید. پس کار خود را ادامه می دهم.

یکی از قدیمترین و شاید هم دقیق ترین گفته ها در مورد تخت جمشید را در سفرنامه ی نیبور می توان یافت. این چنین که از نوشته های نیبور پیداست، وی را در حدود ۲۵۰ سال پیش برای بررسی و نقشه برداری از تخت جمشید فرستاده اند و حاصل کار او در سفرنامه اش ثبت است.

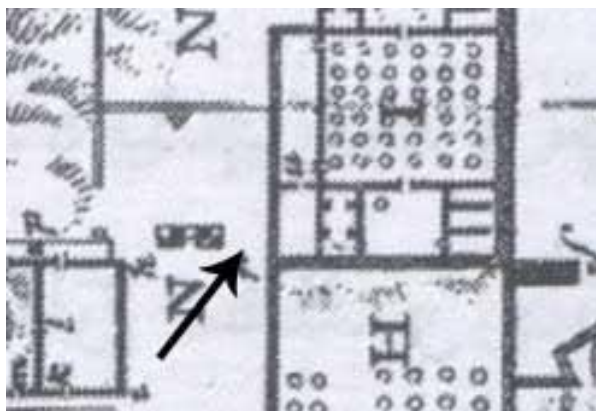
این، شمای گرافیکی نیبور است که از زاویه ی بالا، ترسیم شده است که حاوی مطالب ارزشمندی در مورد گذشته ی تخته گاه می باشد.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۳ /



در این نما و نقاشی، شما با زوایایی از بازسازی ها آشنا می شوید که در این جا چون بحث من فقط پله است، به یک اشاره از ردیف پله ی جنوب شرقی هدیش هم عبور می کنم که در زمان نیور هنوز سرپا نبوده و اکنون به صورت خشتی خود را نشان می دهد و البته با آجرهای امروزی و نه قدیمی؛ اما با کمال تعجب در همین نما چیزی جز دو ردیف پله ی غربی هدیش نمی بینید که در زیر به صورت زوم شده می بینید.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۴ /

چرا نیبور از ترسیم این پله در گذشته است؟ آیا این پله را ندیده و یا پله ی مزبور در زیر آوار، مدفون بوده است؟ مدفون بودن این پله از جهاتی که بعداً ذکر می کنم، منتفی است، اما حالا دیگر آراء را در این باره بشنویم.

«در واقع تزیینات ساختمانی آن (هدیش) شباهت تام با قصر پدر وی (تجر) دارد. غیر از آن که این ساختمان رو به طرف شمال است و از هر جهت بر پایه و میزان بزرگ تری بنا شده است، در جلو آن ایوانی بوده که با چهار ردیف پلکان از سمت مشرق و دو رشته پله از طرف مغرب به آن وارد می شوند. این پله ها به حالت غم انگیزی خراب افتاده است.» (ایران و قضیه ی ایران دو، جورج ناتانیل کرزن، ص ۲۱۳)

کرزن هم به عنوان ایران گرد (البته سیاسی) حاصل دیدار خود از تخت جمشید را در کتابش ذکر کرده است. آدرس وی در مورد پله ی شرقی، کاملاً درست است و همچنان پله ی غربی.

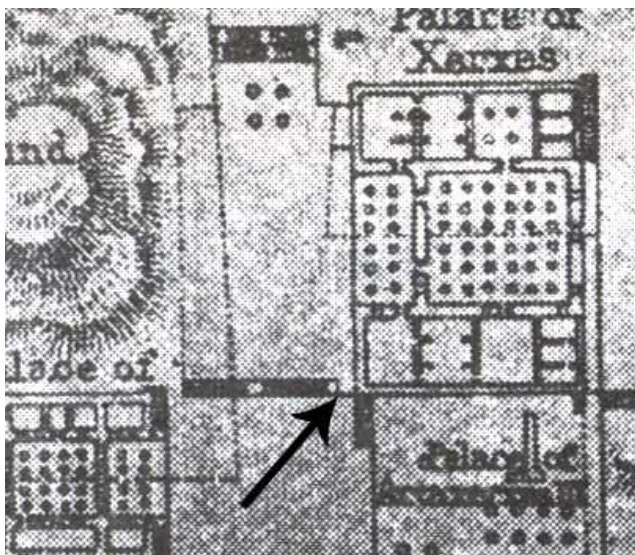
ایران و قضیه ی ایران، آن گونه که جرج ناتانیل کرزن بیان می کند، حاصل مسافرتی ست که او در سال ۱۸۸۹ میلادی (مطابق به ۱۲۶۷ ش و ۱۳۰۶ ق) به ایران داشته و در طول اقامت خود در کشور ما، به گشت و گذار در اقصی نقاط آن پرداخته است. (ایران و قضیه ی ایران، جورج ناتانیل کرزن، سخن ناشر، ص ۷)

تقریباً ۳۰ سال قبل از اولین حفاریات در تختگاه، کرزن ریزین هم که با دقت زیاد تمام بنای تختگاه را وارسی کرده، با متن های گذشتگان مقایسه و حتی در جاهایی آن ها را هم مورد نقدهای تند قرار داده، این پله را زیارت نکرده است و برای رسیدن به هدیش، از همان دو ردیف پله ی تخریب شده استفاده کرده است؛ اما اگر ادعا شود که این پله ها زیر آوار، مدفون بوده

...

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۶ /



جای شگفتی نیست که دو بازدید کننده ی تخت جمشید که یکی در ۲۵۰ سال پیش و دیگری در ۱۲۰ سال پیش، و آن هم نه به عنوان یک جهان گرد، بل که به عنوان مامورانی برای انجام وظیفه به تخت جمشید سفر کرده اند، از این پله ی مهم و کاملاً سالم، هیچ خبری ندارند؟

بعد از نیبور و کرزن، استاد بزرگی به تخت جمشید، قدم می گذارد که گفته هایش را امروزه با آب طلا می نویسند و کتاب هایش جزو منابع تمام محققین تاریخ ایران است.

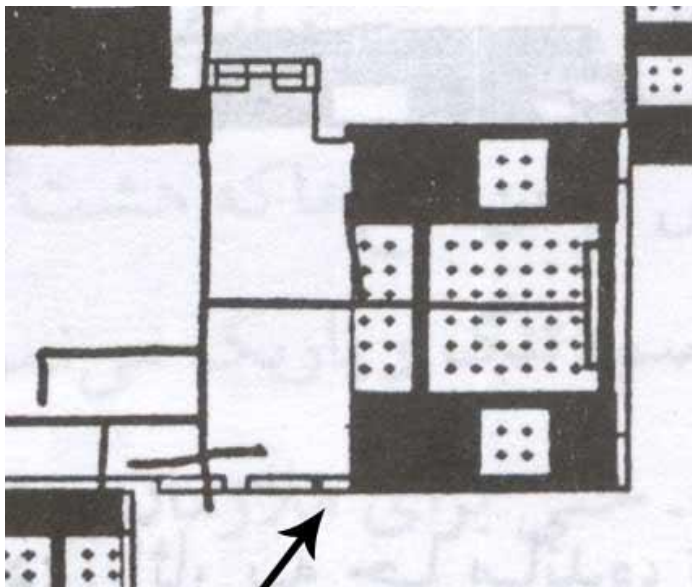
«اگر این کتاب، نیم قرن پیش به زبان فارسی ترجمه شده بود، شاید میراث عظیم اشیای هنری این سرزمین به یغمانمی رفت. کتاب در سال ۱۹۴۱م، یعنی در بحبوحه ی جنگ جهانی دوم که مسایل تاریخی و باستان شناختی اولویتی نداشت، چاپ و انتشار یافت. همین نکته می تواند بیانگر اهمیت

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۷ /

فوق العاده ی آن باشد، زیرا جامع ترین منبع و راهنما در باره ی تاریخ و فرهنگ و هنر پیش از تاریخ بومیان این سرزمین است که بعدها فلات ایران نام گرفت.» (ایران در شرق باستان، ارنست هرتسفلد، مقدمه ی مترجم، ص ۷) درست است، پرفسور هرتسفلد را می توان اولین حفار تخته‌گاه دانست که کتاب ایشان در مورد تخت جمشید، هرچند مختصر و در حد بسیار ساده است، اما می توان از آن سودی فراوان برد.

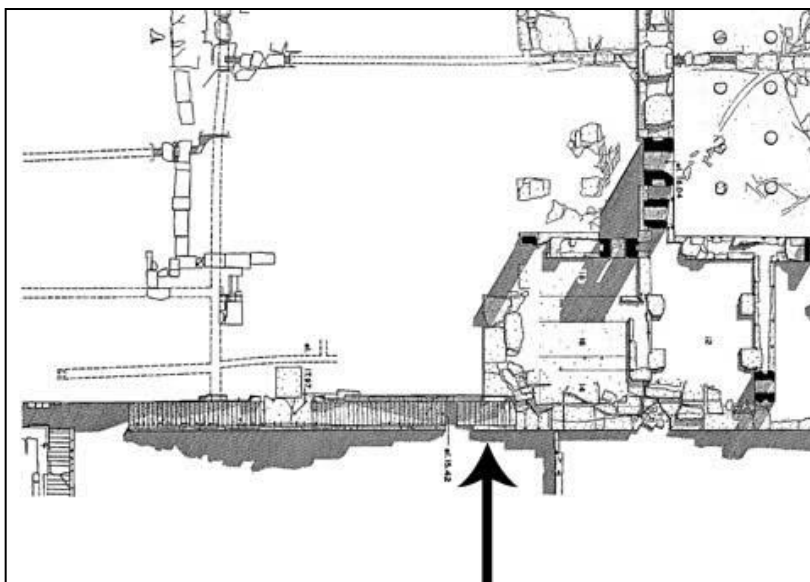
پس در این جا ما با یکی از بزرگ ترین اساتید ایران شناس روبه رو هستیم که گویا در سال های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۴، دست به اولین حفاریات تخت جمشید زده است. در این جا گوشه ای از نقشه ی کامل ترسیم شده از تخت جمشید به دست هرتسفلد را برای تان می گذارم که در آن جا برای بار اول به وجود این پله، اشاره شده است.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۸ /

جای تعجب است که هرتسفلد، اولین نفری ست که این پله را کشف می کند و در نقشه ی خود می آورد. وی در کتاب خود، خیلی سریع از ساختمان هدیش می گذرد و هیچ در مورد راه های ورود به آن نمی گوید که این خود می تواند نشانی از پوشاندن این موضوع به دست ایشان باشد. حالا می توان گفت که اولین نشانه از ساخت و سازهای جدید تخت جمشید و آن هم به دست یک پروفیسور شرق شناس، به دست ما آمد. آیا هرتسفلد را برای خاکبرداری به تخت جمشید فرستاده اند یا یک عملیات بنایی؟ در ادامه بیشتر با آن آشنا خواهید شد، اما داستان در کتاب اریک اشمیت، بسیار خنده دار تر از این است.

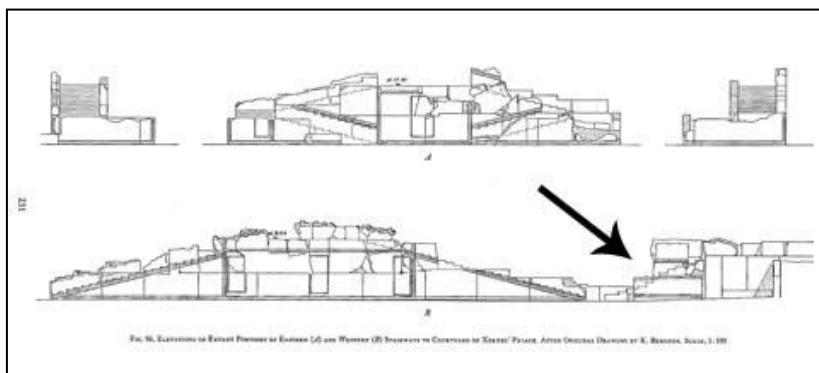


(تخت جمشید، اریک اشمیت، متن اصلی، ص ۲۳۰)

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۰۹ /

اشمیت در این جا به صورت دقیق، نقشه ی هدیش را از نمای بالا به نمایش می گذارد و آن را مورد بررسی قرار می دهد. می بینید که در این نقشه، پله را با جزئیات کامل ترسیم کرده است، به صورتی که سنگ های جابه جا شده ی بالای پله (که در ادامه به آن هم خواهیم پرداخت) قابل تشخیص اند. وی در صفحه ی بعد، همان پله را از نمای غرب به شرق نشان می دهد که خود گویای این موضوع است که قطعات عکس قدیمی دانشگاه شیکاگو، هنوز در جای خود بوده اند و نتیجه می گیریم که این نقشه در زمان عکس برداری پله، ترسیم شده است.

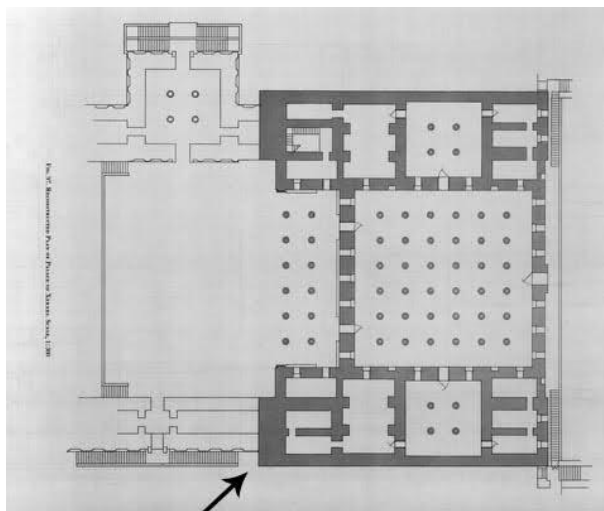


(تخت جمشید، اریک اشمیت، متن اصلی، ص ۲۳۱)

اشمیت در این مجموعه، استادی خود را در بررسی تخت جمشید به نمایش گذاشته، به صورتی که حتا لبه ی شکسته شده ی سنگ ها را هم با دقت کشیده و قابل دیدن است، اما باور کردنی نیست که این استاد بزرگ باستان شناسی، درست دو صفحه بعد، یعنی در صفحه ی ۲۳۳ همان کتاب، طرحی را از هدیش گذاشته است که فاقد این پله است.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۰ /



(تخت جمشید، اریک اشمیت، متن اصلی، ص ۲۳۳)

این پله در منابع مختلف، بارها و بارها مانند جن ظاهر و در اندک زمان، گویی که بسم الله را بر زبان آورده باشیم، غیب می شود. باید دست این اساتید را بوسید و برای شان تا ابد طلب آموزش کرد که این چنین ساده، دست خود را رو می کنند و خودشان هم متوجه نیستند.

از آن جا که پله های مجاور این پله در این نما آمده اند، پس باید این نقشه را بعد از خاکبرداری این قسمت، ترسیم کرده باشند، اما جالب است که اشمیت در این نما، پله ی جنوب شرقی هدیش را هم رسم کرده است. خوب، به نظر شما با این همه دم خروس باید چه کرد؟ آیا باز هم پره های بیشتری از این دم خروس لازم است و یا مقاله را می توان در همین جا تمام شده به حساب آورد؟

«برای خروج از حیاط هدیش باید از پلکانی عبور کرد، که مزین به نقوش برجسته شبیه به نقوش برجسته ی پلکان شرقی همین حیاط است. از آن جا وارد حیاط دیگری می شوند، که در شمال آن، ساختمان های زیر قرار دارند...» (باستان شناسی ایران باستان، لویی وندنبرگ، با مقدمه ی گیرشمن، صفحه ی ۳۵)

چرا وندنبرگ هم چشم خود را بر این پله بسته است و مورد پله ی غربی هدیش را با خصوصیت دارا بودن نقوش همانند قرینه ی خود، از این پله ی تازه سر هم بندی شده جدا می کند؟ آیا وندنبرگ قبل از سر هم بندی آن از این پله، دیدار کرده است؟

از آن جا که گیرشمن در سال ۱۹۵۸ بر این کتاب، مقدمه نوشته است، معلوم است که باید لویی را بعد از اشمیت، روانه ی تختگاه کرده باشند؛ اما برای اثبات آن موضوع که این پله در زمان دیدار وندنبرگ از تختگاه، ساخته شده بوده و لویی هم آن را دیده است، دلیل خیلی روشن دیگری هم در دست است و آن هم تصویری ست که با نام «لوحه ی شماره ۴۰ ب» در همان صفحه و به غلط آدرس می دهد.

ایوان ستوندار این کاخ، دو ردیف چهار ستونی و دو دروازه دارد. روی دروازه ها، نقش برجسته ی خادمی را نشان می دهد، که اشیای مختلفی را در دست دارد. دیوار ایوان در زیر ستون ها، نگهبانان شاهی را نشان می دهد که نیزه در دست دارند. دیوارهای دو پلکانی که در طرفین ایوان ستوندار واقع شده اند، منقوش به نقوش برجسته ای استند که آورندگان خراج را معرفی می نمایند که ظروف و کیسه ها، و اسب ها و میش ها به همراه دارند (لوحه ی ۴۰ ب). (همان)

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۲ /

همان طور که می بینید، وی در حال صحبت از ایوان تچر است، اما در آدرسی که برای این ایوان می دهد، تصویر نقش برجسته ی همین پله را نشان می دهد.



پس وندنبرگ هم این پله را زیارت کرده، ولی با زبان بی زبانی به ما گفته که من با وجود دیدار از این پله و عکس برداری از آن، حاضر نیستم اعتبار خود را برای چنین دروغ بزرگی، زیر سوال ببرم. پس شما فکر کنید که من هیچگاه این پله را ندیده ام، هرچند که می توانم این مقوله را از دید اشخاصی مانند مایکل رف و دیگران هم به چالش بکشم، اما تا همین جا موضوع را کافی و از این به بعد، علت ساخت این پله را بررسی می کنم. واقعاً همین یک مقاله و تا همین جا، قدرت گل گرفتن درب دانشگاه بزرگ شیکاگو را در خود دارد، اما ناشیگری های این اساتید بزرگ، که مدارک و اعتبارات خود را تا حد یک عملی کارگر، نازل کرده اند، خود جای بسیار شادی و خنده را برای ما باز می کند که باید به آن ها گفت:

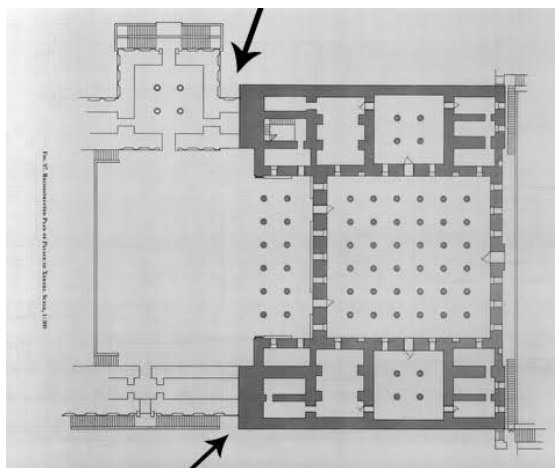
کار هر کس نیست خرمن کوفتن
گاو نر می خواهد و مرد کهن

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۳ /

تا این جا معلوم شد که در ۲۵۰ سال پیش و بعد در ۱۲۰ سال پیش، در این نقطه، پله ای وجود نداشته است و ناگهان در قریب ۸۰ سال قبل، رسامی این پله نمایان می شود و دانشگاه را مشغول تصویر برداری از آن می بینیم و همچنین دیدیم که حتی یکی از اجزای این پله را نمی توان یافت که با فرم و قالب تکرار شده در تختگاه مطابق باشد. پس حالا سوال پیش می آید که دلیل چنین ساخت و سازهایی چیست؟ برای جواب دادن به این سوال، ابتدا باید موقعیت هدیش را بررسی کنیم.

اصولاً هدیش را بر سخره ی یک پارچه ساخته اند که می توان آن را بلندترین قسمت تخت جمشید خواند. پایه ی اصلی کاخ، به صورت یک مکعب است که اضلاع این مکعب را تا لبه ی فرو رفتگی پلکان های شرقی و غربی می توان به حساب آورد.



می بینید که وقتی مکعب اصلی بنا، به ردیف پلکان های طرفین می رسد، شکسته شده و فرو رفتگی هایی را با اندازه های کاملاً یکسان به وجود می

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۴ /

آورد(ردیف پلکان شرقی به علت وجود یک آبراه چهار گوش، از نمونه ی غربی خود کمی جلوتر ساخته شده و در آن جا به جای یک ردیف، دو ردیف پله وجود دارد که به وسیله ی یک پاگرد به هم متصل شده اند). شکل و ساخت این دو لبه ی شکسته شده ی مکعب زیرین هدیش، به طور واضح شبیه به هم هستند و حتی می توان گفت که کاملاً قرینه ی یکدیگر اند.



آیا این دو زاویه را می توان قرینه ی هم دانست؟ تصویر سمت چپ از پله ی شرقی هدیش است و تصویر سمت راست، از پله ی غربی. به اندازه و طرح روی سنگ فوقانی و آن نوار باریک شیار خورده ی کنار هر لبه، دقت کنید! به اندازه و شکل سنگ مثلثی هر دو گوشه دقت کنید! حالا همین دو زاویه را از نمایی دیگر ببینید تا باز هم شباهت های بیشتری نشان داده شوند.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۵ /

(فلش سفید رنگ را نادیده بگیرید) به فرم و نحوه ی چیدن سنگ ها بر روی هم دقت کنید! آن عقب رفته گی سنگ فوقانی، کاملاً با قرینه ی خود همسان است. شباهت بسیار این دو تو رفته گی شرقی و غربی هدیش را از راه های دیگری هم می توان اثبات کرد که در این جا نیازی به این کار نمی بینم، اما تا این جا ما دو ناحیه ی کاملاً مشابه را در هدیش داریم که به دلایلی که باید به دنبال آن ها بگردیم، در یکی از آن ها اقدام به ساخت و سرهم بندی یک پله کرده اند و دیگری را به حال خود گذاشته اند.

چه لزومی داشته که فقط گوشه ی غربی را به پله مزین کنند و از گوشه ی شرقی آن صرف نظر کنند؟ مگر در زیر این گوشه، چه چیزی نهفته بوده که مجبور به پوشاندن آن بوده اند؟ درست در همین جاست که ما می توانیم چهره ی واقعی باستان شناسی ایران را مشاهده کنیم که از هیچ راهی برای پُر کردن جاهای خالی این تاریخ پُرافتخار فروگذار نبوده و به صورت خسته گی ناپذیری مشغول تاریخ سازی بوده اند.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۶ /

دلیل این امر برای من کاملاً واضح است. موقعیت مهم این زاویه ی کاملاً نیمه کاره و از نظر ظاهری کاملاً زشت و بد ترکیب (که حتی امکان پوشاندن آن با پوشش های گچ و خاک و یا انواع دیگر را به خود نمی داده) در گوشه ی شرقی حیاط تچر که کاخ امپراتور بزرگ، یعنی داریوش است و مجاورت آن با کاخ امپراتور دیگری با نام خشایارشا، نمی توانست هیچ گونه توجیه باستان شناختی و زیباشناختی داشته باشد. ممکن بود کسی سوال کند که اگر این، قسمتی ست که دو امپراتور بزرگ در آن زندگی می کردند و یا بار عام می دادند، پس به چه علت تا این حد بد ساخت و نیمه کاره است؟



این نیمه کاره گی به حدی ست که شما به راحتی می توانید جای قلم درشت معماران را بر سطح دیوار مشاهده کنید. اگر به نوشته های پیشین من رجوع کنید، در آن جا توضیحاتی برای نوع قلم حجاران آورده ام که در مراحل کار، سنگ ها را با چه قلم هایی صاف می کردند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۷ /

قلم‌هایی که در این جا استفاده شده اند، از نوع قلم درشت استند که در مراحل اولیه ی تراش از آن‌ها استفاده می‌کردند؛ و نه در مراحل نهایی و پرداخت کاری.

اوضاع و احوال این ناحیه، باستان‌شناسان را آزار می‌داد و این اساتید می‌دانستند که اگر دست روی دست بگذارند و کاری نکنند، در آینده با مشکلات بزرگتری دست و پنجه نرم خواهند کرد، و در آن زمان برای توجیه چنین ایراداتی، هیچ دلیل قابل قبولی وجود نداشت، جز این که قبول می‌کردند که این قسمت تخت جمشید، نیمه کاره است. پس موضوعی برای باستان‌شناسان بسیار مهم بوده که باید حتماً پوشانده می‌شد. دقیقاً به همین دلیل هم هست که در قرینه ی شرقی این زاویه، چنین ساخت و سازی صورت نگرفته و نیازی هم به چنین کاری نبوده، چون موقعیت آن جا را نمی‌توان به درجه ی اهمیت با موقعیت این قسمت مقایسه کرد. پس در یک حرکت انقلابی، تصمیم گرفتند (یا پروفیسور اهرتسفلد یا اریک اشمیت) که برای عکس برداری هم که شده در این محل، پله ای بسازند.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۸ /

پله به صورت ناشیانه ساخته شد (که علت این ناشیانه بودن را در ادامه می آورم) و عکس هایی از آن برداشته و سپس قطعاتی که لازم بود از جای خود دور شوند را جابه جا کردند تا در نهایت، پله با این وضعیت دیده شود.



پله ای ست کاملاً پا در هوا! نه پله است و نه سطح نتراشیده ی اصلی. و اگر امروز کسی سوال کند که این جا چرا این چنین است؟ مانند سی دی خشدار، تکرار می کنند که دزدان بُرده اند و ادامه ی مطلب.

واقعاً که کار زیر کانه و شگفت انگیزی بوده است. باید به عقل و خرد این اساتید بنایی و سرهم بندی که اشتباهاً نام باستان شناس گرفته اند، احسنت گفت که با چه دور اندیشی ای توانسته اند از زیر بار چنین مرحله ی مهم تاریخ سازی بر آیند؛ اما حالا که کار به این جا رسید، اجازه می خواهم تا برای دور ریختن ته مانده ی اعتبار ایران شناسی کنونی، ناشیگری هایی که در ساخت این پله انجام شده را هم به شما نشان دهم تا قبل از رسیدن ماشین زباله، اندکی تفریح کنیم.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۱۹ /



به آن چند سنگ شکسته ی مثلی نگاه کنید که احتمالاً حوصله ی جابه جا کردن آن را در هنگام عکس برداری نداشته اند و آن ها را مقایسه کنید با سنگ های مثلث شکل شکسته شده ی تصویر زیر.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۰ /

همان طوری که در عکس سیاه و سفید دانشگاه شیکاگو می بینید، بلوک بالایی این قسمت را به همراه سنگ مثلث شکل گوشه ی دیوار برداشته اند و احتمالاً در همین جابه جا کردن بوده که این بلوک شکسته است (این سنگ به این سادگی ها نباید می شکسته است. برای این که نه باری روی آن بوده و نه در محلی قرار داشته که جسم سنگینی به روی آن سقوط کند. همان گونه که می بینیم در سنگ قرینه ی گوشه ی شرقی بنا، این اتفاق نیافتاده است)؛ اما آیا به این کار، نیازی بوده است؟ بلی!



خوب، قسمت جالب توجه این جاست که در تصویر می بینیم فاصله ی پاگرد بین دو ردیف پله، از حد معمول کوچک تر است و اگر سنگ حجاری شده ی پله ی سمت راست را تا آخرین حد خود امتداد دهیم، راهی که برای عبور شاه و خدمه ی وی باقی می ماند، از نیم متر کمتر خواهد بود. این در حالی ست که هنوز پله ی سمت راست، نیاز به یک سکوی دیگر دارد تا با سطح اصلی پله ی روبه رو همتراز شود.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۱ /



که اگر این یک سکوی دیگر را هم (که در حال حاضر ناقص می باشد) به دنباله ی پله اضافه کنیم، دیگر حتی ولیعهد شاه را هم نمی توان از آن جا عبور داد. پس اساتید دانشگاه را می بینیم که در جا دادن این پله، دچار کمبود فضا شده اند و عقل های شان را بر روی هم ریخته اند تا راهی بیابند و از این مخمصه نجات پیدا کنند. واقعاً که کار کردن با سنگ، کار دشواری است. نمی توان آن را به میل خود کوچک و بزرگ کرد و نمی توان آن را بُرید و کوتاه کرد و بعد به هم جوش داد. این بود که به فکر دیگری افتادند.



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۲ /

بلی، بهتر این بود که بلوک بالایی این قسمت برداشته شود تا هم در مصرف پله صرفه جویی شود و هم مشکل جا دادن آن حل شده باشد. بالا بردن این پله تا لبه ی اصلی دیوار، نیاز به سه الی چهار پله ی دیگر داشت که هر چند تهیه ی آن در بنای گسترده ی تختگاه، برای این اساتید، کار زیاد مشکلی نبود، اما متأسفانه موقعیت و فضای موجود، جایی برای چنین آزاد اندیشی هایی را به دست شان نمی داد. این بود که بلوک بالا را از جا کنده و پله را با قطعاتی از این جا و آن جای تختگاه سرهم کردند که از آن عکس بگیرند تا هدیشی را که در ۲۵۰۰ سال پیش، نیمه تمام مانده بود، لااقل یک مرحله به پایان کار نزدیکتر کنند.

این گونه که از سرنوشت این پله پیداست، بعد از پایان کار عکس برداری، قطعاتی از آن را که هنوز می توانستند ماهیت پله بودن را اثبات کنند، نگاه داشته و باقی را دور ریختند، تا هم پله را توجیه و هم عدم اتمام این قسمت را پوشانده باشند.

حالا من می پرسم که آیا این اساتید، واقعاً باستان شناس اند یا از زاد و رود همان کارگران اولیه ی تختگاه هستند که به علت واقعه ی سرنوست ساز پوریم، ابزار خود را رها کرده و گریخته اند؟

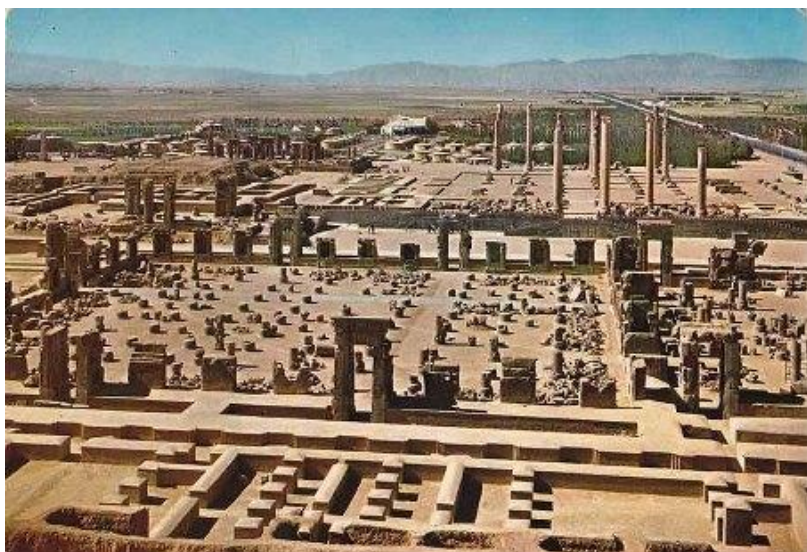
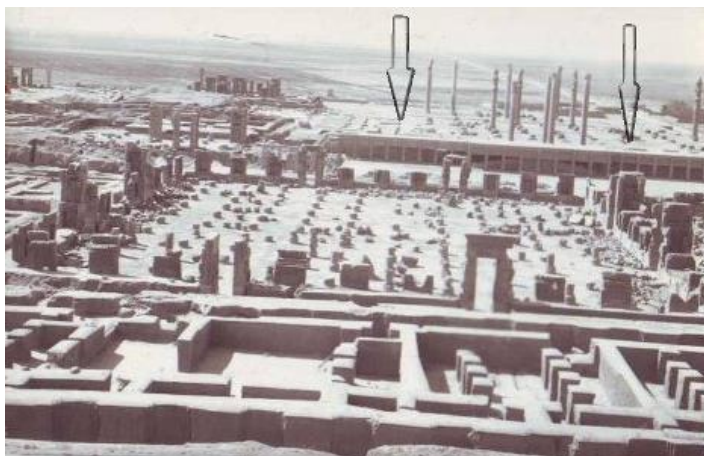
حالا شما می توانید برای من معنی دقیقی از علم ارائه دهید تا اقدامات این گونه اساتید در حد بین المللی، در آن جا بگیرد و کسی توضیح دهد که باستان شناسی، یعنی چه؟

برای اثبات همه جانبه ی این جعل جدید، نیاز بود تمام زوایا را بررسی کنم و با وجود این که باز هم دلایل زیادی در این باره می توانم ارائه دهم، اما از ادامه، صرف نظر می کنم و از دوستان ایران دوست و کسانی که غیرت

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۳ /

خاصی نسبت به تختگاه دارند، می خواهم تا به من بگویند، دشمن اصلی
تختگاه و تاریخ ایران کیست؟



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۴ /

کشف کتیبه ی خارکی مربوط هخامنشیان

ناصر پورپیرار

«خبرگزاری میراث فرهنگی:

باستان شناسان با کشف کتیبه ای در جزیره خارک، واقع در خلیج فارس^[عربی] به خط فارسی باستان و متعلق به دوره هخامنشی، از آن به عنوان سند محکمی مبتنی بر نامگذاری خلیج فارس، یاد می کنند.

علی اکبر سرافراز، یکی از باستان شناسان سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری استان بوشهر با بیان این مطلب به میراث خبر افزود: «هرچند پیش از این نیز نام خلیج فارس، برازنده ترین نام^(۱) بوده است، اما با کشف کتیبه ای به خط فارسی باستان و متعلق به دوره هخامنشیان، می توان از این نامگذاری با سند محکم دیگری دفاع کرد.»

کتیبه ای به خط فارسی باستان، روز چهارشنبه / ۲۳ آبان امسال در پی احداث جاده ای در جزیره خارک، از زیر خاک نمایان شد. کارشناسان در نخستین مطالعات خود روی این کتیبه، قدمت آن را به دوره هخامنشی، تخمین زدند.

سرافراز به میراث خبر گفت: «کشف این کتیبه سنگی در جزیره خارک، آن هم زمانی که بر سر نام خلیج فارس، بحث های متعددی در دنیا به راه افتاده است را می توان به شکل یک معجزه دید. این کشف، بی شک یکی از مهم ترین یافته های باستان شناسی برای اثبات نام خلیج فارس، خواهد بود.» (وب سایت میراث فرهنگی)

«مقایسه ی علامت های میخی کتیبه ی خارک با دیگر نوشته های هخامنشی،

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۵ /

نشان می دهد که دو سطر پایانی کتیبه ی خارک با ویژگی های نویسنده های نخستین هخامنشی و چهار سطر نخستین آن با ویژگی های متاخر آن، نویسنده شده است.» (اظهار نظر همان اختر باستان شناس، از وب سایت میراث فرهنگی).

متوجه اهمیت مطلب که می شوید؟ کتیبه ای در شش سطر و هر سطر در یک کلمه داریم که چهار سطر نخستین آن را دویست سال پس از دو سطر پایانی آن نوشته اند!!! تنها باید دعا کنیم که خداوند، تمام گرفتار شدگان به مالیخولیا، اعم از اختر باستان شناس یا مردم معمول را، در سراسر جهان شفا دهد. با این همه، اختر باستان شناس ما، بی توجه به زمان نگارش سطرها، آن شش سطر یک کلمه یی را، چنانی که در سایت میراث فرهنگی ثبت است، به شرح زیر، مکاشفه کرده است:

- در سطر اول، داریوش نوشته است: اهه.
- امپراتور در سطر دوم فرموده اند: ساکوشا.
- سطر سوم با تبختری شاهانه به تاریخ منطقه و به اعراب سوسمار خور، یادآوری کرده است: هی.
- سطر چهارم، یک اصطلاح مخصوص و مرموز درباره هخامنشی است که: کا!

- مضمون سطر پنجم، مفصل تر است و به نطق داریوش، معنای ویژه می بخشد: بهنم!

- داریوش در سطر ششم، تکلیف همه چیز را یکسره کرده و می فرماید که: خا!

بدین ترتیب، مضمون کتیبه ی یگانه ی هخامنشی و سند ملی نامگذاری

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۶ /

دیرین خلیج فارس در جزیره ی خارک، چنین خلاصه می شود:
«اهه ساکوشا هی بهنم خا!» که معنای پیشنهادی سرفراز برای آن چنین است:
خلیج فارس مال ماست!!!

کاری به این مطلب ندارم که برآن سنگ حتی همین سکسکه های داریوشی
نیز ثبت نیست، اما احتمال می دهم که در این روزها جوانان خارک، بیانیه
صادر کنند که با سازمان میراث شوخی کرده اند!!! و کاش یکی به داریوش
هخامنشی، پیام مرا می رساند که اگر نتوانسته ای در کتیبه ی خارکی ات
یک خط صاف بکشی، چه گونه پیش از اروپاییان، کانال سوئز کنده ای؟!!!!
به هر حال، این نهضت جدید کتیبه یابی را باید به جاعلین باستان پرست و
مراکز هدایت آن ها تبریک گفت.

چیزی نمانده است که از بقچه ی حمام قدیمی مادر بزرگ های مرحوم
شده، به جای سنگ پا، کتیبه ی هخامنشی استخراج کنند!



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۷ /

انتساب دروغ به داریوش

ناصر پورپیرار

تاجگذاری داریوش / زیارت اهل قبور به سنت باستان پرستان!
برابر سنت جاری و متوالی، روزنامه ی شرق، این شب جمعه هم، داریوش پزان داشت؛ خرما ی هخامنشیان خیرات می کرد و منطبق با عنوان مقاله اش: «روزی که داریوش، کلاه کیان بر سر گذارد»، کوشید تا کلاه بزرگی بر سر خوانندگان خود بگذارد، چرا که در بالای صفحه ی اول، تصویری از داریوش بر تخت نشسته در حالت تمام رُخ و از رو به رو گذارده بود. احتمالاً کارکنان بخش آتلیه ی روزنامه ی شرق، این عکس اختصاصی از داریوش را در تاریک خانه ی ذهن تاریخی خود ظاهر کرده اند، زیرا در سراسر اسناد هخامنشی، جز از حیوانات اطراف ورودی های دروازه ی ملل، هیچ صورت تمام رُخ دیگری دیده نشده است.

باستان پرستان ایران و جهان از انتشار این ژست تمام رُخ داریوش در روزنامه ی شرق امروز، باید که دست بوس هخادوستان و باستان پرستان جمع شده در آن روزنامه باشند.

سپس روزنامه ی شرق، شاید هم به نقل یکی از خبرنگاران باستانی اش، که با یک تقویم شمسی و میلادی عهد باستان در مراسم حضور داشته، می نویسد که «داریوش هخامنشی، پسر ویشتاسب، روز دوم اکتبر، برابر با دهم مهر و نخستین روز از جشن مهرگان، در سال ۵۲۲ پیش از میلاد تاجگذاری کرده است.»

دهم مهر با روز اول و نه دوم اکتبر مطابق است که امسال با جمعه مصادف بود؛ همان جمعه ای که قرار بود اهورای لوس آنجلسی نیز دومین تاجگذاری

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۸ /

روز مهرگان را، پس از داریوش و این بار در میدان شهیاد بر گزار کند. این گناه گردانندگان روزنامه ی شرق، که خبر مهم سالگرد بر تخت نشینی داریوش را با ۶ روز تاخیر به اطلاع قاطبه ی باستان پرستان رسانده است، از آن روی قابل اغماض است که فضیلت اعلام این «اخبار نیک»، نزد اهورامزدا ی بزرگ، در شب جمعه افضل تر است و به اهمیت «کردارهای نیک» دیگری نزدیک می شود که به طور سنتی و برای امکان تجدید قوا در فرصت استراحت تعطیل روز بعد، به شب جمعه موکول می کنند؟!

روزنامه ی شرق از پس این یادآوری میمون به باستان گرایان، آن گاه یک بار دیگر بیان همان داستان های مکرر و مهوع یهود ساخته در باره ی این نخستین کودتا گر و سفاک عالم را، باز هم از قول و زبان همان بلندگوهای پُر از پارازیت پیشین، نظیر زرین کوب و آموزگار و تفضلی و گیرشمن و مری بویس، تجدید می کند که داریوش، فرشته ی پاک و ش بوده است!!! «داریوش، خود از ایمان مذهبی بالایی لبریز است. تکرار نام پروردگار، تحت عنوان اهورامزدا در کتیبه های داریوش، از میزان این ایمان حکایت دارد. البته داریوش، گاه خود را تا سرحد خدایی به اوج می رساند تا نشان دهد تا چه پایه پیرو آموزه های پروردگارش است. (!!!) داریوش در کتیبه ای در شوش اعلام می دارد که او درست مانند خدا عمل می کند و درست همانند خدا، جهان را به اعتلا می رساند.» (روزنامه ی شرق، شماره ی شب جمعه، ۱۶ مهر)

ظاهراً برای خداوند نیز، تنها راه کشاندن داریوش به یکتا پرستی، شریک کردن او در اداره ی امور جهان بوده است!!! به راستی که جعل و دروغ و افسانه سازی و موهوم پراکنی و مزخرف نویسی های کودکانه در باره ی

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۲۹ /

هخامنشیان دست آموز یهودیان، سراسر مخطوطات و محفوظات مربوط به این سلسله و سردمداران‌شان را پوشانده است؛ زیرا در این مورد هم هنوز سنگ نوشته‌ای در شوش و در کل منطقه ندیده‌ایم که در آن، داریوش مدعی شده باشد همانند خدا عمل کرده است.

بدین ترتیب شاهد و ناظریم که تمام خشت و آجر این بنای به ظاهر بلند هخامنشی را، تا این آخرین نوشته‌ی نقل شده در روزنامه‌ی شرق، با ملاط و گل دروغ قالب زده، در کوره‌ی عوام فریبی حرارت داده و با لعاب جعلیات مزین کرده‌اند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۰ /

چک و تراول و سفته و برات در زمان هخامنشیان ناصر پورپیرار

بدون شرح و برای تفریح و رفع خستگی! هخامنشیان، چک می کشیدند!!!
تهران، میراث، خبر گروه فرهنگ، آرزو رسولی:
«چک، از دست آوردهای بانکداری است و قدیمی ترین شواهدی که از
چک و بانکداری در دست است، به دوره هخامنشیان می رسد. به گفته
دکتر «شیرین بیانی»، تاریخ نگار، بانکداری در دوره پیش از اسلام، به
خصوص دوره ساسانی، اهمیت زیادی داشته است. مراکزی همچون
بانک های امروزی وجود داشته اند و در آن ها کارهای بانکی از قبیل قرضه،
برات، چک و... صورت می گرفته است. قدیمی ترین شکل بانکداری را در
بین النهرین در دوره هخامنشیان سراغ داریم که عمده ترین مرکز سکونت
یهودیان بود و در آن جا یهودیان، عهده دار امور بانکداری بودند. مدارکی
هم از این ناحیه به دست آمده که کاملاً حکم چک دارد. کلمه «بانک» هم
در آن زمان مصطلح بود و لغت «چک» نیز از همان زمان متداول شده که تا
امروز باقی مانده است. در نوشته های دوره ساسانی به زبان پهلوی، لغت
چک را داریم و همین واژه از ایران به زبان های دیگر جهان، راه یافته است.
مسلماً چک در طول تاریخ، روندی داشته است، اما سیر روند آن را
نمی دانیم. از دیگر امور مهم بانکی، برات است. برات چیست و از چه زمانی
در ایران متداول شد؟

دکتر شیرین بیانی که تخصص وی بیشتر تاریخ دوره مغول است، توضیح
می دهد که برات، همان حواله است. در دوره مغول، از مرکز یا از مراکز

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۱ /

ایالات «برات» می نوشتند و آن را به دست مامورانی می دادند. این ماموران با در دست داشتن حوالهء مورد نظر، موظف می شدند باج یا عوارض یا وجه نقدی یا جنسی از کسی یا سازمانی یا جایی بگیرند. به این حواله، برات می گفتند.

برات همچون موارد دیگر در دورهء مغول، روند خطرناکی پیدا کرد. هر دولتمدار یا محصل مالیاتی می توانست برات بنویسد. به این ترتیب، یک نفر ممکن بود از یک دایره یا شخص به خصوصی، چندین برات دریافت کند و موظف شود مطالبات مختلف جنسی یا نقدی این برات ها را پاسخگو باشد. این مساله مثل موارد دیگر، موجب اغتشاش شد تا سرانجام با اصلاحات غازان خان یا به عبارتی اصلاحات خواجه رشیدالدین فضل الله، مسائل مربوط به برات را سامان داد.

دکتر بیانی معتقد است این اصلاحات را در واقع باید اصلاحات خواجه نامید. خواجه رشیدالدین فضل الله که از زمان گیخاتو، ارج و قربی بلند پایه نزد شاه یافته بود، در زمان سلطنت غازان خان، تصدی کارهای خطیر را عهده دار شد و سرانجام به مقام وزارت رسید. وی که در علم و ادب و ملکداری سرآمد بود، در زمان صدارت، اصلاحاتی را تنظیم کرد که بسیار مهم بودند، اما به نام سلطان وقت، به اصلاحات غازانی معروف شدند. یکی از این اصلاحاتی که در امر اجتماع و اقتصاد، تاثیر فراوانی داشت، محدود کردن استفاده از برات بود. وی استفاده از برات را قانونمند کرد و مشخص کرد که کدام سازمان های دولتی یا مالیاتی، اجازهء صدور آن را دارند. مجازات های خیلی سختی را هم برای تخلف از این امر در نظر گرفتند. اگر کسی غیر از افرادی که مجوز داشتند، برات صادر می کرد، به مرگ محکوم

می شد. مامور مالیاتی (بیتکچی) هم که برات غیر مجاز را نوشته بود، به قطع دست محکوم می شد. این مجازات‌ها واقعاً هم اتفاق افتاده اند و به گفته دکتر بیانی، تمام این موارد در «جامع التواریخ»، اثر بسیار مهم خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی در تاریخ مغول، ضبط است.

پس از این اصلاحات، برات به معنی واقعی کلمه به کار رفت و محصلان مالیاتی یا دیوان استیصاء یا هر جای دیگر، در مواقع جنگ یا صلح، برات می نوشتند و می فرستادند و کسی که برات را دریافت می کرد باید موارد خواسته شده را می فرستاد.

رواج پول کاغذی و برات و چک و شرکت‌های تجاری مشابه با شرکت‌های مضاربیه‌ی در دوره مغول نشان می دهد، این دوره از دوره‌های رونق بازرگانی در طول تاریخ بوده است. در این دوره، جاده مهم ابریشم که چین را به اروپا متصل می کرد و بسیاری جنگ‌ها بر سر این جاده شد، برای نخستین بار تحت یک حکومت واحد درآمد. به دنبال آن، داد و ستدهای اقتصادی، از راه این جاده صورت گرفتند که بسیار برای مغولان اهمیت داشت. همچنین مراودات فرهنگی بسیاری از این مسیر انجام شد که همه این عوامل در پیشبرد اقتصاد و فرهنگ، موثر بودند.»

خانم بیانی فقط نفرموده اند که واتر مارک داخل این برگه‌های چک هخامنشی، که جنس آن فقط می توانسته از خشت خام باشد، گل لوتوس بوده یا اهورامزدا ی بال دار! و از آن که ممکن است هخامنشیان، حقوق خانم بیانی را هنوز هم با همان چک‌های بانکداران یهودی عهد هخامنشیان پردازند، درخواست کنیم که برای تکمیل اطلاعات تاریخی عوام با معاینه ی دقیق چک بعدی، همگان را از این بی خبری جبران ناپذیر تاریخی

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۳ /

نسبت به واتر مارک داخل چک های آن امپراتوری بزرگ نجات دهند و نیز اندکی در این باره بیاندیشند که چه گونه مغولان خونخوار، این همه به سامان دادن مسائل فنی و اقتصادی و فرهنگی ایران پرداخته اند؟!!!!

گرچه دیگر امیدی نیست این حضرات از مهمل بافی های روده درازانه ی یهود بافته ی فاقد سند دست بردارند، اما برای سنجش دانایی خانم بیانی، کافی ست از او آدرس آن کتبه ی به خط و زبان قلابی پهلوی را بپرسیم که در آن لغت «چک» آمده است، تا ببینیم از این قماش چرندیات، چه چیز جدیدی در چنته دارد؟!!

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۴ /

اختراع آتش بدون دود

ناصر پورپیرار

روزنامه ی شرق، طبق سنت هخامنشیان نوازی خود، این بار از قول آدمی به نام راه‌ساز، که سرپرست گروه مرمت مجموعه ی تخت جمشید معرفی کرده، ادعایی می آورد، که برای صنایع برق و نفت و گاز و پتروشیمی و دنیای جادوگری و علم کیمیا و شیمی و شامورتی و شعبده بازی، بسیار هیجان انگیز است:

«با توجه به این که تخت جمشید در ۲۵۰۰ سال پیش، دارای تزیینات رنگی و پارچه‌یی بوده، هخامنشیان برای جلوگیری از کثیف شدن این تزیینات و نشستن دوده روی آن‌ها، از مواد روشنایی پالایش شده، استفاده می کردند. وی با اشاره به این که طی سال های گذشته در بررسی های اشیاء و آثار سنگی به جا مانده از تخت جمشید، هیچ گونه آثار دوده دیده نشده، گفت: با توجه به این که مجموعه تخت جمشید، بیش از ۱۲۵ هزار متر مربع وسعت دارد، که بخش های زیادی از آن سرپوشیده بوده و برای روشن کردن آن مطمئناً از مقدار زیاد مشعل و مواد روشنایی استفاده می شده، در صورت عدم استفاده از روشنایی های پالایش شده، هم اکنون با میزان زیادی از دوده روی سازه ها و اشیاء، برخورد می کردیم.» (شرق، شماره ی ۳۹۷، ص ۲۱)

به گمانم عاقلانه تر بود، که سلاطین هخامنشی به جای تدارک سوخت بدون دود، سفارش تولید صابون می دادند، که مسلماً در موارد بسیار دیگری هم به کار آن‌ها می آمد.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۵ /

در قسمت نخست کتاب ساسانیان، بدون ذره‌ی ابهام، ثابت شده است که ۸۵ درصد از بناهای تخت جمشید، در زمان حمله‌ی اسکندر، هنوز نیمه ساخت بوده و بقایای کنونی، خرابه‌های همان بناهای بدون سقف و دیوار و در و پیکر نیمه تمام است و آقایان، تازه کشف کرده‌اند که چون در این بناهای نیمه کاره، اثر دوده‌ی چراغ دیده نمی‌شود، پس هخامنشیان، تخت جمشید را لوله کشی گاز کرده‌اند!!!

طبیعی ست در بنای بدون دیوار و سقف و نیمه ساخت و غیر مسکون، که هنوز به روشنایی چراغی نیازمند نبوده، اثری هم از دوده دیده نشود، اما از آن که همین قبیل اساتید مرمت و متخصصین و سرپرستان این یا آن موضوع دیگر در تخت جمشید، از خارجی و خودی، بارها مدعی شده‌اند که کاخ‌های تخت جمشید را اسکندر به آتش کشیده، و امروز اعتراف می‌کنند که در این بناها، کم‌ترین اثری از دوده دیده نمی‌شود، پس یا آن ماجرای آتش زدن تخت جمشید، طبق معمول، دروغ یهود ساخته‌ی دیگری در باره‌ی تاریخ ایران است و یا این که اگر سلاطین هخامنشی فقط چراغ بدون دوده داشته‌اند، کارشناسان مقدونی و یونانی طریقه‌ی برپا کردن خرمن‌های آتشی را به اسکندر آموخته بوده‌اند، که ذره‌ی اثر دوده از خود باقی نمی‌گذارد است!!!

به گمانم اوضاع برای روزنامه‌ی شرق و آن آقای راه ساز که ظاهراً سرپرستی مرمت و بزرگ دروغ‌های گفته شده در باره‌ی تخت جمشید را به عهده دارند و به طور کلی باستان پرستان گزافه باف و باستان شناسی ناسالم بین المللی، که به کارگردانی و برنامه ریزی یهودیان اداره می‌شود، به شدت «کشمشی» شده است!

کشف استخوان سگ در سقف آرامگاه کوروش

سایت میراث آریا، وابسته به سازمان میراث فرهنگی، طی خبری مدعی شد که قطعه استخوان پیدا شده در سقف آرامگاه کوروش، متعلق به یک قلاده سگ بوده است...

جام جم آنلاین: مدت ها پس از انتشار اخبار مربوط به مرمت غیرعلمی و غیراصولی آرامگاه کوروش توسط مرمتگران سازمان میراث فرهنگی در سال گذشته، کشمکش بر سر علمی بودن یا نبودن آن همچنان ادامه دارد. در آخرین اقدام، سازمان میراث فرهنگی، متن نامه ای با عنوان «اعتراض جمعی از باستان شناسان و مرمتگران این سازمان نسبت به عملکرد خبرگزاری مهر» را منتشر کرده است.

از جمله موارد مطرح شده در این نامه، موضوع پیدا شدن یک قطعه استخوان سگ در سقف آرامگاه کوروش بوده است! بر اساس ادعای سایت خبری این سازمان، «کارشناسان پس از بررسی های بیشتر به این نتیجه رسیدند که این استخوان، قطعه ای از استخوان بدن یک سگ بوده است».

این در حالی ست که اساساً خبرگزاری مهر، هیچ گونه قضاوتی در باره این استخوان نکرده بود و تنها با ارائه پرسشی، خواستار پاسخ به این سؤال های مشخص شده بود که «آیا در باره این استخوان، مطالعاتی انجام شده است؟ این استخوان الان کجاست؟ آیا این استخوان نمی توانسته فرضیه دفن کوروش در سقف آرامگاه را تقویت یا حتی رد کند؟»

جالب توجه این جاست که در همان زمان، حسن راه ساز، سرپرست تیم مرمت آرامگاه در باره این استخوان و سؤال خبرگزاری مهر، گفته بود: «در

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۷ /

همان دوره‌ای که دکتر سامی، کار مرمت را انجام می‌داده، تیم بنایی‌اش با استفاده از نردبان، بالا می‌رفته‌اند و غذای خود را نیز همان بالا، روی سقف می‌خورده‌اند. بنا بر این آمده‌اند، غذای خویش را خورده‌اند و استخوان و بقایای غذا را درون حفره‌ها ریخته‌اند. حالا من بگویم این، استخوان کوروش است؟! این استخوان، حیوانی بوده است، نه انسانی.»

با این همه، آن چه کارشناسان مرمت و میراث فرهنگی را به کنکاش وامی‌دارد، این است که اساساً استخوان سگ در سقف آرامگاه کوروش، چه می‌کرده است؟ چه گونه یک قطعه استخوان سگ، به سقف محصور از سنگ چند هزار ساله آرامگاه کوروش، راه یافته است؟ آیا در باره این استخوان، آزمایشات مربوط به سالیابی صورت گرفته یا نه؟ و این قطعه استخوان، متعلق به کدام دوره تاریخی بوده است؟

خبرگزاری مهر، ضمن استقبال از پاسخگویی به سئوالات طرح شده و توصیه مسئولان سازمان میراث فرهنگی به تعامل و رفتار قانونی برای آگاهی افکار عمومی، امیدوار است سازمان میراث فرهنگی، بررسی‌های علمی، آزمایشگاهی و سالیابی خود را در باره چگونگی کشف این موضوع در اختیار اذهان عمومی به منظور رفع هر گونه شبهه قرار دهند.

علاوه بر این، کارشناسان مرتبط با این خبرگزاری، پس از گذشت ماه‌ها از بی‌پاسخ ماندن ۲۸ سؤال علمی طرح شده در این خبرگزاری، همچنان منتظر پاسخ سئوالات خود هستند.

منابع:

www.seemorgh.com
jamejamonline.ir

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۳۸ /

در گفت و گو با مدیر دفتر مطالعات تاریخ ایران، مطرح شد:

هخامنشی گرایی، ضدیت با تاریخ کهن ایران است

بخش فرهنگی الف، ۲۶ اردیبهشت / ثور ۹۱.

تاریخ انتشار: سه شنبه، ۲۶ اردیبهشت / ثور ۱۳۹۱ ش، ساعت ۱۰:۲۱.

در سال های اخیر، موج جدیدی از باستانگرایی های شوونیستی در فضای مجازی و در تولیدات کتاب های تاریخی ما مشاهده می شود. حتی برخی دولتمردان نیز اخیراً تأکید زیادی بر تاریخ ایران باستان، به خصوص هخامنشیان دارند. این مساله را با عباس سلیمی نمین (مدیر دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران) در میان گذاشته ایم.

س: آقای سلیمی نمین! شما چه گونه این گرایش های اخیر را تفسیر می کنید؟

پرداختن به تاریخ ایران باستان، نه تنها دارای ایراد نیست، بل که امری بسیار قابل تحسین است، چون هر ملتی باید هویت تاریخی خودش را دریابد و در نتیجه، پرداختن به ریشه های تاریخی جوامع، امری ضروری است و ما نباید احساس کنیم پرداختن به تاریخ ایران باستان، امری خطا یا مخالفت با اسلام است.

قبل از ورود اسلام به ایران، ما در فلات ایران، یک تاریخ کهن داریم که قطعاً آگاهی از این تاریخ می تواند رشد سیاسی ما را باعث شود. هرچه ما به تاریخ تجربیات و تاریخ اداره جامعه و تاریخ زیست تمدنانه مان بیشتر پردازیم و هرچه بیشتر توانسته باشیم از این تاریخ برای حیات روزمره مان بهره بگیریم، با قدرت بیشتری می توانیم جامعه مان را به سامان برسانیم.

اما نکته ای که در پرداختن به تاریخ باستان باید مورد توجه قرار گیرد، این است که ما جریاناتی را در چندصد ساله اخیر شاهد بوده ایم که برای سلطه بر جوامع، سعی می کنند بر تاریخ دست اندازی کنند. ما در این جا، تحریف تاریخ را به وضوح می بینیم و این البته در قوم یهود، سابقه طولانی دارد. قوم یهود در زمینه دست اندازی در تاریخ و تلاش برای محروم کردن ملت ها از تجربیات تاریخی شان، ید طولا دارد. در صدر اسلام هم اشرافیت یهود بسیار حساب شده در مورد تاریخ عمل می کردند تا حدی که قسمت قابل توجهی از روایت های ساختگی و ناروای دینی و تاریخی آن دوران، به اسرائیلیات، معروف شده است. چرا؟ چون این جماعت، تلاش زیادی داشته اند که با جعل کردن تاریخ، اهداف خودشان را دنبال کنند و به همین خاطر بسیاری از معارف بشری که از طریق تجربیات تاریخی به دست می آید، ضربه دیده است. این مساله در سه سده اخیر، بسیار چشمگیرتر و بارزتر است و البته محدود به وقایع تاریخی خودشان، مانند جنگ های جهانی و مساله هولوکاست و یهودی سوزی های اغراق آمیز و... نیست. آن ها با جعل تاریخ، اهداف اقتصادی و سیاسی خاصی را دنبال می کنند که البته در این جا موضوع بحث ما نیست.

به همین دلیل، آن چه که ما در پردازش تاریخ ایران باستان باید به آن توجه داشته باشیم، این است که از نقل طابق النعل به نعل و تکرار تاریخ و آن چه برای ما نوشته شده است، پرهیز کنیم.

اگر واقعاً به تاریخ اعتقاد داریم و اگر معتقدیم که تاریخ، هویت ساز است و تحریف تاریخ ملت ها باعث امکان ایجاد سلطه می شود، پس بیاییم محققانه عمل کنیم و این فضای خفقان آور (این عبارت از من است) را تعدیل کنیم؛

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۰ /

چون متأسفانه در فضای تاریخ نگاری باستانی، فضایی ایجاد کرده اند که کسی امکان تشکیک و سوال و درخواست مستندات نداشته باشد. باید این امکان فراهم شود که از مورخانی که در این زمینه کتاب نوشته اند، سوال شود که شما بر اساس چه مستنداتی، این گونه، تاریخ را روایت کرده اید؟

س: می شود به صورت مصداقی تر، وارد این قضیه شویم؟
ما در زمینه تاریخ، هرچه مستندتر کار کنیم، به واقعیت تاریخی نزدیکتر خواهیم شد. ما باید بدون این که در این زمینه، حساسیتی به خرج دهیم، باید دعوت کنیم از جامعه که آن چه برای ما به نگارش در آمده است را مطالعه کنیم، ولی درست نپذیریم و امکان تامل و تدبر را برای خودمان محفوظ بداریم. من برای روشن شدن موضوع، یک مثال عرض می کنم: متأسفانه هنوز بعد از ۳۰ سال، آن چه در کتاب های درسی ما آمده، متأثر از منابعی است که امثال «حبیب لوی» برای ما نوشته اند؛ کسی که به صراحت در کتاب خاطرات خود اعتراف می کند، من یک صهیونیست متعصب هستم! اگر بخواهم از گرایشات یهودی مستشرقین برای ادامه بحث، مثال بیاورم، ممکن است عده ای در این گرایش ها تشکیک کنند، اما از لوی، صحبت می کنم که صراحتاً خود به این مسأله اشاره دارد. ایشان کتابی نوشته به نام «تاریخ یهود در ایران» و این کتاب، منبع بسیاری از نوشته های دانشگاهی ما شده است و اصلاً کسی سعی نکرده که در مورد مستندات تاریخی این کتاب، سوال کند. من در ادامه به نمونه هایی از این ارجاعات، اشاره می کنم، اما قبل از آن باید اشاره کنم که آقای حبیب لوی در مورد هخامنشیان، بحث هایی مطرح می کند و سعی می کند برای تطهیر اشرافیت یهود، سناریو نویسی کند.

همگان می دانیم که کوروش با قتل پدر بزرگ خود، حکومت را در دست گرفت و به بابل، لشکر کشی کرد و یهودیان را از بابل آزاد کرد و به آن ها امکان داد که وارد مشرق زمین شوند. از همین روی آن ها کم کم، نزدیک دستگاه حکومتی هخامنشیان می شوند. در تورات، اشاره شده است که در چند سال آخر حکومت کوروش، او محدودیت هایی را برای آن ها ایجاد کرد. برخی مانند لوی گفته اند که این کار به علت سعایت همسایگان از یهودیان در نزد کوروش، صورت گرفته است، اما تورات در این زمینه به تخلفات قوم یهود، اشاره دارد.

بعد از کوروش، کمبوجیه نیز سیاست پدر را تقویت کرد و محدودیت هایی را برای اشرافیت یهود، ایجاد کرد، اما می بینیم که بردیا و کمبوجیه (پسران کوروش) که نسبت به اشرافیت یهود، حساسیت داشته اند، یک باره از سر راه برداشته می شوند و حساسیت هایی که در دربار هخامنشیان نسبت به یهودیان، ایجاد شده بودند، از بین می روند و دربار هخامنشیان به دست یهود می افتد، تا جایی که داریوش (داماد کوروش و پادشاه بعد از کمبوجیه) حتی دستور به حمایت از یهودیان و سرکوب مخالفان یهودیان می دهد. (تورات، کتاب عزرا، باب ششم، صص ۶-۱۲)

یعنی با روی کار آمدن داریوش، یک چرخش آشکاری نسبت به اشرافیت یهود در دستگاه هخامنشی ها دیده می شود. لوی و دیگر مستشرقین، این تغییر رویه را این گونه توجیه می کنند که «... بعد از کوروش، کمبوجیه که به قدرت رسید، برادر خود (بردیا) را کشت و برای فتح مصر، راهی آن کشور شد. بعد از بازگشت از مصر، متوجه می شود که کسی دیگری خود را بردیا خوانده و حکومت را از آن خود کرده است. از همین رو، کمبوجیه

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۲ /

قبل از ورود به ایران، خودکشی می کند. داریوش که داماد کوروش بوده است، بعد از کمبوجیه، بردیای دروغین را می کشد و حکومت را در دست می گیرد.

داریوش با یهودیان نزدیکتر است...» اما مستندات تاریخی، حکم می کنند که روایت کشته شدن بردیا توسط کمبوجیه، بسیار سُست است، اما چرا این روایت به صورت یک روایت قطعی در کتاب های درسی ما باید حاکم باشد؟

می دانیم که کوروش، ۸ سال قبل از مرگش، ۲ پسرش (بردیا و کمبوجیه) را در مناطق مختلف (بخش شرقی و غربی قلمرو پادشاهی هخامنشیان) به حکومت رساند. آیا قابل پذیرش است که در چند سالی که کمبوجیه به مصر، لشکرکشی کرده است، کسی متوجه نشده باشد که بردیا توسط کمبوجیه، کشته شده است و شخص دروغینی به جای او نشسته است؟

بردیا، یک فرد عادی نبوده است. او پادشاه بخش شرقی قلمرو هخامنشیان بوده است و مرگ او نمی توانسته این قدر مخفیانه صورت گرفته باشد که کسی متوجه نشود! حتی زن و فرزندان و اطرافیانش هم متوجه نشده اند؟ اگر یک فرد قلابی، جاگزین بردیا شده است، پس شما مورخین، چه گونه این مطلب را فهمیدید؟ اصلاً بردیای واقعی، کی کشته می شود؟ قبل از رفتن کمبوجیه به مصر یا بعد از آن؟ هر کدام از این سوالات آن قدر محل شک و شبهه است که روایت کشته شدن بردیا توسط کمبوجیه، به راحتی مورد پذیرش واقع نمی شود، اما این روایت در کتاب های تاریخی و درسی ما به راحتی تکرار می شود. به طور مثال، آقای محسنیان راد از اساتید ارتباطات دانشگاه امام صادق که کتاب وی با عنوان «ایران در چهار کهکشان ارتباطی»

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۳ /

در رشتهء ارتباطات به عنوان منبع شناخته می شود، همین روایت لوی را این گونه توجیه می کند:

«این که چه گونه ممکن است فردی با هر قدر شباهت بتواند به جای بردیا، در مقام شاه، ایفای نقش کند، برای ما که در عصری زندگی می کنیم که دوربین رسانه ها، همه چیز را کنترل می کنند، افسانه می نماید... اما در واقع راز گئوماتا (بردیای دروغین) از این روی به خوبی محفوظ ماند که در پارس، شاهان از دیگران روی می پوشاندند. آن چه مسلم است این است که کودتا، هنگامی رخ داد که کمبوجیه در مصر بود...» (صص ۱۱۶-۱۱۷)

یعنی با این توجیه که پادشاهان از مردم رو می گرفتند تا مدتی که کمبوجیه در مصر بود، کسی نفهمید که بردیای اصلی توسط کمبوجیه قبل از سفر از مصر، کشته شده است. سوالاتی که این روایت را مخدوش می کنند، این ها هستند: آیا پادشاهان در هیچ مراسمی و جنگی شرکت نمی کردند؟ آیا فرزندان و اطرافیان بردیا نمی دانسته اند که بردیای واقعی، کشته شده است؟ ما در همهء الواح می بینیم که با حضور دیگر اقوام و کشورها، به بهانه های گوناگون، در حضور پادشاهان هخامنشی، مراسم و جشن هایی برگزار می شده اند. آیا کمبوجیه که در مصر بوده است، از اوضاع مملکت خود و به قدرت رسیدن بردیای دروغین، آن قدر بی خبر بوده که تازه هنگام برگشت به ایران، از این خبر و رسوا شدن خود مطلع شده و به خاطر لو رفتن خبر کشتن بردیا، خودکشی کرده است؟!

یعنی حتی اساتید ما نیز روایت های مخدوش را درست پذیرفته اند و کسی جرات و امکان تشکیک در این مسائل را ندارد. در حالی که اگر بخواهیم

بر اساس روایت های خود تورات، قضیه را تفسیر کنیم، می توانیم روایت منطقی تری داشته باشیم.

در طول تاریخ، اشرافیت یهود برای جمع آوری پول و سرمایه، هر کاری را مباح می دانستند و بعد از ورود به دربار هخامنشیان نیز همین رویه را دنبال کردند که تورات نیز به آن اشاره می کند و به همین خاطر کوروش، محدودیت هایی را برای آن ها ایجاد کرد. یکی از این کارها این بود که در این دوران، پادشاه یهودیه در جنوب فلسطین با اسباط دهگانه در شمال فلسطین درگیر شدند و با مدد گرفتن از پادشاه آشور، اسباط دهگانه را قتل عام کردند و... طبق روایت تورات، قطعاً عملکرد اشرافیت یهود باعث ایجاد این محدودیت ها از سوی کوروش شد و کمبوجیه هم این را تشدید کرد. بر این اساس می توان روایت مرگ کمبوجیه و به قدرت رسیدن داریوش را این گونه روایت کرد که «اشرافیت یهود با کمک داریوش، کمبوجیه را قبل از رسیدن به ایران کشتند و با این ادعا که این بردیا هم بردیای واقعی نیست، بردیا را هم کشتند و جهت حکومت را تغییر دادند.»

در کتاب «عزرا»، تورات هم به فرمان داریوش اشاره می کند که او بر سرکوب و کشتار مخالفان اشرافیت یهود تا کید دارد و از این به بعد، نه تنها محدودیتی نیست، بل که کلیه امکانات حکومت در اختیار آن ها قرار می گیرد.

«کلیه شواهد در این جهت است که قطعاً کودتایی صورت گرفته است و موانع از سر راه اشرافیت یهود، برداشته شده اند. الواح باقی مانده نشان می دهند که داریوش به شدت علیه کمبوجیه موضع گرفته و حتی او را به

دروغگویی متهم کرده است و حتی پس از مرگ کمبوجیه برای او بارگاهی درست نمی کند.» (کتیبه بیستون، ستون اول، سطور ۲۶ تا ۳۵)

در حقیقت، اشرافیت یهود بعد از آزاد شدن از بابل و وارد شدن به ایران، دخالت هایی انجام می دهند که این دخالت ها و توطئه ها حساسیتی را برمی انگیزند و همین تاکید داریوش بر سرکوب مخالفان یهودیان نشان می دهد که حساسیت هایی در باره حضور یهودیان در ایران وجود داشته اند که داریوش چنین دستوری را صادر می کند؛ یعنی در واقع داریوش طی کودتایی با کمک اشرافیت یهود، کمبوجیه و بردیا را از سر راه برداشته است و همین باعث ایجاد یک نفرت عمومی و یک جریان اجتماعی در میان ایرانیان شده است که نیاز به سرکوب دارد و باید به شدت با آن برخورد کرد و این کاری ست که داریوش انجام می دهد.

س: می توانیم بگوییم اوج این توطئه ها، قضیه جشن پوریم یهودیان است؟ بله! در کاوش های باستان شناسی که از زمان رضا خان شروع شدند، تمام الواح قبل از دوران هخامنشی ها را یا نابود کردند یا اسمی از آن نبردند. ما ۳۴۰۰۰ لوح به خط عیلامی داریم که در بنیاد ایران شناسی شیکاگو با مدیریت یهودیان ایرانی، نگه داری می شوند، ولی اجازه بررسی آن ها را به ما نمی دهند تا واقعیات تاریخی را کشف کنیم.

دقیقاً در زمان جانشینی داریوش، یعنی خشایارشا که دیگر کلید دربار در اختیار اشرافیت یهود قرار می گیرد و در قضیه استر (جشن پوریم) هزاران ایرانی، قتل عام می شوند، استر / معشوقه خشایارشا بوده است که با همدستی مردخای یهودی، خشایارشا را تحریک می کند تا هامان، وزیر

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۶ /

ایرانی اش را و پسران او و به روایت تورات ۷۷۰۰۰ ایرانی دیگر را قتل عام کند.

خود تورات، ماجرای پوریم را این گونه روایت می کند که: «و یهودیان در شهرهای خود در همه ولایت های سرزمین خشایارشا جمع شدند تا بر آنانی که قصد مخالفت ایشان داشتند دست بیاورند و کسی با ایشان مخالفت ننمود، زیرا که ترس ایشان بر همه قوم ها مستولی شده بود و جمیع روسای ولایت ها نیز یهودیان را اعانت کردند، زیرا که ترس مردخای بر ایشان مستولی شده بود... و پادشاه به استر ملکه گفت که یهودیان در دارالسلطنهء شوشن، ۵۰۰ نفر و ده پسر هامن را به قتل رسانده و هلاک کرده اند. پس در دیگر ولایت های پادشاه چه کرده اند...! دیگر چه درخواستی داری که برآورده خواهد شد؟ استر گفت، اگر پادشاه را پسند آید، به یهودیانی که در شوشن هستند، اجازه داده شود که فردا نیز مثل امروز عمل کنند و ده پسر هامن را بر دار بیاویزند... و در ۱۴ ماه اذار، سیصد نفر کشته شدند و یهودیان در دیگر ولایت ها چون ۷۷۰۰۰ نفر را کشتند، آرام یافتند... پس سنن این پوریم به فرمان استر فریضه شد و در کتاب مرقوم گردید.» (تورات، کتاب استر، باب نهم)

همان طور که مشاهده می شود، تورات در این باره می گوید که مخالفان یهودیان به دلیل ترسی که از یهودیان و مردخای داشتند، هیچ کاری نمی توانستند انجام دهند و بعد به قتل عام مخالفان (تا ۷۷۰۰۰ نفر ایرانی) اشاره می کند.

علت این همه کشتار ایرانیان توسط یهودیان، چه بوده است؟ آیا غیر از این بوده است که داریوش با دسیسهء یهودیان و با کودتا علیه کمبوجیه، به

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۷ /

خلافت رسید و به خاطر اعتراضاتی که به همین خاطر در میان مردم شایع شدند، قتل عام بزرگی راه افتاد و همهء مخالفان در قضیه پوریم، حذف شدند.

جالب این جاست که باستان نویسان ما این قتل عام ایرانیان مخالف با نفوذ یهودیان در دربار هخامنشی را حذف کرده اند. خود تورات تا حدی این قتل عام را می پذیرد، ولی در کتاب های تاریخی ایران باستان، نه تنها اشاره ای نشده، بل که این مساله، سانسور شده است و بقیهء محققین ما هم اصلاً اعتراضی به این قضیه نداشته اند.

خدا رحمت کند مرحوم سیروس ایزدی را که در آلمان در بارهء قضیهء پوریم، تحقیقات خوبی انجام داد و همیشه معترض بود که چرا وقتی خود تورات به این قضیه اشاره دارد، مورخین ما از بیان این مساله ابا داشته اند و یک مسالهء تاریخی را حذف کرده اند و این، نشان می دهد که کتاب های تاریخی ما مخدوش هستند.

این که چرا مستشرقین و دایره المعارف های تاریخی، هیچ کدام به این قضیه اشاره نکره اند و آمده اند در مورد کمبوجیه و بردیا و به قدرت رسیدن داریوش، یک روایت دروغ سرهم کرده اند، جای بسی سوال دارد!

س: به نظر شما چرا این برههء تاریخ برای یهودیان و مستشرقان غربی، آن قدر مهم است که در بارهء آن دست به تحریف تاریخ زده اند؟

همان طوری که اشاره شد، این مقطع تاریخ برای مستشرقین، بسیار حائز اهمیت بوده است. در حقیقت آن ها می خواهند ورود اشرافیت یهود به ایران را منشای خیر و برکت و به نفع مردم جلوه دهند. برای همین نسبت به تاریخ هخامنشیان، گزینشی برخورد می کنند. این کار البته به صورت جدی در

دوران پهلوی ها دنبال شد. پهلوی ها که می خواستند گذشته تاریخی ایران، یعنی ایران باستان را در مقابل هویت دینی قرار دهند، تحت تاثیر مستشرقین، سعی کردند نسبت به تاریخ، گزینشی عمل کنند و سعی کردند تاریخ شروع تمدن ایرانی را از زمان هخامنشیان قرار دهند و با این کار، گذشته متمدنانه قبل از هخامنشیان را حذف کردند و این گزینشی برخورد کردن با تاریخ باستان، هویت تاریخی ما را مخدوش کرده است.

امروز کسانی که تاریخ باستان ایران را به صورت گزینش مطرح می کنند، در حقیقت ضد تاریخ ما عمل می کنند. مبدای تاریخ ما، هخامنشان نیستند. ظلم بزرگی به تاریخ باستان است اگر مثلاً تمدن عیلامی ها- قبل از هخامنشان- را حذف کنیم. البته علت این گزینشی عمل کردن این است که می خواهند به ما بیاوراند که ورود اشرافیت یهود به ایران، مساوی است با عظمت یافتن و هویت یافتن ایران! یعنی هر چیزی که ملت ایران دارد، از زمانی شروع شد که اشرافیت یهود، از بابل به ایران آمدند و برای همین هدف است که تاریخ ایران را تقطیع کردند.

ما مستندات جدی ای داریم که این ها علاوه بر تقطیع تاریخ، برخی آثار و ابنیه قبل از هخامنشی ها را عامدانه نابود کرده اند که من در ادامه به آن ها اشاره خواهم کرد و مستنداتش را به شما نشان خواهم داد.

گزینش و سپس تحریف، دو کار عمده ای ست که آگاهانه در دوران پهلوی اول شروع می شوند و بعد ادامه می یابند.

س: به قول شما، مستشرقینی که تاریخ باستان ما را نوشته اند، عامدانه آن را به صورت گزینشی روایت کرده اند، اما می بینیم که بعضی در داخل حتی در پست های بالای دولتی، این روایت را تکرار می کنند!

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۴۹ /

بله! همین طور است. برخی ها عامدانه این تحریف تاریخی را صورت می دهند و برخی ها جاهلانه آن را تکرار می کنند. کاری که مشایی در سازمان میراث فرهنگی و دفتر ریاست جمهوری دارد انجام می دهد، در همین راستا است. شاید ایشان می خواهد عظمت ایران موحد باستان را نشان دهد، اما جاهلانه دارد در زمینی بازی می کند که از زمان رضاخان برای تاریخ ما نوشته و ایجاد کرده اند. مثلاً ایشان در زمان سفر ریاست جمهوری به همدان، آقای رییس جمهور را به دیدن محل دفن استر بردند. همان طور که دیدیم استر، بنا بر روایت خود تورات، کسی ست که باعث قتل عام حدود ۸۰۰۰۰ نفر از ملت ایران شده است. این کار، چه دلیلی می تواند داشته باشد؟ آیا جز این است که همان سیاست گزینشی که پایه اش توسط مستشرقان در زمان رضاخان بنا نهاده شد را تکرار می کند؟

جالب است که آقای لوی، دندانیزشک مخصوص رضاخان نیز بوده است و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل... اصلاً اگر خوب دقت کنیم می بینیم اگر هخامنشیان را اصل و مبدای تاریخ ایران بگیریم، دقیقاً عکس بزرگی و عظمت ایران باستان، حرکت کرده ایم! از نظر این سناریوی تاریخی، ملت ما موقعی عظمت و بزرگی یافتند که اشرافیت یهود، وارد ایران شدند. در حقیقت، این نوع هخامنشی گرایی، هویت بخشی به اشرافیت یهود است و از این تاریخ نگاری، عظمت ملت ایران در نمی آید. اگر تازه آن چه نوشته اند درست باشد که «بله! هخامنشیان، اول تاریخ شماسست»، اما همین را هم گزینشی مطرح می کنند و از نفوذ و توطئه های یهودیان در دربار هخامنشی ها و قتل عام واقعه پوریم که در منابع اصلی خودشان مطرح شده اند، حرفی نمی زنند.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۰ /

امثال آقای مشایی که مکتب ایرانی را تبلیغ می کنند و از خشایارشا و استر تجلیل می کنند، نمی دانند که بر اساس روایت های خود تورات، استر/ قاتل هزاران ایرانی است؟ چرا امروز ما راجع به استر، تحقیق نمی کنیم؟ چرا راجع به تاریخ قبل از هخامنشیان، تحقیق نمی کنیم؟

س: شما از نادیده گرفتن تمدن های ایرانی ما قبل هخامنشی به منظور برجسته کردن هخامنشیان گفتید. در این مورد، مستندات دارید؟

از زمانی که انگلیسی ها بر این کشور مسلط شدند، کار تحریف تاریخ و گزینش کردن آن شروع شد. به ما می گویند شما یک زمانی در تاریخ درخشیدید، اما این از خودتان نبود، از زمانی بود که ما وارد کشور شما شدیم و ما هم همان را تکرار می کنیم و می گوئیم که هخامنشی ها مبدای تاریخ هستند. در صورتی که عظمت تمدن ایرانی در زمان عیلامی ها به مراتب بیشتر بود. این مساله در خود کتاب های به جا مانده از مستشرقین هم اذعان شده است. مثلاً در کتابی که اشمیت در سال ۴۲ نوشته است و بنگاه فرانکلین، آن را چاپ کرده، در کاوش های اطراف تخت جمشید، به وضوح، آثار عیلامی ها در اطراف تخت جمشید، دیده می شوند، اما همان موقع، این آثار را از بین بردند تا فقط تخت جمشید باقی بماند. الان هم کمترین آثاری از عیلامی ها، اطراف تخت جمشید نیست و از بین رفته است. چرا؟ چون می خواستند ثابت کنند که قبل از هخامنشی ها ما چیزی نبوده ایم و ورود یهود از بابل باعث ایجاد تمدن در ایران شد. البته این، نمونه ای از جنایت های فراوانی است که در حق تاریخ این ملت، روا داشته اند.

دروغ های ناگفته

ناصر پورپیرار

صعود باستانی داریوش به قله ی اورست!!!
ظاهراً از خواندن و اعتنا به یک فقره از قدرت نمایی ها و توانایی های ایرانیان در دوران باستان مندرج در لابه لای دیگر ادعاهای معمول و متداول روزنامه ی شرق در همین باره غافل شده ام و از نشئه بخشی دود افیونی که به صورت عرضه ی افسانه های ایران باستان، روزانه از میان برگ های روزنامه ی شرق، برای خواب کردن و در خلسه بردن خلقی متصاعد است، برکنار بوده ام.

«کراسوس، که شهرت به آزمندی و جمع مال داشت، داوطلب شد که به شرق لشکر بکشد و برای تصرف اراضی غرب فرات، با ایرانیان درآویزد. دو سال طول کشید تا کراسوس موفق شد مقدمات حمله را فراهم سازد. سپهبد سورنا، فرمانده کل ارتش ایران، میدان جنگ را خود انتخاب کرده بود و در جنگ حران در سال ۵۳ پیش از میلاد با تکنیک نو و سلاح های تازه، از جمله موشک های مکانیکی و روش رساندن آب و غذا و مهمات به سربازان در طول جنگ و دادن استراحت نوبتی به آن ها، لژیونرهای رومی را از پا درآورد.» (شرق، شماره ی ۳۰۵، ص ۲۸)

روزنامه ی شرق تا اعلام کاربرد سلاح های اتمی کنترل شده به وسیله ی سپاهیان باستانی ایران، فقط یکی - دو مقاله و نوشته ی دیگر فاصله دارد. حالا که کارشناس نظامی روزنامه ی شرق موفق به کشف «موشک های مکانیکی» در صفوف سپاهیان اشکانی شده، برای تکمیل اطلاعات قاطبه ی عوام، بد نمی شد اگر این را هم معلوم می کرد که اصولاً در جهان باستان از چند نوع

موشک در جنگ ها استفاده می شده و نوع مکانیکی آن با دیگر انواع، چه تفاوتی داشته است؟ زیرا بدون چنین اطلاعاتی، از اهمیت تاریخی کشف نخبگی های ایرانیان باستان در قلع و قمع دوست و دشمن، کاسته می شود. کارشناس نظامی روزنامه ی شرق، در عین حال از یک «روش جدید فرماندهی» در زمره ی ابداعات سپهد سورنا، سردار اشکانی، خبر می دهد که خود بر آن «روش رساندن آب و غذا و مهمات» به سربازان نام می گذارد.

البته منظور کارشناس نظامی جنگ های باستانی روزنامه ی شرق از «مهمات» در درگیری های ۲۰۰۰ سال پیش را درک نکردیم، ولی از آن که می نویسد این گونه مهمات را همراه با آب و غذا به لشکریان می داده اند، بعید نیست که سپهد سورنا، چند دانه ترب سیاه هم، به عنوان مهمات شخصی، بر جیره ی غذایی سربازانش اضافه کرده باشد!!!! اگر ارسال آب و غذا و مهمات برای سربازان را باید «روش نوین فرماندهی سپهد سورنا» بشناسیم، پس احتمالاً در روش های کهنه ی دیگر سرکردگان نظامی اشکانی پیش از سورنا، رساندن آب و غذا و مهمات به سربازان، معمول نبوده است!!!

باری، از آن که در حال حاضر فقط دو مقوله ی آزاد باقی مانده اند، که مردم سرزمین های دیگر، جسورانه ادعای تصرف آن ها را دارند، به روزنامه ی شرق پیشنهاد می دهم تا فرصت باقی ست، برای دل خوشی باستان پرستان تهی دست و لاعلاج ما، مصادره ی آن ها را هم به سود سلاطین ایران باستان، هرچه زود تر به فروشندگان مقاله های تاریخی سفارش دهند: نخست ادعای صعود داریوش برای اولین بار به قله ی اورست در ۲۵۰۰ سال پیش و دوم انتساب اختراع اولین فرستنده ی رادیویی به کورش، برای پخش اخبار

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۳ /

تصرف بابل و اعلام آزادی قوم یهود از چنگال نبونئید خائن است! از بخت
خوش آن ها، برای انجام مطمئن و مستند این چرندیات باستان پرستانه، می
توانند از تصورات انتهایی جزوه‌ی مضحک «۱۲ قرن شکوه» هم استفاده
کنند!!!



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۴ /



مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۵ /



معرفی مصطفی «عمرزی»
(نویسنده، پژوهشگر و روزنامه نگار)

- متولد ۲ عقرب سال ۱۳۶۲ در کابل.
- فارغ از «لیسه ی عالی استقلال» در سال ۱۳۷۸.
- فارغ به سویه ی دیپلوم از بخش «رادیو و تلویزیون» پوهنځی ژورنالیزم پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲.
- دارنده ی گواهینامه ی «گزارشگر انتخابات» از پروژه های آموزشی شبکه ی جهانی BBC.

تجربیات کاری:

عضو شورای مرکزی، گزارشگر، خبرنگار، روزنامه نگار، مدیر مسوول نشریه، همکار قلمی، مصحح، نویسنده، تهیه کننده، کارگردان، مسوول ارزیابی نشرات، مسوول طرح و ارزیابی و مسوول واحد فرهنگی در نهاد ها و رسانه هایی چون اتحادیه ی ملی ژورنالیستان افغانستان، اتحادیه ی ملی ژورنالیستان و خبرنگاران افغانستان، انجمن شاعران و نویسنده گان افغانستان،

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۶ /

هفته نامه ی «قلم»، تلویزیون «۱»، رادیو و تلویزیون «باختر»، فصلنامه ی «بنیان اندیشی» (منتشره در جمهوری اسلامی ایران)، روزنامه ی «سرخط»، مجله ی «اوربند»، گاهنامه ی «تحریک»، وب سایت «پول افغان»، وب سایت «پول افغانستان»، وب سایت «دعوت میدیا ۲۴»، وب سایت «تاند»، وب سایت «روهی»، وب سایت «حقیقت»، وب سایت «دانشنامه ی افغان»، وب سایت «سمسور»، وب سایت «لر او بر»، وب سایت «نن»، وب سایت «خبرپانه»، وب سایت «کتابتون» و واحد تولید «آمو فلم».

آفرینش های کاری- فرهنگی

برنامه ها و فلم های مستند تلویزیونی:

۱- برنامه ی مستند تاریخی «یک سده فراز و نشیب» در تلویزیون «باختر»:

۱۴ قسمت ۲۴ دقیقه یی.

۲- برنامه ی مستند تاریخی «آینه ی تاریخ» در تلویزیون «باختر»: ۱۸

قسمت ۲۴ دقیقه یی.

۳- برنامه ی مستند ادبی «نای» در تلویزیون «باختر»: ۲۰ قسمت ۲۴

دقیقه یی.

۴- فلم مستند «۲۶ سرطان» در تلویزیون «باختر»: ۲۴ دقیقه.

۵- فلم مستند «پژواک کوهسار» (پیرامون زنده گی مرحوم فقیر فروزی)

در تلویزیون «باختر»: ۴۰ دقیقه.

تخلیقات:

۱- صحبت های مغاره نشینان (طنزی)- منتشر شده است.

۲- افغانستان و بازار آزاد (سیاسی- اجتماعی)- منتشر شده است.

۳- مرز و بوم (تاریخی).

۴- چهار یادواره (معرفی چهار فرهنگی افغان)- منتشر شده است.

۵- سخن در سخن (معرفی کتاب ها).

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۷ /

- ۶- یک قرن در تاریخ و افسانه (تاریخ تحلیلی و شفاهی افغانستان از ۱۹۰۰ تا ۲۰۰۰ میلادی) - منتشر شده است.
- ۷- افغاننامه (مشاهیر افغان) - منتشر شده است.
- ۸- پشتون ها (تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۹- رسانه ها، مدیریت و نوسان ها (رسانه یی).
- ۱۰- در هرج و مرج زیستن (سیاسی - اجتماعی).
- ۱۱- تاریخ عمیق (طنزی).
- ۱۲- اندیشه در بستر سیاست و اجتماع (مقالات منتشره در روزنامه ی سرخط) - منتشر شده است.
- ۱۳- با زبان دری (تحقیقی - تحلیلی) - منتشر شده است.
- ۱۴- روزگار (نوستالژی).
- ۱۵- پاسخ (واکنش ها).
- ۱۶- تامل و تعامل فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۷- ارتجاع و مرتجع (انتقادی).
- ۱۸- سیر فرهنگی (فرهنگی).
- ۱۹- پی آمد تصویر (فلم و سینما).
- ۲۰- در منظر بیگانه (تحلیلی).
- ۲۱- ذهنیت متنازع (ابراز نظر).

جزوه ها:

- ۱- به رنگ آبی (زنده گی شهید مینا).
- ۲- مردی از سرزمین آزاده گان (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد شفیق گل آقا شیرزی).
- ۳- محمد نادر «نعم» (زنده گی و برنامه ی انتخاباتی محمد نادر نعیم).

تالیفات:

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۵۸ /

۱- هنر در سینمای افغانان (فلم هنری سینمایی افغانستان از ۱۳۲۷ تا امروز)- منتشر شده است.

گردآوری ها:

۱- زمانی که مفاخر ناچیز می شوند (تنقید تاریخی)- منتشر شده است.
۲- حقیقت خورشید (پیرامون کلمات افغان و افغانستان)- منتشر شده است.

۳- در جغرافیای جهان سوم (بررسی ستم ملی و ستیز قومی در ایران).
۴- در متن مدعا (اهل سنت در جمهوری اسلامی ایران).
۵- نگرش نو بر شاهنامه و فردوسی (تنقید فردوسی و شاهنامه)- منتشر شده است.

۶- مُنحنی تاریخ (تنقید کوروش و سلسله ی هخامنشی)- منتشر شده است.

۷- آریاییسم (تنقید پدیده ی آریایی)- منتشر شده است.
۸- پور خرد (معرفی زنده یاد استاد ناصر پورپیرار)- منتشر شده است.
۹- دری افغانی (پیرامون زبان دری و ویژه گی های آن)- منتشر شده است.

۱۰- آیین های سخیف (تنقید ادیان زردشتی، مزدکی و مانوی)- منتشر شده است.

۱۱- کتاب نامه ی من (پیرامون زنده گی و کارنامه ی مصطفی عمرزی).

۱۲- پندار ستمی (تنقید و بررسی پدیده ی معروف به ستمی).

۱۳- آرکایسم (تنقید باستانگرایی)- منتشر شده است.

۱۴- معنی (گزیده هایی از سخنان اندیشمندان).

۱۵- محوطه ی سیاه (تبیین و بررسی فارسیسم).

۱۶- رسالت ملی (کارنامه ی محمد طارق بزگر).

ترجمه ها:

- ۱- تا حصار پنتاگون (سفرنامه ی واشنگتن): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۲- رسانه های کنونی افغانی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۳- ساختار هندسی شعر پشتو: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۴- انگیزه های فرار نخبه گان حرفه یی از افغانستان: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۵- تخت دهلی را فراموش می کنم (سفرنامه ی هند): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۶- افغانستان در پیچ و خم سیاست: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۷- اگر جهانیان شکست بخورند؟: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۸- درست نویسی پشتو: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۹- فقر فرهنگی: محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۱۰- در قلب کرملین (سفرنامه ی مسکو): محمد اسماعیل «یون» - منتشر شده است.
- ۱۱- مشی «تحریک ملی افغانستان» - در اختیار «د افغانستان ملی تحریک»، قرار داده شده است.
- ۱۲- اساسنامه ی «روند ملی جوانان افغان» - در «اختیار روند ملی جوانان افغان»، قرار داده شده است.
- ۱۳- اساسنامه ی «انجمن پیشرفت و رفاه زنان افغان» - در اختیار این نهاد، قرار داده شده است.
- ۱۴- اساسنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان» - در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

مُنحنی تاریخ: به کوشش م. عمرزی

۲۶۰ /

۱۵- مرامنامه ی «حزب حرکت مردمی افغانستان»- در اختیار این حزب، قرار داده شده است.

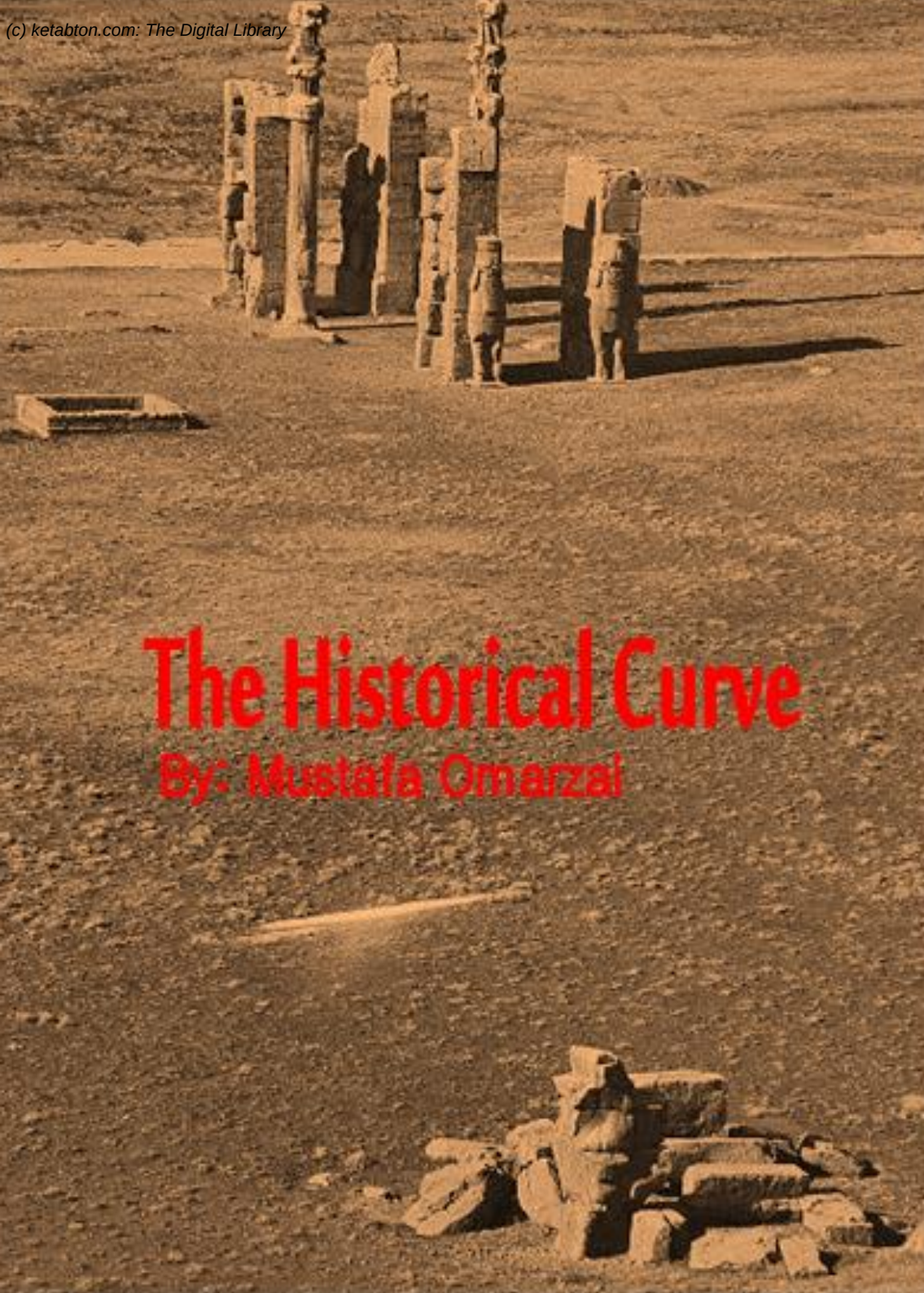
۱۶- ناگفته های ارگ: محمد اسماعیل «یون».

همکاری های فرهنگی با دیگران در تهیه ی کتاب ها، فلم ها و برنامه ها کتاب ها و نشریات:

«سایه بان بی سایه»، «تحقیقی پیرامون سوابق تاریخی و موقف حقوقی قرارداد و خط دیورند»، «پشتونستان»، «پژواک؛ زنده ی جاویدان است»، «منار نجات»، «حکمت انگلیس در سیستان»، «زنده گی امیر دوست محمد خان- جلد اول» و «پیروزی» (راجع به احمد یاسین سالک قادری). فلم ها و برنامه های تلویزیونی:

«مستند باختر» (برنامه ی تاریخی)، «برنامه ی اجتماعی» «همتا»، «بازتاب اعتماد مردم» (سلسله ی انتخاباتی) و «شهید ملت» (مستند زنده گی شهید عبدالحق). تاییدات فرهنگی- مدنی:

- ستایشنامه ی «پوهنځی ژورنالیزم» پوهنتون کابل در سال ۱۳۸۲ش.
- ستایشنامه ی «مجمع صلح افغانستان» در سال ۱۳۸۶ش.
- ستایشنامه ی «شورای ژورنالیستان افغانستان» در سال ۱۳۹۳ش.
- ستایشنامه ی «مشرانو جرگه ی افغانستان» در سال ۱۳۹۶ش.



The Historical Curve

By: Mustafa Omarzal

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library